

پنهان کردن و کینه در دل گرفتن اطمئ، تشنه گردانیدن اعطاء، پرفزون آوردن و ظاهر کردن
خوار گردانیدن حجاء، اسپستوار کردن اکلاء، گیاه رویانیدن و گیاه خوردن و طعام
آوردن الما، فرو کردن و فرو گرفتن و پی گیاه کردن فین احکاء، پیر گردانیدن الفا، کونا
دن آوردن و قافیه و حرکت روی و میل دادن و بدو نیم کردن الجا، یکجام رسانیدن اتقاء
دن آوردن الوا، بجای دادن و چرخری پوستن ابراء، تشنه ذوق بردن آوردن تشنه
ش زنده انداختن ایلاء، پوکنه خوردن انیا، بارداشتن و کامل باش و ایاپن کردن ایطاء
سپردن و تشنه کپی را ایلاء، آسانه کردن اوداء، چاکر گردانیدن اوداء، تمهت نهادن الوا، بجای دادن
پوراج کردن و جرات کردن اناء، دور کردن اراء، آواز دادن نمودن و تشنه پانیدن میر الطفاء
و با هم برابری داشتن میر صدر، لا افعال ابتداء، آغاز کردن انتهاء، پایان برپانیدن و چرخ
بدن و باز بستن اتقاء، برگزیدن و برباشن سخن و فراهم آوردن استقاء، پرده گرفتن انقاء
نست استقاء، مبار کردن و مبارکش ساختن چار و الانقاء، بریش بر آوردن اشقاء، زار کردن انقاء
دن و عطا کردن و میل کردن استقاء، تکرار کردن عطاء، خواستن ارتقاء، برافروختن العتقاء
بصا تکیه کردن و چرخری را عصاره پختن و محب شدن اعتداء، از حد در گذشتن و پید کردن
مذا غذا، گرفتن اعتداء، و تمیسه پیر رویه کردن ابتداء، راه و است یافتن اوداء، چرخ کردن
باز ماندن اوداء، فرقی و گرفتن استقاء، خریدن و فروختن اعتداء، و خریدن خود را و دین

اقتراف دروغ فرافتن دروغ برستن کما قال الله تعالی اقر اعلى السكده بار کتر و بکر و دوان
 اقتراف در شک افادون و شک بر دوان آتیا در پوشیدن ارتقا و رشو پستاندن ارتقاء
 اقتماد کردن ختماء خایه کردن ارتضا پندیدن اقتضا تقاضا کردن ختماء بهرین شدن
 القطاء زبانه زدن قش ادعاء دعوی کردن و آرزو کردن و قهراف نمودن ختماء بچه از
 شیر در افتن و پر دوان معنی از چرخ شمشیر زدن القطاء خوردن کرده مان کردن زیر
 شجه باشند القطاء لبا خوردن یعنی خوش شیر خوردن القطاء باز کردن مادی از سر
 و موضع منی رفتن القطاء دور شدن جوی کردن انداء دیت ستاندن ارتقاء چرا که
 القطاء هم را شیدن و غلبه شدن و کنار مای چاه کردن تا آب بدر آید است با و شو بوی
 کرد ایندن بخور و ابتها جتن و خواستن اشتفا شفا یافتن القطاء را میزند القطاء بهر
 شدن اشتکاء و کله کردن و نالیدن صطفا بر کردن اقتضا از پی رفتن و بر کردن
 شدن بوی القطاء شمشیر کشیدن از نیام و کله شدن صبا غم استلا شتابیدن القطاء
 بر کردن و انداختن القطاء و اجتراف پس کردن استقاء عینت کردن ارتقاء بالار
 آب بر کشیدن القطاء و تدیک کردن القطاء و سر مایه کردن کینت کردن القطاء
 و شقاء و بر بیه کردن و چری و پیش چری بردن القطاء بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن
 القطاء بر کردن و غر از استخوان پر دوان کردن ارداء و سنگ و خوار شدن تحت القطاء

الکدن و فکند

الکدن و فکند شدن ابتلاء آزمودن و در بلا افتادن و قوله تعالی و اذا ابتلاء ابرهیم به کلک
 و ابی آزمود ابرهیم را پروردگار و بکلکات چند پس ابرهیم تمام کرد ایندن کلکات را
 و بدان موصفت نمود و ان ده سنت است پنج بهر متعلق است که آن سر تراشیدن است
 و موی شارب کردن و مپواک کردن و آب بدین کردن و آب بهر مپی کردن و پنج بدیکر
 و صفا که آن خستنه کردن است و موی زرا تراشیدن و شجی کردن و ناخن کردن و موی
 بن نعل تراشیدن صطفا بر کش تا پدن اطلاع دار و بر عضو مالیدن القطاء بلند شدن بر کوه
 شدن و غالب کشتن و بر زیر چری شدن القطاء خود را از چری نگاه داشتن القطاء و کش
 مای کردن ادعاء با یکدیگر تیر انداختن القطاء بنا کردن القطاء و نام آوردن القطاء
 چسیدن ادعاء و تدیک کردن القطاء و تیار داشتن القطاء آرزو کردن القطاء و فرو کش
 و جمع کردن ارتقاء و سیراب شدن استواء و است شدن و انهم کردن و ظاهر شدن بخری
 و پست یا شتن و تهاج جوانی رسیدن القطاء و در چ از دوان القطاء و پیچیده شدن استواء
 ریان کردن و بریان بخور و کپی دادن القطاء و داغ کردن القطاء عینت کردن و حاجت
 بر آوردن القطاء و پو کند خوردن و تعصیر کردن ادعاء و رای اندیشیدن القطاء و شغفتن و پیش
 القطاء و پنهان شدن القطاء چشم داشتن القطاء و غلیظ شدن شیر و آب امیخته شدن بر
 ریش و شیرین بهم القطاء و رفیق و رفیق شدن و شرم داشتن و پنهان شدن القطاء

پناه آوردن آقا و رنگ رو بگردانیدن آنگاه خود را از چرخ نکاه داشتن و پنج آب شدن
 نهایت فریب رسیدن آتپا و دور شدن و واپس آتپا و ن اجراء و لیر شدن آنگاه بقدر
 اشتباه پر شدن اضطرار شرم شدن آنگاه تکلیف کردن من بعد از الانفعال انجامی شمرده شدن
 برآمدن مدت اینرا پیش آمدن آنگاه بر گردیدن و بازگشتن آتپا و داشتن غم انفرادی
 شدن آفتا و اگر دیدن انصباء رنجیده شدن انصاف و بوی خجری آوردن آنگاه پنهان شدن
 و پنهان داشتن آنگاه و داشتن غم و ابر و امثال او و از خانه وطن بیرون رفتن آنگاه بهشت
 آتپا و پی اند و دو پی عشق شدن انبعا و همراه بودن و دو پیسته شدن آنگاه برود آمد
 انصاف شکافته شدن از زوا و یکسو شدن و بهم آمدن انشواء بریان شدن انطواء و در نورد
 شدن انشواء و فرو افتادن آنگاه دور شدن اندر راه کوفت شدن و بطلان شدن و از جا
 رفتن پیاده در خشدن انطواء و فرو کردن چراغ و تپش من بعد از الانفعال استخوان خیره زو
 استغناء فوئی و آتپا و پوالت کردن آتپا و مکان کشیدن و پاک کردن خود را از نجاس
 و شستن و در مایه آتپا و پست شدن استغناء و یاری و آتپا و استغناء و بر
 راده و بسایه و درخت رفتن و پناه بردن استغناء و در پیش شدن و همراه گردانیدن و رسیدن
 و پراکنده شدن استغناء و به یاری و آتپا و راه نمودن و آتپا و استغناء و گرد کردن و هر چه
 پی روی طیار کردن و جست و جوی بسیار آتپا و بکرایه کردن و بکرایه دادن استر ش

رشته و آتپا

رشته و آتپا استغناء و جامه و در سر گرفتن استغناء و استغناء و بوسیدن خبر یافتن استغناء و
 نافرمان شدن استغناء و دور نمودن و دور کردن و مجامعه تمام کردن استغناء و قاضی کردن
 استغناء و عطا و آتپا استغناء و حلیه کردن برای سگار استغناء و خوشنودی و آتپا استغناء
 خواندن و در خواه کردن استغناء و کلبه ای کردن و آتپا استغناء و کار کردن و آتپا استغناء
 پنهان جتن و پنهان کردن استغناء و زنده گذاشتن و شرم داشتن استغناء و شفا و آتپا استغناء
 رسانیدن استغناء و کفایت و آتپا استغناء و باقی داشتن استغناء و آتپا استغناء و علت
 استغناء و آتپا استغناء و آتپا استغناء و شیرین آمدن و شیرین و آتپا استغناء و بهشت
 خشدن استغناء و خالی و آتپا استغناء و بلند کردن و بلند شدن استغناء و افیون کردن و آتپا
 استغناء و از ماد و چری نوشتن و آتپا استغناء و پیرون کردن مینی استغناء و بدرایی و آتپا
 استغناء و سرشته گردانیدن و از راه بردن و کندن استغناء و چشم داشتن استغناء و فرو رفتن
 کردن استغناء و خبر و آتپا استغناء و پاک کردن و آتپا استغناء و یک کفایت و پاک کردن و آتپا استغناء
 پاک باشد استغناء و آتپا استغناء و آتپا استغناء و آتپا استغناء و آتپا استغناء و آتپا استغناء
 استغناء و کامل نمودن استغناء و گرم شدن و آتپا استغناء و گرم نمودن و آتپا استغناء و نرم شدن
 استغناء و ناخوش هوا بودن استغناء و پاشنه آتپا استغناء و آتپا استغناء و آتپا استغناء و آتپا استغناء
 زیر رفتن و اندر ز کردن استغناء و تمام و آتپا استغناء و آتپا استغناء و آتپا استغناء و آتپا استغناء

و در مایه درخت آذما و زن پرنج رنگ اجریا عادت خطی و ارفی جماعت طایفه خیریه
 او پی چار بهار و علقها و اوج اعراست اعجاز است و اطراف طایفه و اوج عواست اطبا
 پستانهای چار و ایان و اوج طعی است استی انکلیک و ندان ان زاید باشد است اعصابی
 پسید و پر کند شده و تقای خیری المراء و روی کرب و کند کم کون باشد و ابر کاشیت
 آت حکایت است از آواز پیک و نام درختی است اهدی پست کوش الفضا آس جماعت
 بام تقا است چاهها پر مغز و اوج ثوه است اورا و بر دورنگ یا پشتر که از زبان چیل کلاچ
 نبر کونید و اوج و با پست و دنیا فعل ماضی است از برای جمع متکلم عینی مادی که ویم کما قال الله
 و اذینا االی بوه اواء پیک چکان و اوج جواد پست آس میوایان ارشاد کونید و اذ
 پیاده و خید و اشتق از ارش است کدانی محمل الله قسری برزک پشتر اهر و درک
 اسامیه اجوی پیاده کما قال الله تعالی فجعلناه اجوی اجوی الوی پخت خصوصت اعشی شکر
 اعی با نیا ایزی پشتر درون رقد و پسینه برآمده اهی خانه پی سفت افسی و اودی تار
 زهرناک ارطی و خشی است اعلی و پسینی بلند تر اونی نزدیک تر اقصی و در تر زبون تر اوی صواب
 و سزا و تر و دای و بدین معنی اخیر پست قول الله اوی لک فاولی اقصی حکم کننده تر اهی
 زبانه تر اوی قوت مند تر اعلی روشنتر آس عکین تر ادبی ناخوش آینده تر ازی زیاده تر
 از یک زبرک از یک پاک تر استی در فتن استی شفا دهنده تر ابدی اشکارا تر کفی کفایت تر

اصفی پاکتر

اصفی پاکتر و بر کنیده تر اکی کنیده تر استی بدخت تر و مراد با شکیا که در قرآن آمده است قدرین
 پالفت است که ناقص صال را پاره کرده است اهدی یکی احنا و ادنا و ادنا تو رشت استی آردو
 کنند تر اعلیهنا یعنی پانیدانی کمید کردن در مال اسفونا در چشم آورند ما را اهدا راه است
 نهای ما را اظننا محبتی طیزنا پست عینی فال بر کرم اصلونا که در قرآن آمده است یعنی در کوریه
 در شش کخطاب و وزیریان باشد یا انک بسوزید و وزیریا زبانش کخطاب با لکان و وزخ
 باشد **باب الف مع الباء** من صدر الباء لاول من التلایة المجرود ادب ایاب کثرت
 و چست پست پاکر اندین است در رفق و ایاب بسوی وطن و شش و میباشدن برای پیر
 من صدر الباء التلایة اوب حمایه کردن و و میباشدن خواندن اشب سلامت کردن من باب
 الرابع ارب حاجت خواستن وزیرک شدن و افادین عضو و پخت شدن اشب بهم
 در یحی من باب السامیس ادب بر کار صلاح تودن من صدر الباء لاول ارب توالی کردن
 و در خاک غلطیدن و خاک بر خیزی فاش شدن و بدین معنی اخیر پست قول الله سوا اعم ابر تو
 الکتاب فانه ایلح للجمیته انقاب روشن کردن تاش ارب خداوند کونید و اذینا
 گر کین شدن اعلاب فرا هم آوردن و اوار دادن اجاب جنوب شدن و از جانب جنوب
 رفق اجاب بخشیدن و بیا کردن و پسند کردن و پسند آیدن اطراب شاد کردن
 افواب یران کردن حصاب فواخ یا شش و فواخ شدن و بهر و ر شدن زمین اجدانک

سال شدن و شک شدن پال احطاب تردیک شدن و زرد شدن احطاب تردیک شدن
از برای بیم از آب تر کردن از آب کنگه کردن از آب پرون کردن و زرد اندود کردن
از طب بختی شدن و غما و بسیار گیاه شدن زمین از غاب مایل کرد ایندن از آب تر شدن
و زمین در آمدن آب از آب ترساییدن امصاب کرسنه شدن اطباب بسیار کشتن
اجلاب جمع شدن امصاب سخت کرد ایندن امصاب دشوار کردن و دشوار یافتن و
نزد آتیه ایغری کد کشتن امصاب تردیک کرد ایندن از آب بختیدن چری برین و چه کینا
چیز بعد از من حق تو باشد از آب امجن و اعلام کرد و لینه و عوی کردن و در دل انداختن و
به نیمی خیریت تو را و اثر بوی قلوب و الحاح نیمی حسب العجل بقدر مضاف امصاب
یا کردن و یاری دادن و فرمان بردار شدن و مبلوغ رسیدن فرزند و پشم و موی بزری
کد کشتن و بریدن امصاب روی کرد ایندن و مقیم شدن و بخته ایغری شتر را دادن و کبی را
زردن کبی و کشتن اطباب دور شدن و محتاج کرد ایندن بطلب و مطلوب کسی امصاب از
آبان میل کردن و در راه سخت افتادن و بازگشتن از بدی رسانیدن و غیران و بازگردیدن
و خوشنود کرد ایندن از آب دور شدن امصاب بکیاه شدن زمین اعطاب مملاک کردن
امصاب پادشاه دادن و از پی در آوردن امصاب خوش آمدن و در عجب انداختن و کبر کردن
از آب پان کردن و پنجه با امصاب کشتن و خش کشتن از آب غریب کردن و یک فین

و عجب کشتن

عجب کشتن امصاب بختم آوردن امصاب پالان بر شتر نهادن از آب تردیک شدن و
زردن و شمشیر در نیام کردن از آب از بر چری و شستن و کپی را کتب و پر شک بستن از آب
تردیک آمدن از آب دروغ کوفتن از آب ماسیدن و دست از ابد از آب ترساییدن و
یاری کردن از آب مانده پاشن امصاب برافروختن آتش و نیک و بدین آب امصاب
فرزند بختن از آب در برون امصاب بر جاییدن و کار و راه پسته کردن امصاب
و بعضی کان را کشیدن و کد کشتن تا آواز کند از آب بخت و دادن از آب بختن
دزک و در بریدن از آب دلالت کردن و غنیمت کشتن از آب موی بر آوردن امصاب
بشکستن امصاب و امصاب تردیک آمدن و تردیک کرد ایندن از آب بسیار کشتن
در پامان فراخ رفتن از آب شادای در آوردن از آب بر جاییدن از آب و آب کردن
ایضا بر بخت کردن از آب باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید ایضا
ازین بر کردن و همه را جمع کردن از آب تردیک شدن و دائم شدن از آب دو پست و شستن
و بر کردن و بعضی خیریت تو را که از زبان سیلیمان میفرماید انی احببت حب الطیر
عن ذکر یا احباب بختی بر کزید نیست و خیر یعنی خیل و عن معنی علی یعنی بر کزیده شدن
خیل را نکرد و در کار ضعیف کینه در دل کشتن از آب گاه گاه آمدن و دیگر و در میان
آمدن از آب کینه در دل کشتن و شستن و شستن گاه گاه از آب بروی در افتادن و آب بختن

اود باب نرم شدن و رانیدن ایتحاب پیدا کردن اید ایتباب بهمانی خواندن ایتحاب رشک بوی
 افتادن اود ایتباب رنجانیدن من مصدر الافعال ایتحاب کشیدن ایتحاب کوپنشد و شتر در
 جعفر فخرن بدل ایتحاب جنب شدن و دور شدن ایتحاب در حجاب شدن ایتحاب
 با یکدیگر حرب کردن ایتحاب پشیمان شدن و فرح چشم دادن ایتحاب دوشیدن
 ایتحاب حساب کردن ایتحاب مرد در ایزن خواستن داشتن ایتحاب نیمه
 کردن ایتحاب برداشتن کلاه و مثل آن از تکاب کلاه کردن و شروع بکاری کردن
 ایتحاب را بودن اصطلاح با یکدیگر محبت داشتن و یاری داشتن و پیرون آوردن و
 از ایشان اصطلاح خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و یکدیگر کشیدن
 و بهم واکرشن ایتحاب شادکشتن ایتحاب حجتن ایتحاب غریب شدن ایتحاب بریدن
 و در حال چیزی کشتن از دغای برداشتن چیزی ایتحاب تمام بر سر نهادن ایتحاب معراج
 از شتری باز داشتن و تسلیم نمودن ایتحاب نوشتن ایتحاب حاصل کردن بمعنی خود در
 کسب تصرف کردن ایتحاب فروخته شدن ایتحاب با و از بلند کردن ایتحاب
 و ایتحاب برگزیدن ایتحاب بزودی خواب کشتن ایتحاب بخبری و خواندن و بخبری
 نسبت کردن ایتحاب فروختن ایتحاب برپای خواستن و بکاری قیام نمودن ایتحاب
 سیاه چید شدن ایتخاب رونید بر بستن ایتحاب غارت کردن ایتحاب به از یکدیگر

قبول کردن

قبول کردن ایتحاب در شکافتن ایتحاب تا پایان واکد داشتن کار و در پوشانیدن جبه
 ایتحاب نبوت آمدن و قصد کردن کسی را کاری رساندن و بازگشتن و بکرات پوی خبری
 آمدن ایتحاب غنیمت کسی کردن ایتحاب براه رفتن و دیدن ایتحاب و ششام دادن
 ایتحاب با یغری در آمدن ایتحاب پلوسن یا استین پوشیدن زن و بدو مل و شیدن
 ایتحاب شرم داشتن ایتحاب بازگشتن ایتخاب شوریده و شفته حال شدن و بهم شیدن
 و بهم چیده شدن از دغای برداشتن ایتخاب بند و یکمین شدن من مصدر الافعال ایتخاب
 رفتن ایتخاب انجذاب کشیده شدن و نیک رفتن ایتخاب بلند بر آمدن ایتخاب بخت
 شدن ایتخاب کشیدن شدن ایتخاب روان شدن خون و مثل آن از راب در
 کمین شدن ایتخاب شکار باز ایتخاب ریخته شدن ایتخاب نیک رفتن ایتخاب و شتر
 پرکنده شدن و مردن ایتخاب بریده شدن ایتخاب واکر دیدن ایتخاب و اشدن
 و تاریکی و اتمال آن ایتخاب روان شدن ایتخاب و مار و مثل آن ایتخاب روان شدن
 ایتخاب اتمال آن ایتخاب کنه برداشتن ایتخاب مثل ایتخاب استر ایتخاب ترپانیدن
 ایتخاب حجت بخبری خواستن ایتخاب خشنودی خواستن و ایتی خواستن و بازگشتن
 از بی و غیر آن و طلب عتاب کردن استصفا دشوار شدن ایتخاب غلیظ شدن ایتخاب
 ایتخاب شاد شدن ایتخاب عجب گرفتن ایتخاب خوش آمدن و خوش آمدن ایتخاب

پخت غریب آمدن و غریب شدن و پخت خندیدن است کتاب خبری نوشتن و پختن و پختن
 عرب شدن و سخن پارسی در میان عرب آوردن استجاب پذیرا شدن استجاب ازین
 گندن و همه را فرار سپیدن است تطراب خوش آمدن تصواب صواب آمدن و خوش آمدن
 است بهاب نجشیدن و پختن است تباب رخت شدن کار است حجاب دوست داشتن
 و بر کردن است تطباب صفت علاج کردن و علت خوشترستن من مصدر الافعال احباب بزرگ
 پرخ و پیغ و پیاه هر چه شدن است بهاب نجشیدن است من مصدر الافعال اشهر باب
 کردن دراز کردن چرخ تانیک نگریته شود است بهاب مثل شهاب من مصدر الافعال
 اجدید باب قوز پشت شدن است حجاب و حجاب غلیظ شدن آب و بایا شدن
 زمین است حجاب بایا شدن زمین من مصدر الافعال است حجاب رخت است آمدن و همواره شدن
 شدن راه و سر و سینه رخت و پخت و پخت حجاب پرانده شدن و نیک رفتن و چسپیدن از حجاب
 دراز شدن موی حجب و بر آمدن و فرام آوردن میل خیز را از حجاب روان شدن است حجاب
 رخت شدن و کشیده شدن من غیر المصدر است حجاب سخت خورنده و پخت آینه آفتاب جائ
 که میان از اسرار خورده باشند و در کردن انداختن است حجاب جمع است حجاب آوازده در که
 کسی زندان است کشیده با چاکاه و غلی که چار و میخورد و کشته اند است حجاب مرهم را چنان تپ که
 میوه هر آدمی را است حجاب طایفه ای متفرقه است حجاب و پخت و پخت سنگ خاک است حجاب

کرداد

کرده و برقیه های بی و پسته و بی لوله حجاب پالهای شتا و شتا و وزنه های دراز و را
 حجاب و پختن ان احباب کور و زرد و پختن خبر در کشاف و در سوره غم آمده است
 الانصاب الکرم از باب خداوند و پروردگار حجاب یاران و خداوندان اصحاب جمع است
 است بهاب و در راه و راهها و پختن و پختن قول خدای تعالی است باب است بهاب و اقطاب
 قطبها ایناب و ندانها ایناب نهبا و قطب خیکهای که دران شیکه نند و جمع و طب
 طب است اجلاب و مکان اکلاب و کلک و کاکب پکان القاب نامهای و لا
 بر مع یادم کند اعتقاب فرزندان که از پس پدر و مادر باشند و پاشنها احطاب بهمها
 اقارب خویشان اوتاب و عمار اروتب کیل بزرگ از رت کوتاه اجانب بیک
 اکادب دروغها اکذب دروغ گوینده است که دروان آمده است که صهب الهمین یعنی
 میل کنیم در اصل صوب بوده است است حجاب کوزه و طریق کردن است حجاب جمع و است
 انواع کلام را گویند اجتب شتران کوفان بریده اقب باریک میان است حجاب و اناب
 نندای بی و این هر دو مع انوب باشد است حجاب در خجی است حجاب خرگور ز حجب که
 بزرگ و رشت است حجاب قوز پشت است حجاب آب روان است حجاب چرکین است حجاب
 است حجاب جمع است حجاب بزرگوار و شتری که دران رنگ پرخ سفید باشد است حجاب
 بزرگ کردن است حجاب انکه کز انوی او بزرگتر باشد است حجاب انکه سر و نهایی او از یکدیگر دور باشد

اربت خوکوش پشته ریک و کیا مخصوص اربت جمع اربت پازنای حرب اوج اربت
 اربت سفید سر و آکرموی سر او سفید شده باشد از کوب پواران ارباب رود او
 طرف و ناجیا پسر رب زکی که بزکی امیخته باشند آنکب آنکه از تیر و کمان نباشد ارب
 آنکه ندان او صاف باشد اربت پسر پی سفید که سفیدی او غالب باشد و روزی که
 با مرد باشد اربت بسیار قره غضب آنکه اندرون سر او شکسته باشد اربت
 اربت دین تر محبت عجبتر از پ شادی و لرزه دشمنی و باو کج از آنکه با هم کویند و تر
 پسر خوانده و آنکه پسرش معلوم نباشد اربت پال فراخ و حیوان پر سویی و در آرموی شتری
 که بر آرد سویی در آرد برآمده باشد اربت خطب نیک خطبه خوانده و جبر بر مرغی است که شتران
 هم کویند خطب لاغر از اربت روغن تازه که در دیک کرده باشند تا بکند از طیب
 خوشتر خطب افزونتر و بیشتر و شخصی که بسته کردن اینب مناسبتر اربت دیران تر
 شکافه و پوراخ کرده شده اربت ادب دارنده تر اربت رغبت کننده تر اربت
 تازه تر اربت و اربت کا و حاجت اربت دانا اربت حضور اربت کویند اربت جمع
 اربت جمع اربت کا و عجب اربت طوره کار پسندیده اربت جمع **اربت اربت**
 من مصدر اربت اربت الاثر المحمود اربت سیاست کردن اربت پروان کردن فراخ
 حاصل ملک اربت اربت تشدید تا اول و تخفیف تا دانی برای تا کید

مبالغه و بخی قطعه باشد اربت سخن چینی کردن اربت پشوالی کردن اربت امیر شدن
 اربت بحرف را کشتن زبان در لکنت است کج شدن و سر شیب و سر بالا شدن
 و بلند شدن وقت معین کردن آنکه و آنکه غیبت مردم کردن اربت نقصان کردن اربت
 پی شوهر شدن زن و بسیار شهوت شدن مرد اربت آه کشیدن از اندوه اربت نالیدن
 و چید کردن اربت غالب شدن محبت اربت نری و اربت کی نمودن اجارت بخود و ارب
 الفت خوک شدن اربت تنگ عار و اربت امنه ایمن شدن و پی ترس شدن اربت عبادت
 کردن اربت کرم سخن شدن اربت کینه داشتن چشم کردن اربت رحمت و مرثیه کردن اربت
 الافعال اربت قرار دادن و نوشتن اربت اخلاص خود تنی کردن و اربت ارام گرفته دل شدن اربت
 اربت بر کندن دینیت کردن اربت خاوش کردن اربت در سنیه رغن سپنت
 اربت نکال شدن اربت شاد کردن دشمن اصلاحات برهنه کردن شمشیر از نیام کشیدن
 اربت خاوش کردن و آنکه میان کردن و خاوش شدن و از سخن آفتن در اوقات اربت
 بریدن اربت پراکنده کردن اربت خوار و زبون کردن و شرم داشتن اربت
 رستن در میانیدن و ناگاه مردن اربت رویندن و رویانیدن اربت خاوش بود
 اربت کندیده شدن اربت پادشاه شدن و با عدل مزاج باز آمدن اربت جواب
 دادن اربت گذرانیدن اربت کجی بجان اربت اکلندن و شک آوردن اربت اسباب سپردن

۹
و سپید موی کرده ایندن و پیر شدن اصابت رسیدن و یا قش و یا چش و یا کشتن و یا صواب
صواب یا قشن اطاعت خوش کردن و خوشبوی کردن ایندن و استیجا کردن امانت گذاریدن
و شب هلاک کردن امانت رنجش امانت توانا شدن و قوت دادن و نگهبانی کردن امانت
بازگردیدن بوی خداوند غرور جل و بازگشتن از کار بد امانت بهیسه را خواندن امانت در گذاریدن
الانست هصال کردن امانت خشک شدن گیاه امانت میرانیدن و نیزانیده داشتن و قول و
هتسایشین بخشی امانت و امانت عام بخشی ثانی امانت بفریاد رسیدن و باران دادن
امانت حلال گردانیدن امانت تقدیر کردن اراده آوردن و پایش دادن و شبانگاه کردن
و شب چو ایندن و کزیده شدن و قیامتی رپانیدن و غیبت کشیده زدن و بوی چری
در یافتن از امانت دور کردن امانت پر پیریدن امانت باور کردن امانت شتفتن امانت
خوابانیدن شتر ایاده هلاک کردن امانت نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن امانت
خوبترن امانت بلند کردن بنا و برافراشتن و شناسیدن و باور بلند خواندن امانت
باز گردانیدن امانت در پناه گرفتن امانت فایده دادن امانت قصاص کشیدن و پ
بخشیدن امانت هلاک کردن امانت کرد بخشن و بر خراشیدن و زمین را بخشم زدن
برای نرعت و بر آوردن با دالکت و چو امانت شدن امانت جواب باز دادن و با
گردانیدن امانت کرده ایندن و کرد کردن امانت کرد گردانیدن بر خیری امانت رسیدن

در خیشدن

و در خیشدن و در خشان کردن و قیامتی بر دین امانت زنها را دادن و فریاد رسیدن امانت
از امانت بریاده کردن امانت بر فر گفتن و فرمودن و بکین رفتن امانت کرده ایندن و میل
اطاعت پرانیدن اعانت عاریت دادن اعانت نهارت دادن و فرور رسیدن
و شتافتن و نیک یا قش و نیشیب رفتن امانت روشن کردن و در روشن شدن
و جاده را علم کردن امانت روان داشتن و فرو گذاشتن و صلح دادن و پیریدن و از پس
گذشتن و روان کردن و دستوری دادن و تمام کردن مصری کرکس و کرکشته باشد
یک قافیه طایفی و الی و روان امانت غیر و زدن امانت پشته فرزند نیک را ایندن امانت
شکار برانگیزدن امانت میل دادن امانت زنده داشتن امانت زخم کشن و آشکارا
گفتن امانت هلاک کردن امانت رسیده شدن میوه امانت پر آب شدن پاهای و روختن
و حوض امانت در آب آوردن امانت بسیار کردن و بعلگی باز گردیدن و فرور ایندن امانت
و فر پیرانیدن و گفت و گو کردن امانت کم کردن آب امانت که در وقت و در وقت
هلاک کردن و خون آلود کردن و پوز ایندن و عرض کردن خیری برای کشتن امانت پوز
و دور کردن امانت خیری را بهتر بیع عرض کردن امانت کرپنه داشتن امانت و امانت
اشکار کردن و پاشیدن و بول انداختن و باز گردانیدن و امانت تمام امانت
و کوه تمام امانت امانت از بهر ایندن امانت امانت فرمان بردن امانت طلب کردن

زنی کردن و فریب دادن و فرا گرفتن چنان دیو داشتند که از خود آمدن مرغ از هوا از برای
 شکاری و بکاری قیام نمودن یا مدد خواستن از کسی من صد رالافعال انصلاک بکشد
 و چنین من انصلاک برپستن استنبات تمام چشیدن انقباض بریده شدن انقباضات
 و اگر در جواب دادن در استقامت شدن انقباض خورد و فرود شدن من صد رالافعال
 استنبات درنگ کردن استنبات تو به کردن خواستن استنبات پادشاه خواستن استنبات
 جواب گفتن و قبول کردن استنبات از گمان برده پذیر یافتن استنبات صواب آمدن استنبات
 خوش آمدن و استنبات کردن استنبات نیابت داشتن خواستن استنبات رونق زیت چیدن
 استنبات قوت خواستن استنبات مشعل بودن در حوب از موت پاک داشتن استنبات
 کامل نمودن استنبات فریاد خواستن استنبات استنبات پیرود آوردن استنبات
 قلع یافتن و بن و بنج بر کردن استنبات آسودن و بوی بردن استنبات عطا خواستن و شفا
 خواستن کردن استنبات فروختن شتر استنبات نیک نمودن و نیک آمدن استنبات
 از نخواستن و مقصر نمودن کسی را و کاری استنبات بازگشتن سخن خواستن و باز کردن
 خواستن استنبات که بر آید استنبات زهار خواستن استنبات بهترین خواستن و بهترین
 کردن خواستن استنبات که در شدن استنبات زیارت کردن خواستن استنبات شوره خواستن
 فربه شدن استنبات پراکنده شدن و فاش کردن خواستن استنبات بهار بیت خواستن استنبات

روشن شدن

روشن شدن استنبات عطا خواستن و خست خواستن و آب خواستن استنبات جدا شدن
 استنبات شکر خواستن استنبات واپس رفتن استنبات پوسته خون آمدن از فرج زن استنبات
 در غار شدن زمین و فراخ شدن استنبات عوض خواستن استنبات خبر خواستن و پراکنده
 فاش شدن استنبات از خشم سوختن و فربه شدن استنبات فروختن خواستن استنبات
 که پسگی نمودن استنبات تو نیست استنبات بهوش آمدن استنبات بول کردن خواستن استنبات حال
 شدن و حال نمودن و از حال برداریدن استنبات که نکشی کردن و دراز شدن استنبات
 و شکافتن خواستن استنبات دل خوشی دادن و بوی خود میل فرمودن استنبات دوام خواستن
 استنبات دست شدن و دست استنبات استنبات خواب کردن و درمیدن استنبات معین
 که ایندن و از راه بردن و حیران کردن ایندن استنبات رقی کردن خواستن استنبات همکار شدن
 استنبات دام خواستن استنبات یاری خواستن و زمار پاک کردن استنبات شرفروشی کردن
 و کردن نهادن و نماز استنبات زرم شدن استنبات خوار نمودن من صد رالافعال اوقات زیاده
 شدن الکالت کیمت شدن من غیر المعاد و آفرین زمینهای دشت که در میان لیسها واقع
 شده باشد اعدا جادوی و کاری نهایت باریک که مانند سحر باشد و پیر جمع و باست
 ابو به نبی اباهتیه که دوی انداز خارج که احباب یا زین عبد احدی می اندازد و آن
 بار و غن تازه اقمه مادر اقمهات جمع آمانت یعنی اقمهات و اوج اقمهات آمانت

خواجه ملک آقوید حادثه و پختی زمانه اجوزه تیر در خفا که در خانه اندازند آتیه نشان دهاعت
عجب جمع آیات است تو که مردی است تو که زنی اسپه کوه کن اسپهت مصغر سپهت
احد شمشیر برهنه یعنی از نیام پروان کشیده اصلاست کار و با و اوج صلب سپهت
جای خالی صبوته باعداد و نام طایفه ایست کشته شبانگه اساوره سواران و سپهت برنگها
و اوج سوار سپهت صجانه شب و دشمن بی ابر صبا تیر و همتا تیر جاده و بر سر هم چیده اکت
غیر از آنکه آنچه مردم را بخنده آورده اعماله شیری که در غیر وقت دوشیدن شبان بر یک
کسی بدوشد غصیه سروده الله یعنی الهی است و اللهت یکسر لام هم پین معنی آمده است
نخت احمق و آنکه بر سپهت جب کاردی کند اگره جای گمان و اوج کاکر سپهت علی غیر قیاس اگره
نهایت بخشنده و زبر کو ارا الوته بازی الذوبه دروغ بصوته برک کی بی است که از شام گویند
امیر جمعیست اجره بخله و اوته و دود و آریه سر کینی که بر کوه کپتر حسنه تا خشک شود
تایان آتش برافروزند و بخله بانه برای میبند مرغ نهند اسوده و اوته مشوا اسوده مخین است
بطلته سوار و در میان از کوه آواز کنند از کوه بسیار از کوهت یک پنی ارد به اهل شتاق
و چنان آتیه و جازه و خبری که سبب حصول خبری شود و چو پیکر خیمه و الا جی بران پرا
کنند آلات جمع اشتات پراکنده کان آتیه زحمت آفات جمع هست فراوشی هست
زمین پشتهای خور و آتیه راه و دین و نعمت است جماعت و پیروان انبیا علیهم السلام

مردی که جامع خبر و تخیلای مردم بود و دین و وقت و مدت و قدر و قامت پختی و مادر و فرزند
و ممتاز در دین آنکه کثیر است اشارت در خفا و فرمانها او است اله نعمت خواهر و مانند و بدین معنی
انیرت قول حق خایه کما و حلت له لعنت اجنبا احوات جمع اسپره جمع سر سپهت اسپهت و خیر
او تیر بلا انامیت منی و خویشتن منی الیه و بر الیه بنده کوه سفیده کوهشت و پنج شکست بر کین
اشکله حاجت القوه میان سر تربت که بالا آمده باشد اصنامت تنها و اوج اضم است
انفیه دیک پایه اسطوانه سپتون ابره نیش نیش تیغ و نیشی که باشد در سوزن اگره
جاده اسطوره و کوه و بطن باطل و ضری باطل و فیه الله حدایکان کما قال الله تعالی لو کان
فیهما الهه لالاه لحدنا اشیته بخیلان اقوات و دینها اثره و آثاره بقیه خبری از کوه روز
قیامت آذره زن جلد و حبت و مرغای ماه که بزبان چیل مایه سیکا گویند ادوات خداوند
و او برای جمع موانست است و این انداخته شده و او فعل ماضی مجهول است امنه و امنه و دین
امانه آنچه بکسی سپارند تا هر وقت خواهند بماند آتیه الا جویای پشین و متری از انزال
قراد و خرد و جمع آمده آذره اسپتوار و شتر ماده قوی و شب سپرد آذره بشج را در شتی است
که از ان عصا گیرند آذره درخت صنوبر البوت پیری اخوت برادری آذره و به خایه جاده
و جاده فرد الاله پشته بیمه آخرت انیری از تیر حاجت اسپاه سیر درنده از یک کشت
اسفله اسپتانه اسپا کله کفش گران و صنعت کاران ادقیه مقدار دره درم است و پنج سنج

در سبی و قیام در حدیث آمده یعنی چهل و یک روز در سب و ضعیف رازی آمده کینه است یکین
 فرج احد است جمع خلایق است و یکینه میوه اوله خوار شدگان و نرم شوندگان و رحم کنندگان
 کما قال الله تعالی اوله علی المؤمنین اغرة علی الکافرین اغرة غالب شوندگان و دوست داشتن
 دشمنان و دشمنان آئینه آئینه ایمان از نه مهارت است برداشته گویند داده است
 و است و است بخت کرم او طعمه جمع و طیفه است که در کتاب و او پس خواهد شد احد
 پیران خورد و اهره متاع خانه اهره جمع است شکسته که بدماغ رسیده باشد اما بدماغ را اثر
 نشده باشد اثرش اهره آنچه کشک بران نموند تا در فاقب خشک شود و از نه رمانها بشریه
 شرابها و شرابها از فله کرده و سیم آئینه ظرف است چیکما انبده شرابها و فرما و او جمع
 بنیز است او و سخی زمانه اواده ظرف آب که از اسطرگ کویند احدی که بر فرق تیر
 بچند و خون خاکستر که بر یک مالند برای اصلاح و یک طعمه طعام غذا به غذا و احدی بران
 احدی سلاحها آئینه بنای آئینه شایستهها احدی سرانگشت امانه چوینش گوشت است به پاز
 و بکارش چیزی است ماهیهای نو اوله راه نمایندگان آئینه زبانهها اکاسره پادشاهان
 عجم و او جمع کبری است اسرار و دست بر بجهنم اجناسات احدی قضا و میها اینها اهوریا
 سختیها احدی بالهای مرغان و بطنهای آدمیان احدی موضعی است ایالات رودخانهها و
 ظرفها که در آن شیر و دو شاب کنند جهت بچهای که در شکم مادر پیشند و او جمع خن است

احیة و انجات گویند کسی که در روز خنجی قربانی کرد و شود او و تیه نیکو بود
 اعلو طه مشه که کس بدان در غلط اندازند و نهی آل رسول عن الاعلوطات احیة سواکی که
 سبیل از نایش از یک کسی کنند و از از زبان چیل بدان گویند گفته شسته زمین و زمین بلند
 انجات جمع است که کرمای بخت است احدی چل درخت که انجات جمع است که کرمای از نه مقام و
 آئینه که از چوب باشد آئینه خانه که از سنگ کنده باشند آئینه بزرگی از پیه امل است
 و پنج ران الله انصاب موضعی است در جزیره ابره علی است که از غلبه سرساید شود و از نه جمع
 تراب جرم جمع حرب اجهانه لاوک مثل انجری که جامه در آن بپوشند اوته و قتها و او جمع است
 احدی اطراف و جانب احدی میوه درخت را که و قته و عارش احدی خوردن ان کیست خورده
 اوله که گویند پروار داشته اوته ظاهر بشده و باطن پوست اوته میوه او پوست و نیز در یک
 کدوم کون ایات که کرده و دست عله و دبر و قله دبر آئینه یعنی مرط تر پس آئینه دروغ و او
 در آن خوانا کما قال الله تعالی و الله الشیطان فی السیه آئینه سبک او جمع فراها
الانصاف من محمد بن النبی المجدد است میراث یا فتن است دراز و نرم شدن بوی
 بسیار شدن و در هم چیدن است اما پندن من معذرة لا فعال اثرات در بلا و شقت انداختن احدی
 نو کردن و خبر کردن اثرات لانو که در سطور در بسیار راندن احدی شکسته را دروغ و او
 انجات پدید کردن یک بگفتن و باران حبش کردن و انجا و آوردن انجات باز کرد و انجا

ارغاث شیره و ارون ارغاث خش کشتن اگر اکت غلین کردن الباث و زنگ کردن
 اثبات راز خود پیش کار کردن اعنات تباہ شدن و سخن و سخن بد کشتن و لغزش و لغزش
 فریدن اثبات مبالغه کردن و تقیم شدن و وایم شدن باران اثبات ماه زاییدن ایراث
 میراث گذشتن اثبات بر یک نرم شدن و برین نرم پسیدن و مال با پرافت نعم کردن
 تمام اودن انغاث تمام داشتن و پرافت کردن تمام داشتن من صدر الانفعال انغاث
 کا دین انغاث بر انکشتن احدی است قبر کردن و موضع قبر کردن اقرث کشت کردن
 اگر اکت پاک فکر داشتن از خیری انکاث عهد یکپتن انغاث شتابن اثبات
 پخته شدن برخی و شوار شدن کار یکپسی کا بلی کردن حبث است در حمله شتر و شتر
 افتادن از اثبات زخم دار را از جگه گاه پروان آلودن من صدر الانفعال انغاث بر انکشتن
 انجاث شکستن و دو نام شدن انغاث پاره پاره شدن انبیاث در آب چیده شدن
 انبیاث پرانده شدن انغاث از بن بر کردن و از انج افتادن من صدر الانفعال انغاث
 پیش آمدن اسپه است خیری نو کردن و نو آوردن استعاث در آرزو و حصول انداختن
 من صدر الانفعال انغاث خاک رنگ شدن از اثبات پراکنده شدن انغاث غبار رنگ
 شدن من صدر الانفعال انغاث نرم آمدن اثبات رخت خانه الوش و واهق ضعیف شست
 پر شسته موی و گرد آلوده شد موی و عفت سخت بر نه خفت بلند تر از انغاث خواہی

نوشته است شادان اثبات در هم چیده شده اثبات زمان بسیار کثرت فریاد است در
 بزرگ شکوه نرم شکم انجاث کفبای بپشته و چپکا لهما اکت میراث و اصل کار قدیم احدی
 نوپدا شده و جوانان انکاث ریسما نهایی که از تاب افتاده باشد اثبات زن اثبات
 جمع و داد باناث که در و زدن آید است که ان بدعون من و احدی اثبات نهایی ماده است
 خبر داد و نپا انجاث و احدی قمر انش جمع ناث باشد باب الف
 من صدر الانفعال انغاث و دیدن شتر مرغ انج و از انج بر انکشتن شدن
 خوش بوی خوش و اودن انج تشنه شدن من صدر الانفعال انغاث شاد کرد و ایندن انغاث
 کشاده کردن دل اراج در کناه و بزه کلندن و در پناه بردن و شک کردن انج کوشش
 نمودن در رفتار و نیک رفتار کردن انج میل اودن و چاییدن انج انج انج ناقص
 زادن شتر ناقص شدن و کم باران شدن من صدر الانفعال انغاث پروان کردن اراج در بردن
 و در نور دیدن یعنی در هم چیدن اراج در اول شب روشن اراج در چیدن خیری بجا
 و در برون و در پرده شدن و حکم شدن اراج و اراج و رستن بسته شدن در و غیر انج
 جنب بایندن و بر خیز بایندن و جو بایندن و بکناه و ولالت کردن کسی را اراج
 کرد اراج چرخ فرا کردن و یزین بر اسپ نهادن انج پامارا از هم جدا نهادن شتر
 وقت دو شیدن اراج پایا جستن بر ارق انج انج انج انج در عالم گردیدن

اولی جمع در زبان است الفج و خوشبوی افعال نخیهای که ما و جمع اجم است از و جمع نفعها
وضف باب الاصل من مصدر الثلاثی الجرد و افعال سبزه کردن از و جمع در کوفه شدن و
فراهم گنده شدن و واپس آلت دادن و خلافت کردن افعال تشنه شدن چشم ناک شدن
الوج با یک کردن مرغی است نفیس بخت کشیدن بچ و افعال نخی کشیدن من
من مصدر الافعال افعال شاد کردن البصاح سیراب کردن ابراج بزرگ گردانیدن و شعی بنیان
و در عجب انداختن افعال عکین کردن ابراج سپودمند گردانیدن افعال میل کردن میل دادن
ابراج افروندن افعال نیک غفو کردن افعال داغ کردن مشت را بمجد افعال فرمان بردار
کشتن افعال کشتن یعنی صید و تپ و در صباح رخن افعال زرد و پرخ شدن
غما بهطاح سایل بار کردن و پین کردن و میل دادن کما قال النبی علیه السلام المؤمن صحیح
علی الحق اصلاح بهطاح آوردن افعال شاد کردن و کران کردن فرض بر کسی افعال تازی
زبان شدن و عید کردن نصاری افعال بلام مال کشیدن چار و انا سیر بردار و ورک سیر
آوردن افعال فیروز یی یا قن و بستن و باقی ماندن افعال کار زشت کردن افعال پین
کردن افعال سر برداشتن و چشم در پیش انداختن افعال روی ترش کردن افعال مایا
بفرودان افعال نمک بسیار در طعام کردن افعال شاد کردن افعال با دار شدن
و بار دار گردانیدن افعال میانگ آوردن پاک را افعال روا کردن حاجت و در و

ان الکاح

ان الکاح مرد را زن دادن افعال کردن و فرمان بردار شدن و فر به خوشحال شدن خبری و
کردن زرد بختن بر بالا افعال اندک کردن البصاح روشن کردن اشک کردن افعال کران
آوار گردانیدن افعال خداوند چار بیان سپدرشت شدن افعال آبتن شدن افعال مبالغه
کردن و آبتن دادن و دايم باریدن الکاح گنده شدن من مصدر الافعال افعال پشت بکردن
اخراج و ابراج رچی پاخستن خود را را الکاح گنده شدن افعال با داد و شراب خوردن
افعال انداختن افعال با یکدگر میل کردن و بصلاح آوردن کا و پیشه و خوف نمودن افعال
انداختن افعال کف از دیک زار کشن افعال کشودن و آغاز کردن افعال سپا شدن افعال
عیب کردن افعال خبری را بکلم از پس پیوستن و پی محل سخن گفتن افعال سر برداشتن و تراز
آب خوردن و فاش شدن و ابرو بر چرخ افعال برف رخن و تمام کردن افعال سپند کردن افعال نصیحت
پذیرش افعال پاشیده شدن آب و آنچه بدان ماند افعال سر و دردن کا و و قوج و مثل ان
افعال روشن شدن افعال ازین بر کردن افعال بخشش و پستن من مصدر الافعال افعال
برشت و خسپیده نهادن افعال بروی در افتادن افعال روان شدن در رخن و بر پنه
شدن افعال گشاده شدن افعال پوختن روی از تابش که ما و غیر شدن افعال فروغ
شدن افعال فراخ شدن و گشاده شدن افعال فراخ شدن افعال شکافه شدن افعال
شدن ماه افعال اما هیدن شکم و بزرگ شدن شکم از فریبی من مصدر الافعال افعال

چرخ و اگر قش استصلاح نیک شدن و نیک آمدن و بصلحت و صلاحیت که چنین استصلاح
 یاری چنین استصلاح زشت داشتن و زشت دانستن استجراح عیب کردن و تباها شدن
 استصلاح نکین و شیرین آمدن استبنا بانگ کردن پاک خواستن استبحاج حاجت روا
 کردن خواستن استفتح از کسی نفیحت خواستن و کسی را مانع نمودن استنکاح زن خواستن
 استیفای دینت برابر و نهاده و تا نیک چیزی بکری استیکاح سطر شدن استیصال سخت
 شدن استلول تشنه شدن استبراج آوردن و بوی برون من مصدر الالفعال اطحاج سیاه
 سفید شدن کوفتنند اندحاج فراح شکم شدن از پر خوردن طام من مصدر الالفعال استطاح
 بر قها خشن و دراز شدن و پهن شدن المباح پهن و دراز شدن و دیران شدن غیر المباح
 اطح رفشگاه آب و سبیل که در آن پهنک ریزه بسیار باشد اطح جمع از ح و الواح
 و پس لیستند از خری و از پنجه سخت کشند و انگیسی که چون از آن خری خاوند از بخیلی
 تیخ کند لاج جمع ارجح اندک کشت اندک دارد بر پرون در آن ارجح فراح پشانی است
 انکه موی او از دو پوی سر او برینده باشد اقطع پهن سر است نک زشت اقرح آبی که
 اندک سفیدی بر روی آن باشد ارجح انکه در آواز خود تیخ کند اقل لب زیرین شکافه اقل
 زودندان اصح در پست ترا اصح سخن کوی تر و شیر زبان ترا اصح نیکو ترا اصح روشن تر
 اترح عنها افراح شاد بها الواح لوحها اصباح بادا و دوا جمع صباح است اصبح من افصح

قدحها ادواح جانها استباح شخص و کالبد و اطح دراز استباح و استباح مجامیل و زیوری که
 زمان در کردن اندازند استیکام کنگ و نام گیاهی است افصح ربوات و سپید و زرد
 درنده و شتر اصح سیاه سپید و شیر تر و نکین ترا و احاج و احاج و احاج پرده و پوشیدن
 چیزی **باب الاصلح الحاء** من مصدر الالفعال الحاء و افصح پریشانی زدن من مصدر الالفعال
 ابطاح بسیار خربزه شدن استیاح زمین شوره در رفتن اصراح بغیرا و سپیدن افراح
 زایل شدن انفساح و اموشش کردن و آن ایستادن چرکین که دایند ایضاح اندک کب کب
 اصح نشستن بر کانه افح آرد نک نازک سر خشن افح مغز دار شدن و فریب شدن
 من مصدر الالفعال اصطران فواید کردن اطباح خری خچن استاح پنجه گرفتن استفاح پرون
 کشیدن استلاخ شیر از نیام کشیدن و پرون کشیدن خری استفاح باد گرفتن استاح چرخ
 شدن استباح بهم در میخ و در شعله شدن افح شوریده شدن کار و پی فعل شدن بهم
 و بچیده شدن و بهم آغشته شدن افح از استخوان پرون آوردن اصطران افحان کردن
 من مصدر الالفعال استلخ پرون کردن از خری انفساح تباها شدن و از هم قرض انفساح
 کوفتن خود و غرام من مصدر الالفعال استراح فریاد خواستن استفراح منع حکایت
 چرخه بچرخ کردن استنباح پنجه گرفتن و تباها کردن خواستن من غیر المصادد ادواح برادر
 استخ تباها شده ترا بخ مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش پرون شده استخ پنجه

اصح فریاد کنند تراصل کز اصلاح اسپم موضعی است ابراج کوزن امضوخ و ایاغ برکهای
 کیا هست که او را شام گویند **باب الف** من الباب الثاني الحمد و انجم ششم
 رسیدن بود ایستادن آد باندرون باز کردن شتر ماده آواز زرد آواز داون آد
 خوف یافتن از دیدن شیر و مانند شیر شدن آید بخت شدن دقوی شدن آفد نزدیک شدن
 و شتاب کردن آخشم کردن آود برنج آوردن و کرانی کردن و کران شدن و برود و آورد
 و گشتن و نزدیک خوب رسیدن آفاب من بعد از افعال ابر و بختی کردن کار و شتاب
 رسول رستادن و آب تنک دادن ارجاء دور کردن آلا و خداوند مال کن شدن آجاء
 اندک خیر شدن و فراموشی کردن گیاه اجهاد و رنجاییدن اجساد بدور و رسیدن گشت چخت
 تاقش و پس دستار کردن آخا و شتاب باییدن آخا و کینه آوردن آخا و پستون و پتود
 یافتن و پزوار آمدن آخا و میل کردن و جادوان کردن و دیر پیر شدن آخا و تفرق شدن
 آخا و استن بخوره خود را استن شتر ارشاد راه نمودن آخا و پاشن چشم و استن
 و نگهبان در راه شدن آخا و لرزاییدن و ترس باییدن آخا و چار و ابراکا و گشتن و پیش
 خوش گشتن آخا و خواب باییدن آخا و بخت باییدن و یاری دادن آخا و محتاج شدن و آد
 چکاییدن آخا و کفت بر آوردن آخا و پیریز کردن و اندک مال شدن و درویش
 گشتن قال النبي عليه افضل الصلوات من بعد ارجاء و آوردن و پو پشته نکرستین آخا و نجاک

رسیدن ارجاء

رسیدن ارجاء لرزیدن و ترس باییدن اسپا و یاری کردن و نیک بخت کردن کپا و ایغی کردن
 دانستن اسپا و پشت و گدشتن و نیت کردن حدیث کبی استه و گواه که و ایزدن و حاضر
 کردن و منی و منی از هر جدا شدن و منی پرون آوردن اسپا و خواب کردن و درنگ
 کردن و این از لغات است ارجاء است اجهاد بکرهای آفتاب در آمدن آخا و تیر از آماج گذریدن
 آخا و بختش کردن و بخت بند بر نهادن آخا و کبی بازنده فرمودن آخا و دنده کی کرستن
 آخا و پختن آخا و پست کردن و این آخا و پستون فراموشی آخا و شیر در نیام کردن آخا
 شتاب کردن آخا و تبا کردن آخا و خوف شدن آخا و پیری و غیر شدن و قتل و دروغی گشت
 آخا و آرام کردن آخا و رسیدن تیغ و غیران یخزی و کجای بکشتن آخا و آخا و بشانیدن
 کمک کردن و پیدا شدن پستان و شرب الباه وین رانندین کردن و برهم نشستن و تخم شدن
 و دم بران زدن شتر اسپا و شبانه روزی رفتن آخا و ارجاء و بختن و در آمدن نهادن
 و در حرم قتال کردن و پست کردن آخا و یاری دادن و پید رفتن آخا و شعر خواندن و بخت
 کردن کم شده و نشان دادن آخا و نیت کردن و پی مال گشتن اسپا و فرزند نشسته
 و فرزند سپاه را بیدار آخا و اندک سیر کردن و پست رفتن آخا و در و آوردن و آخا
 که و ایزدن آخا و طبق بر چرخ آخا و نکرستن و در بختن آخا و ارجاء و ارجاء و ارجاء
 آوردن و آب آوردن آخا و عده دادن و ترس باییدن اسپا و پیکار بکشتن

دشمن دشمن و دشمن دشمن استن اظهار پاک کردن آنها روان کردن آب و فراخ کردن
گذرگاه آب و غیر آن اظهار پیرویه و گویا کردن آنها بخشش آید و باطل کردن خون سبک
کردن خون آید و بسیار کشن آید و ترازو کردن و طاق کردن آید و زن بر مکان کردن آید
زخم کردن جامه و ماضیان او باشد آید و برگزیدن و اقرون کردن و پیش و پشت بخانی
آید باشد آید و گرم کردن آید و پنجم آوردن و تمام شدن خراج زمین دادن پاژ
بکسی خراج آید و آن بار کردن آید و بر سر آمدن و نیزه بر سر زدن
آید و آنکه شدن آید و کور کردن و بر سر آمدن و غنوی از سوار چنانچه بران زخم شود
و دیدن پوراج در حصار که بدان توان در رفتن و ویران کردن آید و بسیار کردن آید
آید و حریف کردن آید و شیر نکردن آید و غالب شدن و چون کدورت کردن و قبول
کردن و در پیمان کشتن آید و آنکه شدن آید و پخته شدن آید و زبان شکافتن و نیزه در نیزه
کدشتن آید و آنکه شدن آید و در شیر و بول باران فرو کدشتن و پوست کردن آید و کشن
آید و پنهان کردن و همکار کردن و رسیدن بخیزی آید و آشکار کردن و نسبت کردن
بشر آید و محصیت آید و آنکه شدن آید و پنهان کردن و بر سر آمدن و زخم کردن
شدن و بداند کردن و جامه و آب بداند کردن و شتاب نمودن آید و آید
کردن و روان شدن و پختن غضب کردن و در نیزه آید و با کشتن جایی آید و آید

اقوار باور داشتن و قرار دادن و سپرد کردن در روشن گردانیدن و آگاه داشتن امر را
 بگذارد ایند و پختن تلخ شدن و پخت تباشن در میان و محال کردن منصفه الافتعال ابتدا
 بوی چیزی شتاشن آتبار اغیزی کردن شتر آتبار نو با و فیزی فراکش ببول
 چیزی رسیدن و با مداد کردن و با مداد از بجای رفتن و اول خط پشفتن و تجارت باز کردن
 کردن اقوار دندان بر آمدن آتش کشنده خویشاوند را کشتن حشیر نیکو حال کردن
 چهارم زیر یک حال پاک کردن چاه و چهارم جبر پاشتن احتصار حاضر آوردن و خوشال
 شدن احتصار چاه کردن احتصار خوار شدن احتصار حقیقه کردن و خیره در کتاب جا
 بین است احتکار زکند آشتن غله و خوردنی برای روزگاری احتیاد آرمودن احتصار
 کوتاه کردن پنجن و تنزدیک راه رفتن خفتار گیاه درودن و یجانی مرکب دادن چهارم
 متغیر برانگندن و بر آمدن سر از پوسته او خوار خوار شدن از کار سپا آوردن و سپید
 کردن آتشکار پخت با دیدن باران از دو جاد تر پاشیدن و بانگ بر کسی زدن با
 داشتن استمار روان شدن اجترار سر کشتن از دغار پرودشتن از دغار بر چیزی نگهبانی
 کردن استمار در پرده شدن استعار بسیار شدن و فراموش شدن و دور شدن استعار
 پسرگاه رفتن بجایی و بانگ کردن در پسرگاه از غار بخنی کردن معنی ذخیره کردن استعار
 نوشتن استعار افروخته شدن آتش و بر آنگشته شدن استمار شهرت دادن و شهرت

یا قش استهوار دست شیب زنج بر نهادن از غصم و زنج کردن اصطبار شکسای کون
 خطما ر سیر علف شدن حیوان اظفار غیر وزی یافتن است بار پند بکوشن و بکیرت
 کردن و باندیشه آرد پس خیری فرا رفتن و خیری نیک انگاشتن اعتقاد و پستار بری
 بی تحت الحاکم بجز بر سر افکندن زن اعتقاد غدر و استن و بکار بردن اعتقاد ستم
 بر کاری داشتن و نادان کار در وقت شکستگی کوشن اعتقاد فشرده پاشن و پنا
 بخیری بردن اعتقاد ریش شاشن پست اسب اعتقاد و کوشن اعتقاد عمر کردن قصد
 کردن اعتقاد از زمین اعتقاد نارین اعتقاد در ویش شدن و محتاج اعتقاد توانا شدن
 و در ویک خیری پختن اعتقاد بر و بر کاری داشتن اعتقاد و استادن کونا کردن
 اعتقاد از پی کسی رفتن اعتقاد برگزیدن اعتقاد ریش از نمک کردن انتشار افشاند
 شدن و بر و استن ابر و آما میدن پی پایا دست چار و انتشار و استادن و کینه
 کشیدن و باز داشتن مکره و انتقاد چشم داشتن اعتقاد همایی خاص کردن و برگزیدن
 اعتبار آید بر آوردن اعتقاد حریصی نمودن و خوراک شدن اعتقاد رجوعی کردن و با نیک کردن
 اعتقاد شکستن اعتقاد علاج کردن و دار و بکل و فرد بردن و اوشتن از و جریست اثر
 کنا کردن آتپ رشتن کشتن و اعطای او را بخش کردن اعتبار آرمودن و هلاک شدن
 اعتبار بخنی کردن معینی پس نکلن کردن اختیار برگزیدن و بخاشن دل کار کردن اصطبار

ترش شدن

ترش شدن شراب اشتیاق گرفتن بکین و فریه شدن استهوار هلاک شدن افتاد کردن بریدن
 اعتبار و استیاد خوردن و زبون باز آوردن خیری و خوار شوم اعتبار بکشیدن و شوار
 گرفتن شتر و چیدن او و خطرات تک شوم شوم خطرات چاره شدن و چاره کردن اندین
 اعتقاد و توفیه شدن و ناک گرفتن اعتقاد و کاریدن و ندان بر نه کردن اعتقاد خود را با سیر
 شستن و آرام گرفتن آب منی زرد ورم داده اعتقاد خوف و عقل شدن از غایت پیری
 اعتبار کسی نپند دادن و تانهای فرما را ایفری و پند اعتبار و فر دستپا شدن اعتبار شلو و پشین
 اعتبار با کینه میگوشورت کردن و کار پانی کردن و فرمان بردن من و صد الانفعال اعتبار
 بریده شدن اعتبار رسته شدن اعتبار و در پوراج رفتن اعتبار ریشیب فرو رفتن اعتبار
 و استادن و پیدا شدن از جبار و ازده شدن و باز رانده شدن انتشار ملک چشم در وید
 شدن اعتبار فرو ریخته شدن اعتبار که چشمه شدن اعتقاد فشرده شدن اعتقاد حال آلود
 شدن و ریش شدن اعتبار باب فرو شدن اعتبار بدرا آمدن آب اعتقاد شکافه شدن
 اعتقاد و من و استادن اعتقاد بازنده شدن اعتقاد پوپست باز شدن اعتقاد بریده
 شدن و برگزیده شدن و پنهان اینها صاحب معنی نفیس شدن اعتبار کدشته
 شدن بوی و شامش اعتبار از غم و استادن اعتقاد بر هم پیچده شدن اعتبار کشیده شدن
 و بکیرت جوشن حرف افتاد کدشته شدن بوی و پی در پی رفتن من و صد الانفعال

07.

تمام شدن بسیار سپاندن استیجار ایشان گرفتن استیجار پان گرفتن استیجار گریه
استیجار نبرد سپاندن استیجار واپس شدن استیجار باسیر یادان استیجار مشورت کردن
خوابیدن استیجار کشیدن استیجار ریختن شدن جنگ استیجار بیرون آوردن شیرازستان
و باران از ابر و جستن زرباده استیجار پنهان شدن ماه استیجار آرام گرفتن و ثابت شدن
استیجار استوار شدن و گذشتن و روان شدن من بعد از افعال استیجار پرخ شدن مهر
زرد شدن استیجار کرد و آلود شدن احوار سپید شدن و سیاه شدن چشم و خفت سیاه سپید
شدن من بعد از اغیلال او و بار میل کردن و بگردیدن احوار بر کج چشم شدن او و بار و در چشم
شدن پوست و لاغر شدن استیجار پر شتر شب گذشتن و دراز شدن شب استیجار پرخ
شدن استیجار درخشیدن استیجار گندم کون شدن استیجار بوم آمدن و رسیدن استیجار سبز
استیجار زرد شدن استیجار ریخته شدن استیجار تاب بگذشتن و راج شدن و فرامی
نمون در بختن استیجار پرانگه شدن استیجار غضبناک شدن استیجار روان کردن سبیل
استیجار دراز شدن و پهن شدن استیجار ریختن شدن و خشک شدن و معتدل شدن استیجار
پرانگه شدن استیجار فراخ انداختن و پهن شدن و کشیده شدن و پهلوی زمین نهادن
و دراز شدن استیجار استیجار شدن و تمام بالا شدن جوان و دراز شدن استیجار
پرانگه شدن استیجار استیجار شدن سویی و شب گردیدن چار وادیک خیران و دونه

شدن کیهاموئی از مهرار درخشیدن و بخت غضب کردن اسبهار سپید شدن سپید
نمودن اسبهار پست شدن و پیموش شدن اندر عوار و احوار شرکین و دشنام
دادن و تخرابیدن شدن قهقار و دمانها بر پوست اعضا بر آمدن از سر یا از لرزه یا از ترس
و موئی از اندام بر پای نواختن و در هم رفتن پوست اعضا از پیرا اسبهار در هم رفتن اعضا
از ترس و آلوده شدن قطرار پراکنده شدن و بخت شدن و فراموش شدن اندر قرار و بریده
شدن نیرو و پست شدن و خفا که در میانش افتاده باشد القهار ترس روی شدن و بیم
نشستن و نزدیک شدن من غیر معاد آخر ستاره امر کار و فرمان امور و امارت امر کار
فرمان رعجب و بزرگ امیر پادشاه و کار فرمانار وقت و نشان امر تانها از سنگ که
در پاهای می باشد و جمع امر است امر پست رای و برده میش و خرد خری امور
فرمانیده امر بشدیر و رودهای که در آن سر کین می باشد اسفار پست الکبار بلند اسر
شخصی که گرفتار کشته باشند اسر یا بهای تخت اجر مرد و مهر زن اجر حج اجر زور
اجار نام اجا جمع اسر بکنید و همه آفرینش آفرختن چرخه او خ کیهام پاک آغاز نشستن
از قبایل نبی سبا از قصب مردود و شمال آیر و ایور و ایارج ایز بخت اسر و باها
و باد گرم اشعار بکنه ای چشم اشعار نظمها اشعار و دو قف تر و قفله است از قبایل
سبا و موئی که در او دهم چار و اشعار جمع از راز و مکها احیای نیکان و نیکتران و اول

آس را ندن کو پنهان شدن با سبب الراجح ایس با کسی در شتی کردن و شکسته شدن و خوردن
آس خیاثه کردن و شورید و عقل و دیوانه شدن من مصدر الافعال ایس و انس خود کردن و ارام
کردن ایس نا امید شدن و اذغلوب یا پس است ایلا پس نا امید شدن
سرشته شدن و بریده حجت شدن و عکس شدن انقاس بد بخت کردن و بر روی
افکندن اجرا پس آذر کردن منقار مرغ در وقت خیزی خوردن و بانگ برشته زدن
تا برود و آذر کردن اطلاق شدن اجا پس توقف کردن خیزی و در بند نگه داشتن
اجا پس باران بارانیدن و پلا پس بر پشت سپه تورانندختن اجا پس یکید هر جای
اجا پس گنگ کردن اگلا پس سپت خمدیدن و بر سر سخن گفتن اطلاق شده شدن اجا پس
خج شدن اختا پس واپس بردن و واپس داشتن اگلا پس سرنگون کردن و اگردانیدن
اجا پس شش شدن و دندان انداختن شتر در پال هشتم اسپا پس با شش شدن
روز اعراس و اما دشمن و عروپس بردن اطلاق شکسته شدن اقباس آتش دانی
و علم آموختن اقباس باب فرو بردن اقباس زود پست گردانیدن شراب اشچا پس
کردن پی اقباس به ارام کردن اقباس پی نیاز شدن و پرگفتن اقباس روییدن
رویاییدن الباس جامه پوشانیدن اراکاس باز گردیدن قال الله فای و امد اراکاس
با کجوب یعنی همه باز گردانید اشیاء را بوی آنچه کسب کرده بودند از کفر اقباس ملید

کردن

کردن اقباس رفت کردن بخیزی و برگزیده شدن اقباس در دل کردن ترس و اندیشه
کما قال الله فای و ارجب فی نفی خیفه بوی ابرکاس زرد شدن برگ وخت ایدک پس ندن
و زبنتن و یا ختن و تیمار چار و اگردن و یا لاسپ را شانه کردن ایدک پس رویانیدن اچا
خوار و زبون کردن و خوار و زبون یا ختن و کار زبون کردن اسپا پس بر چون داشتن
چهره را اقباس خود کردن و واپس شستن و دیدن آیباس نا امید کردن ایسا پس
و خستادن من مصدر الافعال اقباس و اداشتن و ادا داشته شدن اقباس خود را
خیزی نگه داشتن و کو پنهان در دیدن اقباس پس بودن اراکاس بانگ کردن اراکاس
فرو رفتن اقباس کردن شکستن و فشانند ریختن و سپار شدن اقباس و اکرش مسلم
و دانش فایده کردن التباس پوشیده شدن و آنچه شدن التباس خانه روشن اراکاس پس
شدن تن و پر دانه شدن خوشه و مثل ان اقباس پوشیدن و ماله کردن و خود را بخیزی
خاریدن التباس زود اقباس سرنگون شدن شهابا پس کشت به بن کردن اقباس
قیاس کردن دی روی کردن اقباس شب گردیدن برای پایدن دزد اقباس پس
ایسا پس اند و یکس شدن و بخت شدن در جنگ من مصدر الافعال اقباس پس بدن آمدن
آب انقباس ناپدید شدن انقباس باب فرو رفتن دستاره را هم کو نید اکر اقباس پی
افکند شدن و سرنگون شدن اقباس هموار شدن و در میدان اقباس پنهان شدن

صید اندی پس کوفه شدن خمین انقیاس روان شدن برقیاس اندی پس نهان شدن
 من مصدر الافعال است چلا پس پوشیدن کلاه زمین را است قواس قوز پشت شدن پر
 استیاس نامید شدن من مصدر الافعال احلباس دادلبا پس سیاه پرخ شدن ارلبا
 پرکنده شدن من مصدر الافعال من المثلایه المردیه انقباس قوز پشت شدن
 بسینه فرو رفتن کردن و پخت شدن من مصدر الافعال ابیاس ناموار شدن من
 مصدر الافعال من رباعی المردیه انقباس بدخلق شدن اخرا پس خاموش شدن
 انوکا پس سر آمدن و سپاه شدن اعلنا پس سیاه شدن من غیر المعاصره پس دخی
 مثل سمی باشد برای وقت نزدیک و قول جدای تعالی کان لم یکن بالاس یعنی باقوت
 انور پس پارس و اسیر نهان اپا پس جمع اس باشد آسای پس جمع استن باشد پس
 و اس نهان و طعنه و چه و پشینه اریس بزرگرا و ادریس جمع انس و اناس و امین
 ادریس پس انور پس پس نهان او پس گاهها اجاس گو نهان اناس پس نهان
 دیر انیس خورقه هدم انور پس رنگ و شیر غلیظ اجس سیاه پرخ انیس پنی و است
 انور و انیس هموار پس موی ریزیده و کرک دیده و جامه و خاکستر رنگ انقباس پس
 پنی پس فعل ماضی است یعنی خور شد و دیده و است انیس مرد بزرگ سر انور پس و دنیا
 اجس خیری اندک بشیه انیس دیر انیس کرک خور خاک رنگ ادریس پس و شصا

صیقل زده

صیقل زده انور پس شجاع و اندک کوشه چشم کر و انیس شیطان و نامید پس رخت مورد و نوبه خیرتی
 که در جای مانده باشد و بقیه عیال که در جای کس انکین باشد انیس کرک و انیس مصفرا پس است
 یعنی کرک انور پس خری انور پس در و پشه و خیمه های زمانه و اوج جمع با پاس است انور پس
 رنگ پرخ و است باشد انور پس بزرگ سر انور پس کوبه و رنگ و کرک و انور کوبه و انور
 کوبه بار کشد انور پس یکان انور پس پاک تر خرس نمون تر اجس بخت تر و انور
 انور شکسته انور پس دیر انور پس قوز پشت و اسب جال پشت و شب و زار و مردار و انور
 لبه اندکی سیاه باشد هر چه رنگ و میل بیایی دارد **باب الف**
 من المثلایه المردیه انقباس بدخلق شدن و انقباس شدن و نهان شدن انقباس
 شادی کردن من مصدر الافعال اجاس برای کرستی ساخته شدن اجاس افروختن و ختم کردن
 اداس حیران کردن ارعاس از نیدن اجاس سرستان شیرستن افراش پوشیدن
 و بکاری و افاد انقباس تشنه کردن انقباس تاریک کردن شب و تاریک کردن چشم
 و تاریک شدن افراش نامز انقباس افراش باز استیاد و غیب کی کردن و پنهان شدن
 پنهان انقباس شب پراکند شدن کو پنهان و اسب پنهان انقباس برانیدن پا
 توش شدن و کر پنهان شدن ایباش دیر انقباس افراش فرومایه و زبون کشتن انقباس
 کوشن و کوفه و نمودن انقباس افراش خور و باریدن باران اجاس خشک شدن کچ

مقتضای فخر و درون مقتضای مکیدن من بعد از افعال خاص فرو نشستن آماه اختصاص فرد و درین
 موی اندلاص درمیدن اندلاص افتادن اندیاس پران کشیده شدن چری از دست و بر
 آنچه شدن من بعد از افعال اختصاص درمیدن خواستین و پاک شدن خواستین از
 از ان شمردن و از ان خریدن استنفاص کم کردن خواستین احصا شوم شمرده و اندک
 موی ابرص و غصص پس ابرص قرض ماه را کم کنید و پام ابرص و زرخ برک باشد که از ان بیا
 چل حجر گویند نقص حیوانی که پسر و پس به پیش کوش سجده باشد ابرص شک چشم تمام نیست
 ابرص شک چنان و فرزندگی که پس است با ابرص ابرص شک چشم درمناک افتاده باشد
 اختصاص شخصه اختصاص غناهای بی حیص ارز و شکسته پاره شده مثل کاسه و کوزه و مثالی
 موصی نیست ابرص اندک موی و باریک را مخصوص خشکاه مرغی است که از اقطا گویند
 ابرص جمع ابرص شتاب و روان ابرص اندک و نه نهایی او هم پسته باشد نقص
 مکرم و عیب ناکتر مفاص شتران برگزیده **باب الفصاحه الفا** من باب الفصاحه من مبرر الشرا
 ابرص الفصاحه و پست شتر را بر بازوی و پستش استن و قبض شدن برکی از ان ابرص
 گویند ابرص تغیر شدن گوشت و تمام آنچه شدن ابرص کشتن و باز کشتن من باب
 الرابع ابرص تبا شدن ریش و پاک شدن و جوب را خوردن من بعد از افعال اختصاص و شستن
 و شستن ابرص خود در کلو گیر اندین ابرص غالب شدن درمایدن و شستایدن و چه نکند

شتر جرحی

شتر جرحی چار و لاغر کرد ایندن عشق کپی را ابرص باطل کردن حجت و مقهور کردن و مقبول
 کردن و درمایدن ابرص خواستین چار پای و بخت تماش کردن آفتاب و میراب
 کرد ایندن ابرص جنبیدن یک در شکم ابرص سوزانیدن دیک کرم چری را و سوزانیدن
 در و چری را ابرص تیز را ج در کذا ایندن ابرص و پسته چری سختن ابرص روی کردن
 و شکار کردن و شکا را شدن و پس کردن و بچه پس دادن و خایه بزغا که کندن ابرص شکل
 کردن و شک پر شتر بتن ابرص چشم فرو چیدن و آسپان کردن درمایدن و باریک کردن
 شمشیر ابرص بجز کوه رسیدن مال ابرص و ابرص دادن ابرص خالص کردن و بیاضیه بجز
 ابرص چار کردن و نزدیک شدن مبرص ابرص کازا باره کشیدن و درمایدن و باره
 برتید ابرص جنب سایدن ابرص بچه و اگر شتر و بی توشه و مال کشتن ابرص کران کردن
 بوزن و بانک کردن خورده و زان و بچه شتر ابرص بر انکشتن ابرص شتابانیدن و شتابیدن
 کما قال الله تعالی الی غصب یوفضون ابرص زخم حین برقی و وزویده که کردن زن خیر را
 ایران مینویست بول و سرکین انداختن ابرص فرود شدن شتر و غلیظ شدن شمشیر و مثالی
 ابرص در پست کردن و کلاه و در پست شدن ابرص ابرص رسانیدن چری
 ناقص کردن ایندن چری و شمشیر زدن ابرص پوزانیدن و بدراوردن ایران ابرص ابرص ناکم
 مبتلا کردن ایندن کپی را ابرص نیم چکه کردن و نیم بران کردن من بعد از افعال اختصاص

خه کړن اړتیا منجن سپندن بچه درنک مار در جن سپندن کشته در وقت جان دادن لیک
 پوخته شدن و تبا شدن استراض پس آمدن کسی را در میان چری آمدن آمدن و بلخ
 چری بر کسی در آمدن چری انعام من بر علم آمدن چشم اقراض و حبش من اقراض
 قرض سپاندن اتقاض شیر خالص نیامیخه چری عوز من اتقاض شمش کوش اتقاض فاشه
 شدن اتقاض شکسته شدن عهد وغیران ویران شدن بنا و بار شدن در میان از تاس
 اتقاض برخواستن ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن اتقاض پشم و شخی پذیرفتن و در کم
 تبعید اتقاض عوض سپاندن اتقاض شکستن اشچان اتقاض بکارت اتقاض
 نیک شدن اتقاض پوخته شدن و پوخته گردانیدن اتقاض شکستن اتقاض
 کسره کلمه دادن و بشیب داشته شدن اتقاض شک کردن و در کم گرفته شدن اتقاض
 بریده شدن و پرکنده شدن اتقاض افتادن بنا و نپا و آوردن و فرود آمدن خریه
 برخری و فرود آمدن مرغ از هوا و زدن سپاردن اتقاض شکسته شدن من عهد الاصل
 استغرض بکشتن هر چه میشد وید و بخش کردن و عرصه کردن خواستن استغرض بکشتن
 استغرض برخواستن استغرض شب تاب روشن در اندن استغرض جمع شدن آب
 در عوض استغرض درشت آمدن من عهد الاصل اتقاض پاکشیده شدن آب بچه
 بدان مانده ایضا من سپید شدن من غیر المصار ارض زمین و شیب ترین موضع در

و پاي چار و اريض نيز و اخر و تموضع و پاك ايفش كوشت تمام ناچنه افض درشت ترا
كم و لكن ايفاض فيهما اراض چار بها اراض چار بها و چار ياي نو پيدا شده كه ثابت نفع
ناباشد ايفش سپيد و شتر افض و حب تر افاض ميوه رسیده درخت خرد افاض و افاض
جاها ي بلند افاض پناه گاه افاض شتاب كرد ديهدا و كور ياي آدميان افاض كنوع
زكيت كه از عصر هم كمنيد افض زمان افاض جمع افاض ريماني كه بان مرج و شتر را
بر بار و ي و پيش نهند تا دست از زمين رنبار و اراض لباطيت از موي يا از پشم
باب التاسع في اعطاء من صدر الالبان الحمر و ارضه پيرودن آوردن ميس درخت ارضي
اطياف آوار كردن پالان شتر از كرايي و او از كردن شكم آوار كردن درخت افاض كرايي
كردن ميس صدر الالبان افاض باطل كردن افاض فرو افادن اسخاط بخشم آوردن و ناخوش
آمدن اشتر طشان كردن و پياض و هميا كردن اسخاط سوط در پسي كردن و فير سببه
زدن اسخاط دور پچارش چار و اسخاط محتاج شدن و درو شيدن و سانبه كردن و درختي
خوابتن اسخاط دود كردن اخر اسخاط شير دادن و شير آوردن كسي و او افوسن و شستن اسخاط
سوپسته شدن تب و باران و سوپسته و شستن پالان بر پشت چار و اسخاط و غلط افادن
افراط از دود كردن شستن و از دود كردن زاميندن و تاخير كردن و شتاب كردن شتر فرو شستن
كردن اسخاط در قحط افادن و باران و اگر شستن قحط عدل كردن اسخاط در از كشيده

و اجازت دادن بریدن اقطاع باز داشتن و باز بستن اقطاع نقش کردن اقطاع قرض کردن
 و بهترین مال کسی دادن اقطاع داشتن اقطاع باز بستن دادن و گشتی را با دادن کردن اقطاع خوار
 و نمک است که در ایندن و باز داشتن اقطاع ظاهر کردن مافی التعمیر و متحر کردن اقطاع میل دادن
 و گران شدن بار اقطاع خورسپند کردن ایندن و خشنود کردن ایندن و پسر و چشم در و پسر و پسر
 کردن و سر برداشتن و میل دادن و طرف را تا آنچه در دست بریزد و میل دادن و پسر و پسر و پسر
 و بخور و داری کردن و در خوردار دادن و پی نیاز شدن اقطاع بیا شدن کلاه اقطاع در اقطاع
 سیراب کردن ایندن و بانک کردن با دادن اقطاع شمشاد اقطاع از ایندن و از ایندن و پسر
 و شمشاد اقطاع از اقطاع الی الی کلاه ای پسر اقطاع مدر آوردن اقطاع امانت دادن و اقطاع
 کردن ایندن اقطاع در دلیله اقطاع و باز داشتن و در قید نگه داشتن و در حرم انداختن اقطاع
 تو انگر کردن و تمام فرار سپیدن و توانا شدن و از نچا است قول حق قلیا و السماء و پسر اقطاع
 و با امل و چون معنی اقطاع در اقطاع اقطاع شکوفه کردن و درخت اقطاع پاشیدن بول پر کنند
 کردن و پسر آوردن اقطاع و اقطاع و خج خوشه باشد اقطاع شمشاد پسر و شمشاد باندین
 و انداختن زبون کردن ایندن اقطاع انداختن و شمشاد کردن اقطاع رسیده شدن و اقطاع بلند
 شدن اقطاع پخت حریر شدن و من صدر الاقطاع اقطاع چری نو آوردن و اقطاع کردن و اقطاع
 از چاه پسر آوردن اقطاع ناخایید و فرودن اقطاع بی روی کردن اقطاع و اقطاع آوردن

و پادکاری

و پادکاری نمودن و مجد و دی رسیدن اقطاع فرقیه شدن اقطاع از نو کاری کردن و پسر
 یاد دینی را با پختن اقطاع و اقطاع و اقطاع و اقطاع و اقطاع و اقطاع و اقطاع و اقطاع
 بریدن اقطاع زده پوشیدن و جامه پوشیدن زن اقطاع در بهار جاری بودن و اقطاع
 و دود بر شدن و پسر بر اقطاع اقطاع شتر فروختن و پسر ای چری خرید و پسر
 و باز بستن و اقطاع ایندن اقطاع آلوده شدن و اقطاع باز بستن دادن اقطاع پسر
 اقطاع بلند شدن و از چاه بی بر آمدن اقطاع ماک و پختن اقطاع تخم کاشتن اقطاع کاشتن
 و پختن اقطاع کشتی کردن اقطاع نیکو بی کردن و بر زدن اقطاع روا از زیر فعلی
 پسر آوردن و برداشتن چپ انداختن اقطاع بر بهار و پختن اقطاع قوی کشتن بر کاه
 اقطاع دیده و روشن و بر بالایی چری بر آمدن اقطاع تمام فرار کردن اقطاع دم را در میان
 کردن پسر اقطاع رسوا شدن و اقطاع هم میگویند اقطاع فایا و اقطاع و اقطاع
 بکارت و خردن اقطاع بر کوبیدن و قرض زدن اقطاع پاره از چری و پسر کردن اقطاع
 بر کنند اقطاع شراب از کوزه تمام خوردن و تمام پسر کردن شراب از طرف اقطاع
 جمع آمدن و حاضر آمدن و پخت شدن اقطاع پسر خیک و پسر کشتن و پسر خوردن
 اقطاع پخت در و کردن و پسر شدن اقطاع چا در پسر کشتن و پسر شدن و پسر
 و پختیدن و لوزه کردن ایندن اقطاع تمام شامیدن آنچه در ظرفیت اقطاع و اقطاع

کوتاه کردن و بلند کردن استماع و ایتان و قوی گشتن استماع و بودن استماع کیه و سختی
 و نرودگی شدن برای طلب نیکویی استماع بیرون آوردن استماع شود بر داشتن استماع
 لرزیدن و جشتا پیدن استماع ترسیدن استماع آرزو مند شدن و پوخته دل شدن لرزیدن
 یا از عشق استماع و استماع برکنده شدن و بریده شدن استماع در پیش رفتن استماع
 نیست شدن و نیک رفتن و ناردشته شدن و در حدیث شروع کردن استماع و استماع
 شکافته شدن استماع بریده شدن استماع برکنده شدن و نیک رفتن و ناردشته شدن
 و در حدیث شروع کردن استماع و دلیل و خوار کردن استماع فرمان بردن استماع نرم سپت
 شدن و باریک شدن استماع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم نصیب و درخ و چوچون
 و افغان کردن استماع و شدن ابراز آسمان استماع شکسته شدن استماع و اگر دیدن
 و شتاب شدن برکنده شدن استماع برای کینه شدن استماع روان شدن و کد خن استماع
 قوی کردن و خون از عضو آمدن من بعد از استفعال استماع عجب و بطرف نمودن استماع
 ناخوش آمدن و بطرف نمودن استماع چری را پیرماید کردن استماع پیروی خویش استماع
 فرمان آمدن استماع واداشتن خویش استماع و پس شدن خویش و اندامان استماع
 کفن استماع میرب شدن و آب در جای کداشتن استماع شفاعت کردن استماع
 استطلاع دیده و در کشتن استماع و بخوریدن از چیزی استماع حبتن ماده کا و استماع

چری برهاندن

چری بر نهان بر کسی دادن و امانت خویش استماع و ادون خویش استماع و ان شدن
 استماع چشم داشتن چری را من بعد از استفعال من رباعی الحرفه استماع میباشدن برای کار بی
 قطع استماع سطر شدن و در تقاع که چنین استماع در شیدن استماع دور شدن استماع خود را در
 کشیدن از پیرماید من بعد از استماع پیروان استماع مهر و سر شترما و غنای استماع پیروان
 و مانند و حالها و اوضاع حالها و اوضاع مردان و غنای استماع و پاسبان غنای با تاقیه
 و او را کوثران و این هر دو جمع استماع استماع خطی که بر کمان می باشد و کیهایی که از
 پنج درخت و دید که یک پنج که در تره و سبزی می افتد و گفته اند که ملکیت پنج و تن او
 سفید و در یک می باشد و بدان تشبیه کرده اند گذشته های زمانه استماع جمع قطع
 پکها و گوشه های زمین استماع فزله او جمع در دنا بهام گوشه ها استماع جاهای زبون که
 درخت در آن نرود و چرخه های که در آن کندم یا فرما کنند استماع کل جمع و نیز تر و پنج
 انشت که مکف و پست و پسته است و مکف و پسته است استماع جمع استماع کبی و تیری
 در کتیر زمانه باشد استماع و راز کردن استماع گوشت بریده و لب بریده استماع استماع
 او هم نیاید در وقت پنج کفن استماع پنج در میان سران سپیدی باشد استماع رکبیت
 استماع و عنوان استماع و باریک کردن استماع انشت و نشانه استماع جمع استماع
 استماع چهار صد فرمان بجای آوردن استماع افاده کی دارد استماع استماع گوشت استماع دارد

برکض و ران اسپط و راز کردن اشیاء مرصوفه را با اصله مرصوفه و داغ سرانکه موی پیش سر شد
 باشد جمع خورد گوش و شیر خاطر افروغ بسیار موی قطع بریده و پست جمع و اشیاء مرصوفه
 جانوری که بخش سپید و سیاه باشد و کلاغ الطع انکه اندرون لبش سپید باشد از نوع
 موی پیش سر و زبریده باشد از نوع نیکو روی او پس فراخ تر البصع احمق را هم گویند از نوع
 بدتر و پنهان است که نندۀ تر از نوع بلند تر **باب الف مع الغین** من مصدر الالفعال اطلاق
 رسانیدن از ران غم سپید کردن در پختن باران زمین را و بکل نمناک رسانیدن و در کل
 و نمناک کردن ایندن و طعم دادن و عجب کردن اسپیع تمام کردن و فراخ کردن پیران آب و زمین
 ریختن و پراک کردن و غیره بسیار ناصواب کشتن افروغ ریختن اسپیع خوا با بیدن الساع
 اندک کردن اشیاء هلاک کردن اطلاق خون و آب سیاه دادن من مصدر الالفعال اطلاق
 دباغت یا شستن پوست لبس رنگین شدن من مصدر الالفعال است فراخ تمام تو نامایه
 خود را کار بستن و پروان آوردن و تنی شدن بدن خواستن از فضلات اند و بیست و یک
 از سر زدن پاک نداشتن استخوان صفت از دخت پروان آوردن من مصدر الالفعال اطلاق
 زبون و شبیه های بغل و نهایی ران افروغ مردم توان و بر حرا افروغ پی شغل است و آبی که
 طرف دم و سفید باشد و آبی که پشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سفید باشد اشیاء
 زکما و ان جمع صفت است اشیاء نام خیره است اشیاء انکه معاش ان خویشی و فراخی که در حال افروغ

من مصدر الالفعال

باب الف مع الهمزة من مصدر الالفعال اطلاق المجرور او ف و ح و ت و ن
 رسیدن من مصدر الالفعال اطلاق الف فزادن الف بر مینی زدن و بر مینی رسیدن خبری
 و بعد آمدن مینی و یکسو استادن من باب الابع ارف شک شدن و شتاب نمودن اشیاء
 پی روی کردن ارف و از روف نزدیک آمدن اشیاء اند و هکین شدن و برای فوت شدن
 خشم گرفتن الف خو گرفتن الف تنگ عار و دشمن و پیاپی شدن من مصدر الالفعال اطلاق
 تحفه دادن اتراف نمت دادن و از پی پست قول حق تعالی که امرنا تر فیها ای تمها اتراف نمت
 کردن اتراف نمتان کردن اتراف لاغوشدن و یکسوال شدن و بسیار مال شدن اتراف
 در پانیز شدن و در پانیز رسیدن اتراف خطا کردن و در نور دیدن اتراف مانده شدن
 و مانده کردن اتراف شتابیدن و در حوص انداختن اتراف فی الحال کشتن اتراف انداختن
 و دروغ گفتن و هلاک کردن و بیدن اتراف پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن شب
 فرو گذاشتن پرده و غیران و چراغ و اگر روشن شدن صبح و کودن در جهات استوار
 کردن و دیدن اصلا ف پوکن خوردن اصلا ف و غنۀ روح کردن و خلعت بار دادن
 و آب بر کشیدن و بوی دهن تنغیر شدن اتراف لاغوشدن و لاغوشدن و پست شدن
 اتراف خبر مای دروغ افکندن و لرزیدن و در روشن در چرخ اتراف شتر انداختن
 و کار کردن اتراف از پی راندن و از پی در آوردن کسی را با خود پوار کردن در یک کرب

اعصاب خون از پنی آوردن و شتابانیدن و مملو کردن ایندن اعضاء شک کردن از کشتن
 نزدیک کردن و فراموش آوردن اسیرت کزاف کاری کردن و از حد در گذشتن و بی اندازه
 خرج کردن اسباب حاجت رو کردن اسباب پیش و پست دادن و پیش گرفتن و در خیر
 پنی نفع کردن و پیش گیری دادن و نفع شکم دادن اسباب استوار کردن و در پیش
 شدن اشرف از بالا کرستین و واقف شدن و خیری را دیده و در شدن و بلند شدن و بر بالای
 شدن اسباب ضعیف پاشن و افزون شدن و خداوند افزونی شدن اطراف طرفه و خوش آمدن
 آوردن اطراف بجز ظریف را بیدن اسباب و بالا کردن و ضعیف شدن اسباب بر
 کوه آمدن اقطاف نزدیک شدن بموضع چیدن اقطاف بخشیدن و بسیار خانه شدن مرغ
 اسباب هلاک کردن اسباب لاغر کردن اعداء پرده فرو گذاشتن اسباب تفکیر
 یکی کردن اسباب استیسه خندیدن اسباب پسر در پر فرو بردن مرغ اهدا شدن شرف شدن
 بر خیری و پایه بردن و در اسباب استیاد اسباب سخت تارک شدن شب اسباب
 در علف کردن و علف خیری کردن اقواف بحاصل شدن و تمت نهادن و نزدیک
 شدن اقطاف یاری کردن الطاف لطفت کردن الحاف مبالغه کردن الحاف
 لاغر کردن از اف در و پیر پاشن و پست شدن و بد نیمنی است قول حق نمایی لا یصدون
 عننا و لا یزفون و پست کردن و پست ورسیدن شراب و مال آب چاه بکنی

انصاف داد و دادن اکتاف برادر بودن استوار و کار کردن بیشتر و سپور و از نچاپ نقل
 حق نمایی و جستم علیه من خیل الارکاب و لاشن شتر و سپور و فراج فستن و شتاب بر فستن
 قال الله تعالی فما اوجفت اعصاب موی پیرامه یقه پی و غن گذاشتن اسباب سخت
 اعصاب بکبار کشتن از اعصاب بر فستن و فستن و سخت شتاب بر فستن اسباب نزدیک
 کشتن و خیری نو بر خیری انداختن و تغییر شدن و دار و بر خیری افتادن و متبع کاری با یکی
 کردن و خیری از یک خواستار فستن و دایم کرستین اسباب افزونی شدن اسباب پر خیری
 کردن و پر خیری کاری کردن و ایندن و نیازمند کردن ایندن اسباب اندو همکین کردن و بخش آوردن
 اسباب پالان کردن اسباب خور شدن و هزار کردن و ایندن من مصدر الاقطاف
 و اسباب شدن اسباب خود را از خیری باز داشتن اسباب میوه از دست چیدن
 اختلاف ناموافقی کردن و نزدیک کی شد کردن اختلاف ر بودن ارتقاء از پس
 کسی آمدن و در پس اسباب کپی شستن از اسباب مکیدن از دلاف نزدیک شدن از دلاف
 شتاب نمودن در روشن اشرف بلند شدن و بر پای خواستن اسباب حیلت کردن
 طرقت خیزی نو کردن انمال هر چه باشد اسباب اقواف از او دادن و صبر کردن و خبر پرسیدن
 اسباب بر پیرامنی روشن اسباب کشت و زرع کردن اعتکاف کوشه گرفتن
 عبادت حق علف علف خوردن اعتصاف ناخوش آمدن اسباب آب برداشتن

بدست خود افتخاف پخت شامیدن خراف کپک کردن التیاف کردن خیریه
 برآمد التیاف چادر در پیر کردن و خود را در جامه پوشیدن التیاف خود آوردن
 و زودی خیری یاد گرفتن التیاف برگزیده شدن موی التیاف پیران آوردن التیاف
 زده شدن التیاف بران آوردن التیاف ربودن و در گون شدن و برگزیدن و پخت
 و اگر التیاف در گون شدن و در خود چیدن آب را و لنگ شیر را شامیدن التیاف کین
 التیاف نیده شدن و او پختن و مقنن بر سر انداختن التیاف از باران گذشتن التیاف
 صفت کردن و بعضی موصوف شدن التیاف در میان خیری شدن التیاف بسیار گفتن
 التیاف هلاک کردن خیری را و پوی کردن التیاف سر بلند کردن و نکستین و پیرن
 نک کردن صلیف تباستان جای مقام کردن التیاف نموده شدن خیال سوپه نصیفا
 حاجت رفتن التیاف از پی رفتن التیاف موی از روی خود برگزیدن و تمام خوردن
 هر چه در دیک باشد التیاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر پختن و التیاف
 یا رفتن برک خراف و افتادن و از روی خیری التیاف آب کوزه تمام خوردن صلیف
 التیاف پختن التیاف اندک خوردن و با نلک خیری زندگانی کردن التیاف
 در هم چیدن و در هم پختن و بسیار شدن التیاف با یکدیگر خوردن التیاف
 از نو کردن و از پیر کردن کاری من مصدر الالفعال التیاف برگزیده شدن التیاف

پوشیده شدن

پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و افتخاف خراف نم شدن و میل کردن التیاف از پخت
 برگزیده شدن التیاف بازگشتن التیاف بر آوردن و برگزیدن التیاف داشتن
 من مصدر الالفعال التیاف پختن و خفت شدن زمانه برگزیدن التیاف شدن
 نصیح و التیاف برگزیدن خوردن و پختن التیاف بکایی کپک پختن و خفتن
 خلف کردن کپک را و خلیفه کردن و آب برگزیدن التیاف از پی نشان خوردن
 التیاف در پختن شدن التیاف پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن
 پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن
 نهادن التیاف جوشم شاید التیاف خون بر آوردن از خیری و پختن و پختن
 مهر یا کردن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن
 خوردن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن
 از خیری التیاف چکیدن التیاف چکیدن التیاف صفت کردن و پختن
 و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن
 تمام شدن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن
 التیاف فراهم آمدن التیاف پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن
 التیاف پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن

انگیزش بجزی کند اشرف بزرگتر و مظهر بصفت و او دهنده ترا قذف دشنام دهنده ترا
 ختم بر نازکتر بار کثیر **بالا انفس** من بعد از باب اول از ششلا تا آخر باب
 که بخش کمال است تعالی اذین علی الفلک المشرق اوق کران شدن وزن من باب الرابع
 اقل دیوانه کردن اوق پنجاب شدن اوق شاد شدن و بغایت خوب شدن من بعد از
 اوق تریباییدن اهداق کرده خری در آمدن اوق پوزاییدن اهداق اتمی رابیدن و کبی
 ماضن اهداق کینه ور کردن و بیک میان شدن و لاغری شدن اوق خری
 کردن ایدن اهداق تپی و پست ماندن اهداق کنه کردن اهداق پر کردن و ریختن اهداق
 آب بسو پار ریختن با سوهار از سو راج پیرون آید و شتاب بزدن تیر و پیکار و عمل
 ان از اوق رو باییدن پیرون آوردن از اوق تیرنگه کردن از اوق فایده رسانیدن
 و فایده گرفتن از برای نبرد و ناله کردن و بد پاشن اهداق پست کردن و زدن
 کردن اهداق پخت آواز کردن از اوق تیره کردن آب اهداق در رسانیدن و تاخیر کردن
 ناز و شتابانیدن و بر شواری و کشتن و شواری و پختن اهداق خیراییدن و پختن
 موی از اوق هلاک کردن و کشتن اهداق دور کردن و نام پنهانیت و کانه شدن و
 پاییده شدن و خوشیده شدن بستان از شیر اهداق روشن شدن و در روشنایی
 روز روشن و در شیدن اهداق نه بایه کردن و پیدیدن اهداق پر خیاک پختن و پیر

بودن

برداشتن شتر و کبابی در او کین شک اهداق کاپن کردن اهداق بپزیدن و پش کردن
 اهداق موافقت کردن و دور و کشودن و کوفتند و ز کباب و دوشیدن اهداق اهداق کردن
 و طبق بر سر خری نگه داشتن و پوشانیدن اهداق تباریت دادن اهداق برای اغیری و خاموش شدن
 و سر در پیش نگه داشتن اهداق ریا کردن از نهد و در کردن و کشادن و زبان آوردن و چرخ اهداق
 آزاد کردن اهداق پنج آوردن و پنج زمین فرو بردن و اهداق روشن اهداق در خری در اهداق
 تاخن بخری فرو بردن و خری علقه کردن اهداق در بستن اهداق از برای به شدن اهداق
 ابر و پدید شدن ماه از میان اهداق بغایت نصیب شدن در شعای اهداق کردن اهداق بسیار
 خندیدن اهداق پا آردم کردن اهداق در رسانیدن و تاخیر پختن اهداق کشتن و ختم کردن
 اهداق و اهداق بخری چسپیدن چسپانیدن اهداق در ویش شدن اهداق به چاییدن اهداق
 آوردن اهداق نفقه دادن اهداق هلاک کردن اهداق شتر را بار کردن و بسیار شدن
 و سخت خراشیدن اهداق پستوار بستن و پستوار بند کردن و پستوار کردن اهداق اهداق پستوار بستن
 برک بر آوردن و سخت و نیا شستن و نیا شستن و نیا شستن اهداق بسیار شدن اهداق
 بر حق داشتن و تحقیقت داشتن اهداق بار یک کردن اهداق شک کردن و بنده گرفتن
 کرواییدن اهداق بستن شدن اهداق اهداق اهداق اهداق اهداق اهداق اهداق اهداق اهداق
 درین باد و فرا بستن اهداق فرا با شستن و معتدل شدن و از نو کاری کردن و تمام شدن

شدن خستناق بکوکره و چری بر آمدن و کلو کردن از تر ارق روزی سپندان از اتفاق چری
 تکیه کردن و چری یاری گرفتن استیاق پیشی گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن کمال استیاق
 در بنیابستنی ای نزاری استیاق در دید و کوشش و از داشتن استیاق بهم و کوشش و از
 دادن چری اطلاق بهم چیده شدن پر مرغ اعراق اندک کوشش کردن و کوشش از چری
 گرفتن استیاق عاشق شدن و چری و استیاق شدن اعتناق در پت بگردن یکدیگر کردن و بگردن
 گرفتن کاری و بجه کاری در شدن فستراق از یکدیگر جدا شدن اطلاق عجب غلبه و انتر ارق
 و اتفاق چری سپیدن استیاق نیست شدن استیاق کربستن استیاق فراهم کردن
 تمام شدن استیاق قاق گرفتن اتفاق با یکدیگر موفقت کردن و پیوستگی کار و وقوع شدن
 و پر شدن و یکپایان شدن استیاق را ندن استیاق آرزو مند شدن استیاق باز کردن
 اتفاق با یکدیگر خصوصت کردن و لانور شدن و کشتن استیاق بر گردیدن استیاق ننگ
 سخن از سخن پیرون آوردن سخن از سخن و نیمه چری سپندان استیاق یکدیگر بسیار استیاق
 و خشنیدن استیاق از خشم کردن من مصدر الالفعال استیاق ویران شدن و بد استیاق
 استیاق ناکه در آمدن چری که از آن شور و غری نباشد و بسیار کوشش سخن استیاق کساد شدن
 استیاق ساییده شدن استیاق بکوکره و چری بر آمدن و بدان مرده شدن و بکوکره کشتن
 چری را انداختن زیدان از شکم پیرون آمدن استیاق دریده شدن انداختن رنجیده شدن استیاق

بشلان

بشلان انداختن شمشیر از نیام و دود از شکم پیرون آمدن و در پیش رفتن از اتفاق ترسیدن
 استیاق از چری که دیدن استیاق کشاده شدن باز و محقق شدن و کشته شدن حمله استیاق
 رفتن استیاق و اطلاق شکسته شدن اطلاق درستی نمودن و چای بوسی کردن و طعن نمودن
 و هموار شدن و خلاص یافتن استیاق با جاده آمدن زمانه و کشته شدن و فرود آمدن استیاق
 در رفتن و رجای پختن استیاق باز کردن استیاق شکسته شدن استیاق روان شدن
 استیاق پیوسته تیر شکستن انداختن کوشه شدن استیاق و اتفاق شکسته شدن و پراکنده
 شدن استیاق و انداختن ابر و شکسته شدن من مصدر الالفعال استیاق امتحان نمودن استیاق
 شتر ز عاریت خواستن برای ایغری استیاق روزی خواستن استیاق کشته شدن
 شکم استیاق بردار کردن و فراموشیدن و تمام توانایی خود کاری کردن استیاق شتر
 در استیاق و دعوی فرزند کردن که از آن من استیاق آب با باد و چری کشیدن
 استیاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن پیرون کشیدن استیاق ناکه شدن
 شتر ماده شدن استیاق استیاق استوار کردن خواستن و استوار کردن استیاق زخمان
 ماده فرو خواستن شدن خمر استیاق فراموش کردن و تمام شدن و استیاق شدن استیاق
 توفیق خواستن استیاق پیروار شدن استیاق قاق با یکدیگر شدن استیاق ننگ
 سدل و بند بگردن من مصدر الالفعال استیاق اطلاق شدن از اتفاق که چشم شدن

از اتفاق سپست شدن من صدر الافعال از اتفاق سپست شدن من صدر الافعال
 از اتفاق شاد شدن و درخت شکوفه کردن از اتفاق بشتاب گذشتن از اتفاق خواست
 شدن من صدر الافعال از اتفاق هموار شدن و یکسان شدن و برپست بستن و کهنه گذشتن
 و دریده شدن از اتفاق زیران شدن شک من غیر المعاد از اتفاق خواست افق فایه که حق
 پوستی که دبانست ان تمام نشده باشد اتفاق جمع اتفاق اگر اتفاق جمع التی تبتدیه لام
 اتفاق و اتفاق چیده را هم گویند اما حق طرفی پایان از فرق حروسی که کاکل ان دو نیم باشد
 از اتفاق لیس شمشیر خور شده با برقی جمع است برقی دپای نرم سبزه غرق در از کردن و خجری
 که غلبه باشد و سگی که در کردن و علاقه باشد اتفاق گزیده اتفاق قریب اتفاق موهنی است اتفاق
 سیاه سپید و سرخ و نام قله است اتفاق فایه سید و حق می عمل از حق انکه هیچ کار نماند
 از حق که بود و که چشم و معانی خلق خوش خلق و هموار او تو دیوانگی اندک خلق دهن طوق
 سپست زانواع اتفاق در کان قوم و گردنها اوق بار کران و نام موضعی است اتفاق که بود و یک
 و پای که باران نبارد و برق فرو ریخت و او در اصل اتفاق بود و برق انچه کرب باشد از
 در یک کل ابارتی و برق و ریمان دورنگ و هر چه در ان رنگ سپیدی و سیاهی هم باشد
 گویند اتفاق سپست اسوق یا قها امحق سید و حق شک تر اروق در از کردن
 اسوق نیکو پای و در از پای اتفاق تیر سوزنا شکسته اتفاق و اتفاق در از حقوق کنند

و شکافه ان اخایق جمع احلاق فویها اوق بار کثیر اوق بار کثیر شفاف تر است شپش
 نیز و از تر **الافعال** من صدر الافعال الحجد افک برگردانیدن و زدن اگر است
 در پای داشتن و خوردن شتر درخت ارک را و شوره و گیاه را افک دروغ بر بستن و بر پاشیدن
 الوک پنجم رسانیدن ارک استادن و آرام کردن و درخت ارک خوردن شتر من صدر الافعال
 از ارک جنب باین شتر افک آزموده کرد ایندن روزگار مردم را شوک پر خارش شدن درخت
 و غیر ان از ارک در یاشن و رسیدن بخجری و دیدن از رنگ شتر را براه بردن و پلاک در از کردن
 خجری در چینی اشراک انبار ز آوردن و انبار نکرد ایندن اسپاک و استادن و نهم شدن
 افک خندانیدن و خپک در زدن و باز و شستن اطلاق زن داون و پادشاه گردانیدن
 و نیک سرشتن از داهلاک میت کردن اشیاک زود شدن ارکاک باران و باریدن
 من صدر الافعال اتبراک شتاش بر سینه انداختن و بر شیب سینه نهادن انبارک دروغ
 کفن از ارک نیکه شستن اجتناب نیکه شلواری استین اجتناب خوردن غلبه نبات را
 و آزمودن و از بن بر کردن و غالب گردانیدن و استوار گردانیدن و پیش نهادن
 لب استوار از ارک بهم رسیدن از تناک امیخته شدن و در کار ریخت افادن استنابک
 بهم در دشمن احراک جام پوشیدن اشراک همبازی کردن احراک جمع شدن استنابک
 خپک در زدن انتناک حرام خوردن انتناک پروریدن و حرمت کپسکی شکستن

مپواک کردن است تا که خود را بخری و اغریدن و با کسی کوشش کردن است چاک کردن
 و در هم چیده شدن کیا مصطکا که بهم واکوشن انگاک بنوی و غلبگی کردن و انبو
 شدن انگاک جدا شدن انگاک برگزیدن انگاک کمیدن انگاک سخن انگاک لغین
 چنانکه خوان فهمید من مصدر الافعال است چاک در آمدن در چری انگاک کوشیدن و با
 کردن انگاک دریده شدن پرده انگاک فروخ شدن انگاک سست شدن و شکلی
 انگاک از هم جدا شدن و آرا شدن من مصدر الاستفعال است چاک در رفتن است چاک
 چاک در زدن است چاک میت کردن است چاک ناخوش نمودن من مصدر الافعال است چاک
 سخت چرخ شدن چنانکه ب یای مایل باشد من مصدر الافعال است چاک خیز کردن چاک
 و چیکاک کیا آور شدن زمین و سیر و سیر شدن کیا من مصدر الافعال است چاک
 سخت پیاده شدن من مصدر الافعال است چاک تاریک شدن و سیاه شدن انگاک
 جمع شدن من غیر المصدا در اراک و خفتیت اراک مکافیت انگاک در روح آفاک مع
 اراک دو خانه است آفاک دروغ کو و گردانیده اراک انگاک تختهای اراک است و تختها
 و کوشها و انگاک ایشان انگاک ملکها و خشتگان از ناگ که در قرآن آمده است
 یعنی از اصل است اک و الیک بغایت کرم انگاک که در قرآن آمده است یعنی بخت
 انگاک و آنوک ابد اصل انگاک زانوهای خود برسم فرو کو بد در وقت رفتن

آدراک

آدراک که در قرآن آمده است یعنی دریافت و در رسید و آدراک آدمیان و غلب انگاک
 شتاب کرد آیاک در ترا که مردی آیاک در ترا که زنی آیاک شتاب کرد کوشش و کوش
 انگاک پرس و نقلی **الباب التاسع** من مصدر الیاء الاله من التلائیة الحجر و اجل حیات
 و حیات کردن و بر انگین شراول فردشست پاره انگاک خوردن و اکال هم خوردن و اکل میوه
 اکل میوه و ار شدن و کد غذا که و ایندن و آبادان کردن ایندن و کد غذا شدن اکل کد غذا شدن
 و کد غذا شدن اصل در شتاب که رفتن اول و پایال بازل کشتن و بصلاح آوردن و بسیار کردن
 و غلب شدن من مصدر التلائیة ال الیل نالیدن و تغیر شدن و غلب شدن و شتاب رفتن
 و در خشین و آل معنی نیز زدن هم آمده است و الیل از کردن آب را هم گویند اثال
 بزرگ یا شراول انگاک شدن و باز داشتن و عیب و دروغ گفتن من مصدر الیاء الیاء الیاء
 است و شدن در چراندن شتر اصل در و سپا کردن انجان بخیل یا شمن کسی را و بخیل شدن
 بخیل کردن و بخیلی نسبت کردن ابدال میل کردن ابدال بخاری کد داشتن و کرد کردن
 و کرد و اودن و حرام کردن و بسلست داشتن ابطال بطل کردن و یا طلع نیستن افعال کیا
 شدن زمین ابدال شتر را پی بند کد داشتن و سرستان شتر است کد داشتن ابدال فانی
 کردن افعال کران کردن نورن و کران شدن و کرانبار کردن افعال نماخت کردن انگاک
 پی نزنند کد ایندن و ناپدید کردن و نزنند ابدال و افعال شاد کردن افعال قوم کد بخش

اجمال بر جستن یک ماده اجمال ویدن شتر مرغ و شتاب کردن و گزیندن از چری
 و بد بردن با و چری را اجمال جمله کردن و بسیار شتر شدن اجمال بستن کردن اجمال
 گشت آوردن بر یک پراکنده اجمال بد بردن اندوه و غیر آن و شرمندگی و داندن و دراز
 شدن کیمایی که از اعیان گویند و بیا کیمیا شدن زمین اجمال شکل شدن اجمال ترک
 اجمال کم نام کردن اجمال در آوردن و در بردن اجمال شرمندگی و داندن اجمال
 مشغول کردن اجمال پاد کردن اجمال سخت تیره شدن اجمال فرد مایه کردن اجمال افسار
 و فرو گذاشتن موی اجمال شتاب رشتن اجمال حیر بافتن و پی تو شنه ماندن و پیچیدن
 زن پیکار فرو گذاشتن شلو و غیر آن و باریدن باران و بد آوردن زرع خوشه را اجمال
 گنه شدن جاه اجمال شکم راندن دار و زبیرین و ریت در رشتن اجمال مهربانی کردن
 و بچه زادن شتر دهنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزند آن خود که دیگر شوهر نکرده اجمال
 آتش از رخسار پراکنده شدن دانه و دل چری بردن و پراکنده شدن و گزیندن آب و
 از چری اجمال شکل شدن عیسی پوشیده شدن و رسیدن خفا و انکو را اجمال بجانب
 رشتن و بر جیدن اطفال با کچ و در رشتن احوال و اوبلا کشتن و حریص شدن و زاری سخت کردن
 اجمال احوال کیمیا شوره بر آوردن و کم شدن شتر از چرا اجمال شتاب بایدن اجمال مخ
 کردن و بچیدن دریا بایدن کپی را اجمال کار بستن چری و کار کردن از اجمال پیره کوه

رشتن آهوی و گردانیدن و یک چرخ افعال غافل گردانیدن و فرو گذاشتن افعال افعال
 کردن و نیکو گردان و افزون آوردن اقبال پانیدن گردان و رو بوی چری کردن
 و ردی کپی را بوی چری گردانیدن و سعادتمند شدن اقبال شتر نیکبسی اقبال
 فرو گذاشتن افعال گزیندن و افعال فعل کردن و خشک کردن گردانیدن افعال پانیدن
 چری کردن اقبال انزال شدن در مجامعت افعال طب شدن خوا افعال فاسد کردن
 مال و بیست حرف کردن آن و بچه انداختن زن و دوشیدن اجمال تمام کردن اجمال خط
 و خشک پایا رسیدن و در قضا شدن افعال زمانه دادن افعال لانغ و ضعیف کردن افعال
 و پستان و فرو آوردن افعال سخن چینی کردن و یکسان و بار زاریدن و پختن افعال پشیم
 پر بوی شدن حیوان افعال افعال بستن افعال سپان از تیره و سپکان از تیره و سپان از تیره
 پروان کشیدن افعال شربت دادن و میلر بکردن افعال فرو گذاشتن اقبال تریا پان
 اجمال در اکل و بول انداختن افعال پانیدن اقبال خوراندن و طعام دادن و بچیدن چینی
 افعال دور شدن و شتاب رشتن افعال از چاری به شدن افعال فرمودن و بصلاح آوردن
 ریشم شدن اجمال بزرگ و شستن افعال فرو آوردن و حلال کردن و زما ههای حرام
 شدن و در ماههای حرام رفتن و از حرم پروان آمدن و پسر و از عقوبت شدن و در آمدن
 شیر زستان افعال محتاج کردن و محتاج شدن و زیان رسانیدن و کیمیا شیرین دادن

دادن شتر را اقلال تا زیدن و کشته کردن و حمله بردن ارلال لغز زیدن و نیکو کردن
 و بخشیدن اسلال در زیدن و علت پل آوردن و بیشتر کشیدن در شوت دادن اهلال خنک
 کردن اهلال کننده شدن گوشت اهلال پاره کردن و کم کردن و باطل و ضایع کردن و قرض
 کردن اهلال بلند بستادن و بلند شدن بر چیزی و باعث شدن و باطل کردن خون
اهلال سایه افکنیدن و سایه دار شدن اهلال چاک کردن اهلال کینه داشتن و خیانت
 کردن و غله آوردن زمین و از غنیمت چیزی دریدن اهلال زمین بی کیه و زمین باران
 پسیده استیادن شدن مال اهلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن اهلال
 مانده کردن و بکاریدن اهلال از بر چیزی نوشتن و محو کردن در قرض و هویدا بودن اهلال
 ماه نو دیدن و آواز بر داشتن و نام چیزی برداشتن اهلال حاجت روا کردن اهلال
 در شبانگاه شدن اهلال زن دادن و در بردن چیزی در چیزی من بعد اهلال افعال ابتدا
 گفته شدن و گفته کردن و گفته داشتن اهلال رتبه و کیه اهلال راری کردن اهلال تا
 شدن اهلال که داندین اهلال برداشتن و بار دادن و بار بردن و حمله بردن
 و از کسی ناپایم فرو بردن و از منزل قرض و شایسته کشتن چیزی را اهلال بیال و نام
 کردن اهلال جمع شدن و پر شدن و آشکار شدن اهلال ابتدا چیزی کردن و پایایی
 گرفتن و جمع کردن طهارت برای بریان کردن و پاد شدن و کم خود و ناقص شدن اهلال

بریدن

بریده شدن و از میان بردن اهلال در روشن اهلال بی اندیشه چیزی کشن اهلال از جای
 برخاستن و بجای رفتن از مال برداشتن اهلال فروخته شدن آتش و آشکار شدن
 سپیدی و رموی اهلال بکار بردن در روشن اهلال کردن فرو کردن و دو جامه در خود گرفتن
 و بر بالای چیزی بردن اهلال استیادن شدن و میانه شدن اهلال بکوشیدن اهلال بکوشیدن
 دست برداریدن زبان و نیزه در میان پیاق و رکاب فرو بردن اهلال کار کردن اهلال
 شستن اهلال غافل کردن کسی را و بخت کردن اهلال از خود فرو باشتن و رفع و بخت با
 نو کردن کار و از سر گرفتن اهلال مال با یکدیگر کارزار کردن و کشتن عشق کسی را اهلال
 سر در چشم کردن اهلال به پیری و کوهست پدیدن و قاصد قتل شدن و قاصد رسیدن کیه
اهلال بجای آوردن فرمان اهلال نیک راندن شتر اهلال از میان کوهی پیر شدن
اهلال سخن گفتن بر خود بستن و خود را چیزی نسبت کردن اهلال بر کردن اهلال کشیدن
 گوشت از یک اهلال تیر انداختن اهلال گفتن در پای کردن اهلال از چیزی پیر کردن
اهلال رجای بجای رفتن اهلال نسبت گرفتن چیزی را از گفتار اهلال پخته
 شدن اهلال اعتقاد کردن از دیال نیست کردن اهلال بیال کردن و بر زدن اهلال
 حیلت یافتن و حواله پذیرفتن اهلال بیال کردن اهلال بیال از جای بردن
 و برداشتن شتر دم خود را اهلال بیال ناکه بکشتن و بزرگ و فربه شدن و بردن چیزی از چیزی

استیال کشن و حکومت کسی کردن استیال کمیل همواره سپاندن استیال پسین
 استیال تر شدن و ترانبار شدن استیال بزرگ شدن استیال زبان شدن و هم وادوشن و نیای
 مندر شدن و لاغر و ضعیف شدن استیال بر کشیدن بیشتر و تنگ از نیام استیال نالان و علت
 مندر شدن و بهانه آوردن و بازداشتن و علت و جهت آوردن استیال تر شدن
 استیال تر کشیدن و کاریدن استیال خمیر در زیر ترش کردن و شب تاب شدن استیال خوردن
 استیال نخستن خیزی من مصدر الاستیال استیال بر زمین افتادن استیال شتابان و از بنا
 بر کند شدن اندمال از پاری به شدن و خوش شدن و پوست و پوست بر آوردن و جوت
 انفصال تر مند شدن و تغییر شدن از چری الفدا کم کردن انفصال نهفته شدن انفصال
 جدا شدن استیال بریده شدن استیال رخیه شدن از مال جدا شدن استیال سبک شدن جایی
 بر آمدن استیال کشاده شدن استیال از میان خیزی پرون بر آمدن استیال ان شدن
 انفصال در میان خیزی شدن انفصال شکسته شدن استیال کاریدن و خندیدن و خرد شدن
 استیال رخیه شدن من مصدر الاستیال استیال بدل کردن از خیزی استیال خود را
 در هلاکت انداختن استیال پی نیار شدن خج خرا از آب دادن استیال باغیر حتمی
 استیال نادر کردن استیال برداشتن و استیال با نذر کردن در آمدن و استیال
 استیال پا ده شدن و استیال استیال خور کردن و کپتار شدن و کپتانی نمودن

و فرود شدن

و فرود شدن موی استیال پرورش شدن زن و آواز کردن زن استیال سپان شدن
 استیال شتابان و شتابان و استیال شتابان و استیال شتابان و استیال شتابان
 استیال ناکس نمودن استیال پیش از روشن و روی خیزی آوردن و پیش روشن استیال
 مبالغه نمودن در حرب و خود را کشته و استیال همت و استیال و استیال کشیدن استیال
 شیر و استیال در پیش شدن و همایشان بکاری استیال فرود آمدن و استیال
 استیال کشش و غنیمت و استیال جمع شدن استیال مناسب آمدن و استیال
 و هر چه باشد و کوفته و مده و زلف سپیدن استیال موی کسی موی خود و استیال
 ازین بر کردن استیال کسی پتادن و خوردن و استیال از چاری به شدن استیال
 استیال و استیال استیال و استیال و استیال و استیال و استیال و استیال
 کردن و خارج کردن استیال سپایه کردن استیال از جای غله کردن استیال اندک
 و بخود بکاری استیاد و از جایی به روشن و برده خود و استیال استیال و استیال
 الاستیال و استیال تر شدن اندمال و استیال پای من مصدر الاستیال و استیال و استیال
 چیده شدن استیال پر شدن شاهنا و بر کهای درخت استیال بلند شدن استیال و استیال
 شدن و استیال استیاد و آرمیدن استیال و استیال و استیال و استیال و استیال
 شدن آب و استیال و استیال و استیال و استیال و استیال و استیال و استیال

جستل ششم که شن و برای کارزار مهیا شدن در پست است و در جنبش کردن چنان
 مرغ بر موی خود را انحلال نیست شدن قنطاری از خجسته سر و در هم شدن من غیر المصفا
 اجل رک و مدت و وقت هر خری و پلی آجال مع امل امید امل جمع امل پیرایه نکشتن
 اناطیل املها اخیل جمع شده چهل که نشسته اجل آفت و ده دهنده اجل مد کاوشی
 و در دقتی و جهت و جمع امل امل باشد اجل حبت امل شتر شتران امل امل است
 در کار شتران و مصلحت کار شتر امل راهب نصاری الول و امل کرده امل امل جمع کا
 مال اند تعالی و امل امل علیهم ط امل امل شتر که آشته شده امل در شتی است پی
 و گویند درخت کر نیست امل نام کو هست امل امل مندا امل امل بزرگ اول شیرین
 غلیظ و در کردن اسبیل نم در از موی که فرو بسته باشد امل خار درخت و خار
 کیا و نیزه امل تیج و ابر و منر لست از منادل قمر و کلیل الملک کیا هی اصل خج درخت
 اصل مع اصل شبا کاه و خداوند حبت و نپب بزرگ اصل اصل اصل اصل
 افعال کارها و کردار با اقبال بزرگان افعال امل امل کو سفند ان خورد و شتران خورد و قمار
 اسپان و در شها و بارها و افعال کجهای زمین را هم گویند که قوله تعالی و اخر حبت الارض
 افعال امل اسپال امل امل امل امل شتر خورد و کو سفند خورد و ابدال بدلهای نیکان و صالح
 مومن چند اذیال و امنها و خبر قوم از عیله و ایل و اریل پی توشه و پکین و کوفی

که چهار

که چهار دست و پای او سیاه باشد و مردی زن و پال کم باران از اسبیل جمع امل
 کشته به پال کنایه و لولای چاه و جیل و شتی است امل ششماه بیشتر از خورد و پال
 پرده امل امل امل که شیر و انکور در آن کشته امل منکوحه و جای مورو و طایفه و پیراوار
 امل آب غلیظ چکین امل مع امل معنی امل امل آمده است امل و اسول امل شکم و رفته
 باشد اول پیش امل امل امل بزرگویی نر و کوزن امل بزرگ شکم امل امل امل امل امل
 پیش آمده زیاده دارد و امل امل امل امل و بلند تر باشد و صرخه و حطل او خسته کوشش امل
 قهرهای شهور امل غنیمت های که از کفار گیرند از اول زن و نمان و ناکسان امل امل
 اینین که بر کردن مردم نمند و آبهای روان امل امل امل امل امل امل امل امل
 امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل
 بزرگید امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل
 ال خدی تعالی و همان و خویشی و همیایی و پوکند ال الال امل امل امل امل امل
 هر دو جمع ال اند امل خدی تعالی و امل امل امل امل امل امل امل امل امل امل
 ال با تغان امل خانه و عوض فرزندان و امل امل امل امل امل امل امل امل امل
 و آخر روز دیده میشود و جو بهاک بر خیمه الا حق است میکنند بدین معنی جمع ال امل
 اردل زبون تر و ناکپتر اردل امل که در قران آمده است یعنی زبونترین فکر که ان پیریه

از پهلوی آن

از پهلوی ان اچل کیست که در پشتری باشد انجل فراج فراج چشم اهل و شجیه لب
اثول و یوانه اول کج چشم ایل پششیر و انکه بر ایت اسپ شوند نشت و یل کنند
فل غاب شد اکل تا تر فضل افزون تره بهتر اکل که تره اچل کتا ب خدای عالمه که بر سنی
فرو داده پست اریل نشکر و کفکر ان ایل شب سخت تاریک ایل شتری که غلاف ایل
بزرگ باشد اکل و شکل خوشه فرما **الالف مع الیم** من صدر الالب الاول
انجو اتم آنک کردن و بر میان سزدون و سکر پتن خیا که تا نزدیک دماغ نکست نشود
و مادر شدن و نامت کردن اتم نزدیک شدن من صدر الالب الثانی اتم خوی کناه دلو
اوم ناخوش دادن و خوگر کردن اوم خوردن و بدندان کردن ایم و ایوم پزند بودن
رود پی شوهر بودن زن ایام دور کردن در که دی ایل برای یکس کردن اتم کامل شدن اوم
کشن دندان بر سیم نهادن و کچری پستن و در میان تا پندن و نکند آستن من صدر الالب
الراج اتم و اتم کند کار شدن اتم ناخوش شردن اتم چشم کردن اتم در دند شدن اتم
و در یستن اتم و اتم ناکو ار شدن طعام و ناکو ار شدن اتم بچسته باریدن
انام کبرای اچخت در رشن و بوضع نهاده رشن اتم نابریستادن از کاری و بددلی
کردن اتم و رم کردن اتم شتاب رشن اوم جرم کردن اتم زکوار اری از کسی
در خواستن اوم جرم کردن و در جرم شدن و در ماه ارم شدن و بار دینستن و جرم کردن

اقسام علم کردن و استوار کردن و بازداشتن اقسام پر کردن اقسام خام کردن کپی اقسام
 فرمودن اقسام عام در وهن اسپ کردن دور بردن چری از چری اقسام چری برکشت
 بستن تا پنجه بان گفته باشی یاد آید از اقسام بانک کردن شتر چنانکه وهن وانگند و بانگ
 کردن رعد از اقسام همیشه بودن اقسام ریختن اقسام خوار کردن و خشم آوردن و خجاک زدن
 پشی از اقسام بریده پیش بول به اقسام بپار کردن اسپهاسپهان شدن و خواری گذاشتن و کردن
 نهادن و بپلم کردن و چری بکپی سپردن و در سلاطی آمدن و پیش گرفتن در کار اسپان
 بلند شدن و بلند کردن این اقسام قرعه انداختن اقسام خداوند پیربیار شدن اقسام فدا
 شدن و تغییر شدن اقسام جو بچار و دادن اقسام درویش شدن اقسام تش در پی کردن
 اقسام طعام دادن اقسام تارک شدن و در تاریکی شب شدن اقسام در وقت تاریکی شدن
 و کار دیگر کردن اقسام نقطه گذاشتن حرف را و پی اغاب گذاشتن حرف را اقسام
 کردن و درویش کردن و بگرداندن چری را از چری اقسام خپک در زدن اقسام
 بزرگ کردن و بزرگ داشتن اقسام غلام باری کردن و شیر شهوت شدن و شیر شهوت
 کردن اقسام آگاهیدن و نشان کردن و جابه را علم کردن معینی پاره کردن یا علم
 جابه انداختن و دریافتن اقسام توان کردن و توان کار کردن و اندین و توان فارسی
 بخشی گناه و زیان اقسام در مانده کردن و اندین و تاسا و یافتن اقسام باز استیادن

انغم مزربک

اقدام بزرگ کرد و ایندین اقدام بموجب لوئو ابرق چتری نهادن تا آب حایض بیرون آید و رنگ
جامه را بر رنگ سرخ کردن اقدام بر کردن حیضی ملوکرون اقدام دریا با ایندین اقدام با ریشیا
از طعام و کربیه کردن و ناخوش شمردن و داشتن ابراز آسمان اقدام در پزشکی بسیار بیندین و
کشتن اقدام چتری بخود در آوردن اقدام در کاری پیش گرفتن و دیگری کردن و فرا
شدن اقدام بیرون آوردن ز برای ایغری پیام بگویند خوردن از ارام بگویند بزرگاری
داشتن و اقدام هم بدین معنی است از ارام بعلت زکام متبنا کرد و ایندین از ارام بزرگ
و بزرگ داشتن و روشن بخشش کردن اقدام بر کردن خوف الهام خیر شدن اقدام
بر سر پازدن اقدام گوشت دادن و چری را طعمه چری کرد و ایندین و پر گوشت داشتن
و دانه بر آوردن کشت از ارام لازم کردن و فرو آوردن چرخ بر کسی الهام نغمه کردن
الهام در دل انداختن و نهامیدن از ارام برایش کردن اقدام و استیادن سر و باران الهام
نعمت دادن و چشم روشن کردن و ایندین و کسی را بکلی کشتن ابرام بخت پر شدن انعام
گوشت بر خوان و طبق و مثل آن نهادن و ایلام معانی و عوی کردن ایهام و غلط انداختن
و فرو گذاشتن یا تپی از ترخان و مثل آن و ترک کردن چتری اقدام تمام کردن و تمام
شدن بپشتی زن و غیران انجام بر کردن چانه و تر و میک آمدن و ایا بایشن دادن
اجام تب آوردن و غمناک کردن و ایندین و تر و میک شدن و آب کرم شبتین و سیاه کردن

ادام خوار و زبون یا شستن و باریدن استیاد و میوب شدن از نام خود داشتن و فاش شدن
 شدن اتمام بویا دیدن و پیر برداشتن و راستی کردن و عدل نمودن و به نیتی بخش کردن
 تمام کردن و کشتن و کربا فتن کسی را اتمام غم کردن اتمام خداوند بسیار غم شدن
 و خداوند غم بزرگ شدن اتمام ابرناک شدن آسمان اتمام غلاف شکوفا آوردن و زشت
 خرد و جامه را استین کردن اتمام فرو آمدن و فرو آوردن و گند کا را کردن ایدام خرد
 کردن ایدام ایدام در دمنه کردن اتمام و وفرا زدن ایدام یک شکم آرام مهربان کردن و پند
 و در آوردن آسمان بنام رشتن اتمام فواج کردن من بعد از افعال اتمام نرم خندیدن اتمام
 بوم کردن و بار خرابیدن اتمام حجامت کردن اتمام بخت کرم شدن و زبانه کشیدن
 آتش بر جوشیدن و از خشم و بخت پیرنج شدن اتمام حرمت داشتن اتمام در پوین
 جاده و سلاح اتمام بزرگ داشتن و با خدم چشم بسیار بودن اتمام بریدن اتمام
 فرو کشیدن چیزی را و فرو تنگ شدن اتمام حکم کردن اتمام بخواب ازال می کردن و خواب
 دیدن ختم اتمام آوردن کاری اتمام دشمنی و زدن اتمام تکیه کردن بر چیزی اتمام
 بودن حرفی در حرفی اتمام فرمان بودن و صورت بسته شدن در چیزی اتمام پنهان
 کردن اتمام در کل مانند و در سختی گرفتار شدن اتمام بر نهم شستن اتمام حام نمویی
 کردن اتمام و اتمام و اتمام ناخامیده بختی فرو بردن اتمام بوسه دادن و پود

و در بر کشتن

و در بر کشتن حجر الا سپو و استیاد با یکدیگر قرعه زدن اتمام با کوشن اتمام با خرو
 از دشت بریدن اتمام ازین بر کردن اتمام ربه استیاد اتمام زبانه زدن
 آتش و دیدن اسپ اتمام زنه فتن اتمام و اتمام و اتمام پشم را کردن نهادن اتمام
 نیت فاشنگ کردن اتمام خنک زدن و باز استیاد اتمام تمام شیر خوردن و بچاز
 پستان مادر و در اتمام ناخامیده بختی فرو بردن اتمام اتمام بخت شوت شدن اتمام
 غنیمت کشتن از کفار اتمام بخود و در زشتن و در کشتن و زبون و شستن اتمام شستن
 کردن و پود کردن اتمام پوشیدن اتمام دهن نبدستن و بوسه دادن اتمام
 بهتر شدن جوخت و پود شدن جنک اتمام بهم دیگر زدن موهایی دریا اتمام بخت
 جنبان شدن و شینه خود را کوشن زدن در معیشت اتمام بخود کوشن کاری اتمام بخت
 شدن کارو بهم و اتمام پودن کارو بهم با بدو و شستن اتمام کشیدن از کسی اتمام بانک
 کردن بعد و شل و اتمام پشم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن اتمام ناکوار شدن
 آپم خود را چیزی نشان کردن اتمام تهمت نهادن اتمام کوفته ماده است که خاز
 نگه دارند و بدو شند و بچرا نهند اتمام در بخت گیری کردن یعنی بکلیس کردن
 اتمام بر کردن مال بر کزیده کوشن اتمام چاه رشتن اتمام بوسیدن اتمام اندوه خوردن
 از دام با یک برداشتن اتمام مان خورش کردن اتمام حصار کردن اتمام شوگر کردن

الشیام یکدیگر پیوسته شدن من مصدر الافعال سلام و احترام رخنه شدن انجام
 ریخته شدن اشتراک شده شدن انضمام بریده شدن انقسام شکسته شدن پی جدا
 فحم شدن انقسام شکسته شدن چری انضمام ویران شدن انضمام درآمدن انضمام شدن
 کرده شده انضمام محکم شدن استوار شدن انضمام کرخیه شدن انضمام گواریده شدن
 انضمام آمدن انضمام تمکین شدن انضمام کدخد شدن انضمام در درخت در چری من مصدر
 الاستعمال استقامت شده شدن پوشیده شدن استقامت باغیر حستن درآمدن حیوانات
 استقامت استوار شدن استقامت خدمت خوشتن استقامت کردن نهادن چری یکی پائین
 پیغام و استقامت استقامت شده شدن و چرخ در میان پاری در آوردن استقامت خفک
 در زدن و استقامت استقامت بزرگ شدن استقامت اگر کردن خوشتن و چرخ
 استقامت شک کردن زن فرج خود را در استقامت بیعت داشتن استقامت فهمیدن
 خوشتن استقامت در پیش شدن و در پیش شدن خوشتن و پوکنده خوردن استقامت تکبر
 کردن استقامت بخشش کردن خوشتن و پوکنده خوردن خوشتن استقامت پوشیدن
 خوشتن استقامت بزرگی برپست آوردن استقامت گوشت خوشتن استقامت ناموفق
 آمدن هوادار گوارنده یا فتن استقامت نقش بر دست کردن خوشتن استقامت تم
 کردن استقامت کار نموده کردن استقامت تمام خوشتن استقامت باب گرم چری خوشتن

موقی کردن

موقی کردن استقامت مبارعارت کردن خوشتن من مصدر الافعال انضمام پیاده شدن
 و پیاده نمودن چری از غایت سبزی و سیرابی انضمام سپید شدن لب بالاین انضمام
 پیاده شدن من مصدر الافعال انضمام سیاه شدن سیاه نمودن چری از غایت سبزی
 و سیرابی و از چایست قول حق تعالی مدد رساندن انضمام سپید شدن لب بالاین انضمام
 شدن من مصدر الافعال انضمام لغو شدن و متغیر رنگ شدن و بگرم نمودن انضمام انضمام
 و انضمام و انضمام آمدن انضمام خشم کردن و در گذشتی کردن من مصدر الافعال انضمام
 تاریک شدن انضمام برپای غضب کردن انضمام مشت بر کردن در درخت و در استقامت
 ایستادن و بلند شدن روز انضمام جوان میانه بالایی نیکو شدن انضمام تاریک شدن
 و در گذشتی کردن و جوان خوش شکل شدن من مصدر الافعال انضمام انضمام انضمام
 بدانکه حروف و فاعل بعضی پورهای و انضمام می شاید که ایستاده و همین باشند که
 اختراع ایشان باین حروف کرده شده است و می شاید که هر یک حروف اشارت بصفتی
 اوصاف غدا تعالی بر مقتضای مقام باشد چنانکه انضمام انضمام انضمام انضمام
 اشارت بطبیعت و مع اشارت بحیث که کاف اشارت بکافی و ماضی
 بهادی و یا اشارت بر تعین و عین اشارت بعلم و صا و اشارت بصا و ماضی و می شاید که
 اشارت بدیگر معنی باشد که و ما یعلم تا و یلک انضمام انضمام انضمام انضمام انضمام

یکی سیاه اقوم است تر و در پست تر اقل و تا تر و لب بالا این شکافه اقم که دندان
پیش و شکست ایم کرده و لیبر نام شخصی است ایم سخت تر و ضرورت تر اضم نام رز
نام شخصی است اضم در از پنی ادرم انکه کوب او پوشیده بگوشت شده و انکه دندان
او بریزیده شده باشد و نام قیده است اظم سیاه ادرم آهوان پسید اضم سیاه
و شاخ و ابر و خون و زردان و سپیایی سر پستان و خیک و نیم سپیاه اسیا اظم
اسیاق میانه اظم دریا اسبلم یکی است که میانه نکشت خضر و نکشت نیم سپیاه
اشام نام باد که اضم نام کوی است اقوم شتر بزرگ کویان ادرم سیاه و قیده
جمع جسم مردی توته و کو چندی شاخ و عمارت پی کنگره اضم انکه چن گوید اضم بلند پی
و کوه بلند اضم که در چخت اضم انکه بر پشانی و قاعه می بسیار در ادرم شتر از اضم شها
و نصیبها که در قمار بختن قرض میکنند اعلام کوهها و علمهای پادشاهان اکریم بزرگوار
تر و خشن تر اظم فرار سپنده تر اظم استیها غلافهای سکو فها اعلام قلمها و نصیبها
اظم تو انکه برها و خوش حالها ارحام خویشها اهما نم نکشت بزرگین **باب الحظ و الحول**
من مصدر الباب الاول من الملاحة البحر اثن تهمت نهادن اذن خوش عیش گشتن اذن
شدن و استند اندک رفتن اذن و اذن از حال مگردیدن و اذن بخشی گرفتن اضم
آمده است من مصدر الباب الثاني اذن و اذن کم خور و گردانیدن و کم خوردن

و کم خوردن

و کم خوردن و تمام دو شیدن شیر و تمام خوردن شیر پستان و پی خوردن و ناصه شدن
ان این استادن ایمان آمدن و مجامعت کردن این به کام آمدن و مانده شدن این زبان
نایلیدن و نالان بودن و بدین معنی اخیر است که عرب گوید ما ان السما و نجم السماء و اعلان کام
تر و یک نهادن در رفتار و استپه رشتن من مصدر الباب الرابع اذن گوش پوشتن و پوشتن
اوان و امیدن و در گوش نشاندن چیزی و گوش فراداشتن و قول حق قائل و اذنت گرفتن
یعنی گوش فراداشت قول پروردگار خود را و واجب گردانیدن گوش فرادادن و تروی
دادن اذن و اذن نشاط شادی کردن و خداوند نشاط شادی شدن اذن و تروی
پوشش شدن و تغییر شدن اذن و امان اذن امین شدن یعنی پی ترس شدن اذن و امان
اعوان استوار کردن ارجان بسیار گشتن و پست کردن کسی را بجهت و نالیدن
کما قال الله تعالى حتی اذا تختمتموه فی الحرب فشد الوثاق اذن کینه و دشمنی و خشم گرفتن اذن
بشت شدن ارجان بد دل داشتن کسی را و اندوه گرفتن ارجان نیکو کردن و نیکو
کردن و نیک و استپن ارجان حقیر و خوار شمردن ارجان چو کین گردانیدن ارجان خری
پنهان کردن و پستی کردن در کاری و نرمی نمودن و در پاختن با کسی در کاری کما قال
و د و اوت و دس فید هنون و بدو غن چرب کردن و نصیحت کردن و خوار شدن و زود بینی
کردن ارجان برشتن و دشمنی با ارجان استوار کردن ارجان اگاهانیدن

ازمان وایم کردن و بگرو نهادن و در ترسین بپیم انداختن ازمان ویریه شدن و کار کردن
در زمان اومان وایم داشتن و بایم کردن آنچهان کرمان کردن چشم اسکان ارا پند
اسمان فرجه کردن و خداوند خرفه شدن و خیری فرجه بکسی بخشیدن اتمان ضعیف شدن
ادغان گوش کردن بچین و قبول کردن ان و در طبع انداختن اتمان در بخل کردن خیری را آنچهان
و اجران و عطشان سپست بهاریدن اتمان بقتله انداختن و از نمودن کردن و سپوزانیدن و
از حق و عذاب کردن اومان طاقت داشتن در ارم کردن و بلند برداشتن و در مانده شدن از
پرسیدن چاره و اگاه کسب بار شده باشد و پر شدن و شکا شده شدن و مال شدن بزرگ بچه شدن
اهوی ماده چنانکه استیلا بگیری و اودن انداخته باشد البان بسیار شیر شدن اتمان و شش
سیرب شدن و ششاش و دشمن در کاری اتمان و پست دادن و کسب کردن اتمان کند
شدن اتمان بچکان و ایتستن اتمان وطن کردن اتمان میدی یاو کردن اتمان سپست
کردن اتمان بقیع شدن اتمان در آمدن شب و پنهان کردن اتمان بانگ کردن بباری
آواز کردن اتمان از مان بقت نهادن اتمان کار کردن و پر شدن خیک اتمان کرمانیدن
و آرزو مند کردن و انیدن اتمان بکمر کردن و کنده شدن و کشت و بخت غضب کردن اتمان
تمام پال بسیار پال شدن و بزرگ شدن و دیدن و رویا دیدن اتمان با و آرزو
رویه و سینه اتمان بسیار کیمه شدن اتمان در دل پنهان داشتن اتمان پاکه ناییدن

و عفره دشت

و عفره دشت کردن بچین کبسی اتمان بگرویدن اتمان شدن اتمان و اتمان و اتمان کشتن
من عفره اتمان اتمان با یکدیگر است آمدن اتمان بسوی خود کشیدن اتمان
پروردن بچه اتمان و اگر کشتن و ازین بر کردن اتمان بکل واری خود خیری کشتن اتمان
کردن اتمان چیزی بکبار و بر داشتن و بدست کردن اتمان خسته کردن اتمان خیری
بخشیده نهادن اتمان وطن کردن اتمان اتمان دشر نایع را در بخل کردن اتمان و دود کردن
اومان بروغن چوب کردن اتمان کرکیشن بنده و پنهان شدن و ناپدید شدن اتمان اتمان
شدن کار اتمان بکروستادن اتمان نیره زدن اتمان پست پایی بشکستن اتمان
زدن اتمان خیری بزر بخل کردن و خیری را فرو کردن و کینه کردن اتمان درین کردن
خیری را اتمان خیر کردن اتمان در قضا اتمان اتمان بچین اتمان اتمان
اتمان خدمت کردن و کانه کردن و ضعیف کردن و اتمان اتمان اتمان
خیر را اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان
اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان
اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان
اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان
اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان اتمان

آنکه چنین بر کسی نشود و او آن بامک نماز و پانزده کی کند و آن مقدار عبادی که او از بامک نماز
 بجا آورد آن پاسبان و دربان او آن آنکه گوشش بزرگ باشد او لیکن در شخص نیز و از این
 پیشینها ایستادن سبب سستی و شتر نیست یا آتش غلبه اشطان در میان مای دراز و صحران طلا
 و غفران اعیان آب شتر نیست و توان ماری ز غفران با بویج و آن کیا هیئت اشعیان
 روی سپید بزرگ خوب دندان اند و کس لکین آنان آنکه دندان و لکین یعنی لکین
 آفرین حادثها و غیبه مای بزرگ دندان نه است شور و آن درویشی و پیری ایجان و بجا
 نمیرسد و برآید و او آن چخت و دشوار و او آن شتر و خجالی و غفران
 گرگ و زنجیر و کپاسی که کتاب نند و نشتن و شکار و ده زمان این تبهایی و بر سر و غفران
 کینه و عداوتها از آن و از آن شادی است خلق و خود و پاره پاره آسان جمع آن و آن
 بدبختی و از آن خانه با نور و حشی و نوعیت از خبازه از آن شادی کند و او این
 هنگام و آن حرفه نیست و آن و دایان کی آبا و این ایث را که کرده و زمانه ای که شکار
 کرده و زمانه امین کسی که بران اعتماد باشد و از آن امین باشند و بی ترس شده و ای
 ترا خدا و خدای تعالی و مراد به البلد الامین که در قرآن آمده که معظم است آن امین شوند
 آن ایمن آرد و او فعل امر است شوق از ایمان آنان آنکه با و امین باشند و امون شتر
 ماده حکم آنان زنها و نیا و دانست آمین تحفیف میم فعل امر است یعنی کن و جواب کسی

و عار و قول کن از چنین باد این بشدید میم یعنی قصد کنند کان ارجن شتابند و سبب
 و مای ایستادن سبب و نه و مای جمع است و ایستادن بلند ایستادن سر کشی کنند و پسران
 در پسران پستی از این دخی است که از آن جوب صفا گیرند افان به کام همان و این
 دو کوپت افان خانه مای سبک و مای جمع است و ایستادن از جان رنگ بر رخ او و آن آرد
 پخت و دشوار از آن آفتاب مای ایستادن اسر ایل ایستادن اسماعیل اعطان خستگاه شتر
 و کما آب و مای جمع است و او این تو که بشد کان و سبب کنند کان ایچین و مای که در
 ایشان و مای جمع است باشد و این چنای کند در شان و مای جمع است است و آن بفرج و خجالت
 دال که سرخ که از گرم بر ششم حاصل آید از آن بشدید و مای مقدمه خواب و نام جوی پا
 در شام احصیان میده و در پودان خرماء آب اسیران کند و آب اطمینان خود و مای جمع است
 اما و علامات اجروان دور و زیاده و مای اطمینان شتر و آب دور گشت که در میان
 میباشد و مای جمع است و مای ایستادن بول فایط و مای جمع است و مای ایستادن که در میان
 یعنی ایستادن مای جمع است و مای ایستادن که در میان مای جمع است و مای ایستادن که در میان
 میکانیک یعنی میکانیک است اما کن جایها افانین راهها و گونه کونها و آن و آن
 افانین لا و کما و مثل این خبر که در آن جاده شوند و مای جمع است و مای ایستادن که در میان
 ماده است که لا و دایان تر و احد در حیرت و شیطان و مای جمع است و مای ایستادن که در میان

کفن دماوی بدن و پخری پوست آنی آمدن ائی کوشیدن آسی اندوه با قیل ای زیبا
از بی شبیب خری پوستین و از یکس کردن یکس کند و روشن آری و از بی مقصود شدن آری
بغم غم و غلیظ شدن شیر من غیر المصا درستی طیب و غمناک و پشیمان صلی روی کردن
و چست باشد در کار با جمعی آنکه عرب نباشد از بی یکس آو تو تسبیح کن و اهل حاضر است
قال الله تعالی آو تو و هو الطیر ادی چون دم دماوی گیرم و او فعل مضارع است آری بلی ای نول
آی چه و کدام و هر کدام آی مر الذی افرد و یعنی الذین که جمعیت آمده است التي تعنی
و حادثه و اقول که بزرگ اللّٰهی افردان و از زمان و اوجم الذی و التي مر و سپاسد اللّٰهی
از زمان و بدین معنی است اللّٰهی نیز اسبانی را با دو بهای خری آو فیاض و پارس و کابل
خری آو بی خداوندان که قال الله تعالی اوبی نحت منی و ثبت و رباع اعاد و دشمنان آو
کشتی کند و آو بی نیکام و غلبی آهوان آو بی ظفرها شایه و دشمنهای خوشتران آو
بزرگ پنی اعالی بلندان و بلندتر بیکان آو بی ترک یک شدگان افاضی دوران آو بی
آو بی جم و آو بی روی کمان که برابر نه است و جانب رست مرکب که از آن جانب سوار
شوند و جانب رست بر خری است از بی شتاب شادی و کار بزرگ و مدیحه
از بی جم آینه و یکپاها آو بی آرزو با و مراد با و ملاوتها و قرآن و دروغها آو بی آنکه
نوشته اند از آو بی دستها و نیکو بهنوا و نستی و آنچه در قول خدای تعالی آمده است و قلما

سقوط المذبح

سقطه ایسم یعنی شیمان شدن حبسی بیکانه اعدری فروختی اندری مردوان و ریمان
اختی کی نوع جامه است اساقی خیکما و اوج جمع سفاده است اجمعی تازیانه است اغانی سرودها
و اوج اغنیه است اغانی کیا هست و غلبه را کم گویند افعی تصغیر قوت است
یعنی بالوج خرد افاهی جمع اداتی جمع اوقیر و اوکیلی است و اوج و اقیه هم باشد افاهی
شدن گاههای آب در فراغ از دی بزرگویی و بزرگوشی ایاری مرد بزرگ ایزادانی
مرد بزرگ کوش آناوی خراجهای ملک و اوج آنا ده است انی جو خور واتی و آناه
مرد و بعضی غریب گنده اندانی سخن چین و عیب جوی و دوستی از آنا ده است اذنی
سوج دریا و اذنی جمع اذنی حیوانی که کجای قرار نگیرد اجاجی پواها که از یک کس گفته او
جمع آجه است آجری سپید نازک المبی مرد زبرک که بخیری خپان گمان بود که کوسیه
دید است یا شغفه آذری اینچنینوب باشد باز در باجان **باب الف**
من مصدر التایید الثلاثی المجر و بداء پاک و اندیشه داشتن از چری و کنه شدن و پوشیده
شدن بدخش کشتن بواء بازگشتن و توار کردن و تمنا شدن تقیاس رجایی دانی
بلاء آزمودن و کنه شدن و پوشیده شدن بدخش کشتن بواء بازگشتن و توار کردن
و تمنا شدن تقیاس رجایی دادن بلاء آزمودن و کنه شدن و پوشیدن و تمنا کردن
و نعمت دادن و پشم و مکروه رسانیدن براء بش در کوشدن و مسینه پرون کردن

بکارت دشر بودن بصارت و بصیرت پناشدن نهرة فی در پی انفس کشیدن بطلان
 پیکار بودن و دلیر بودن بصافه تجارت کردن بدایه آغاز کردن بعت و نعت ناکا کردن
 دنگا در پسیدن بدقه نوخیزی در دین پیدا کردن برکت بر زمین انداختن بهمت خواستیدن
 و بر چهار پای استادن بر شسته شیر نگاه کردن بر شسته خشم کردن بر زمین انداختن
 بر شسته شکوفه باغلاف پروان آوردن بر شسته شیر نگرستین با باره کودک را بلفظ با باغوان
 بشت استکار کردن خبر بخت بر زمین بسم الله الرحمن الرحیم گفتن بخت و بخت بر زمین
 زبته یکبار خوردن بخت جدا شدن و خواستش شدن بخت ناخایده فرو بردن بخت
 خواستن بصفت و بنا خبا نیدن بافت باز ماندگان کافال الله تعالی اهل امس بافت
 و این معنی غیر مصدر هم آمده است بهت و همت دروغ گفتن بهت حیران شدن بر
 بانک کردن شیر زو غیر او و در غضب سخن گفتن بقیه بانک کردن کوزه بوقت آب کردن
 بوی یا وقت آب فرو کردن از و بملکه پی کیف دیدن بملکه زبکی چاروا کردن و
 شکافتن تخم بقره مانده شدن و از جایی بجای رفتن و قیم شدن و سر خبا نیدن در رفتن
 بر بهشت تاب سیر کردن بر شسته بزمکهای مختلف نقش کردن بر دشته کران شدن بوزن
 بر قطه و پس نگرستین در کرختن و کام تردیک نهادن در رفتن بقره بر انکشتن و در کردن
 و بران کردن و پراکنده کردن بر قه رو پوشش بر رواندختن حجت چری کردن که کوه

با و زنی شود

با و زنی شود بده خود را بر زمین زدن و بطله هم همین معنی آمده است بخت و بخت
 بده و بده کشته و بده بودن ابرو و از هکله یک بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 آوردن و ظاهر کرد ایندن بخت بر زمین آمدن مردم و بر زمین آمدن دل بخت رسیدن و بخت
 بخت بانک کردن با کفکی کوه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 شدن و بانک کردن شتر در وقتی که دهن او پر باشد از شفته و او در کتاب شین پس است
 با دانه کند دهن شدن بدیهه و بدیهه پی اندیش سخن بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و البطله الکبری که در قرآن آمده است مراد بان جنگ روز بدر است و بعضی گفته اند
 قیامت است بخت بخت و بخت نازک پوست شدن بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و بداده در پایان استادن بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و بدو بخت بد حال شدن و بد شکل شدن بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 دور شدن و جدا کردن و جدا شدن و پراکشتن بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت اندرون چیزی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 توانایی و نصیب بدو بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و پنگ و کل باشد بدو چیزی که از نو آورده شود در دینی یا در دستوری که دران
 یاد ان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

عالمی پادشاه کل دار البره کینه بدترین طایفه است از زیر یک برتره زمین و کاه
 بدیده و باورده سخن بی اندیشه بریه صحرای است بی بار زره بازار بان بقره کنگ پد
 نرم و نام شهریت بر دوشه چاره ای مادیان بنیه اصل ترکیب و آفرینش بدن بلیه کعبه
 شیره ابله کونه و آنه خورد و نه شتر فریه بزرگ که جهه قرمان و نذر زمین کنند مایه شتر
 باجه حادثه زمانه بجه و بجه روشن جی و ما پس سپرد و بر و بجا صبه چشم بطا صبا حان
 پر و مقدار بضاغه سرمایه مال که بدان تجارت کنند بضاغه کوشش پاره با صبه کبی
 بیه کی که بکوشش پسیده باشد اما خون و جاعه شتر و جاعه کوشند بضاغه نام حایت
 بزاده آنچه از ترشیده افاده باشد برکت خانه صیادی که از برای صید کردن کرده باشد
 بوجه زن بوجه شوهران بالوده و بکوه سپورانی که در میان پیری باشد و پورانی بمرز پیشه
 کوه و روشن و جغت و شکار بجه مرغانی که از از زبان چل مایه سیکاکا کونید بجه سجد
 نصاری پر بجه یعنی خیری که از از اسف کنند و جایی نهند بوجه زنی که بریده شده باشد
 از دنیا بدایه آغاز نبوده بهری بجه کوشه زمین باجه حادثه زمانه بکوه زمین خایه
 بکوه نمائی بد که کند بوجه نام درجی است و مردی که در آن خیری نباشد بجه و نه بوی خیری
 بکوه کینه است بدان بخت بجه احمق کاهل و نام شخصی است بت طلیحان تبوت بجه بت
 بکوه بت با فدیای بت زود شد بجه قطع کرده و از نچایست کفش عرب البه کله از بر بک

تاکید و جرئت

تاکید و جرئت در کاری بات لاغر و محق بات بریده و سرکاه و دوشه و جهاز و دشت
 و مایه کج خانه و بدین معنی اخیر است حدیث رسول علی السلام که لا یخیر علیکم طلیحات و لا یخیر
 منکم عسرات بات بقیه بازمانده از خیری و قول خدای تعالی بعینه الله حیر کلم یعنی آنچه خدای تعالی
 بازمانده داشته باشد برای شما از حلال و از حرام کرده است تهر است برای شما باقیات
 بازمانده نام و مراد باقیات حاصلات که در قرآن است پیش بعضی از مفسران صلوات بحسن
 و تر و بعضی سحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله الله العزیز شاید که مراد بان هر عملی
 باشد که مرضی حق تعالی باشد بطله تا که و بطله نهین بطله طحایی که از آب و برنج
 بطله عیش و روزی که بان انکار کرده شود بر قنایست جمع بر قنایست بطله کوشش
 پاره که در میان فرج میباشد بجه شتر ماده بجه مطلق کا و باشد خواه نر و خواه ماده و تا
 ان تاء و حدیث نه تا تانیث بخلاف تاء بجه بطله است جمع با قنایست بطله بطله
 بجه پراهن پاستین بجه صورت و سلاح بطله کما هی است بطله طایفه بود
 از و ارج بطله نام شهریت بطله لب پرنج رنگ پرنون بطله غیره و غیله بطله بطله
 و لشکر بطله بطله کوشند بطله میانه و نفیس پای بی بدجه باجه و بجه میان سرک
 بریه بشید یا خلق بریه بشید یا در اصحاب اسقامت دراز شد بطله بطله بطله
 بات و دهران و صورتها و بطله که بان و دهران بازی کنند بطله بطله بطله بطله

جایگاه که در شهر نشانی شده برکت سینه و جایی که در آن آب است بگرچه چرخ که مان است
کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کشی و شتران جوان ماده با کوه نو با و اول چرخ بزرگ اول
کیا که بدر آمده باشد و آفتاب که به زرافش بدر آورده باشد و غوره خمارا هم گویند
بخت و شرف نجات جمع بیت عیال دوم و خانه و آنچه در آن آمده است که بالایت شود
و در آن خانه است که در آسمان را بر کعبه معظمه است که هر روز بهشت تا دهنه زوشت در آن
خانه میروند بیوت و بیوت جمع با چتره گریه اللقا و ترش روی بیات شب براه
باران بلوه و بلیه ریح و خجسته میانی جمع بالیه پوشیده و گفته شده بالایت جمع
بشتره ظاهر پوشیده آبی و کیا زمین که بدر آمده باشد باشد بیکور روی بکده سینه
و منزل از منازل قمر کوی و پلاپی که در شیب بارشتر بر بالای حبل اندازند بدره
دو هزار در هم بکالته روغن برفع آفتاب طری که در روی خوش بکند بهشت زن کو تا به خمر
شتر ماده که چنوبت بچه کرده باشد و کوش بریده شده باشد باز غله طلوع کننده بوقت غروب
بزرگه بیلگو کاران و پرهنر کاران و ده جمع باره است بزه حلقه که مانند دپت در سخن
و حلقه کوش باشد نبانه آشت بارزه آشکار بکده معظمه بجه پیکرین شتر بخت دولت
و طالع و این پارسی معرب است بخت شتر بزرگ بهات بهتان دهنده بایت پوشیده
و کندیده بیوت کاری که در شب کنند برای اتهام مان و پوشیده و کندیده بخت

بیته کوشه بچه نام تپی است بجایه مرد و بختن اسارت و انجا برای مبالغه است بخت
خالص صرف بیفته شخم مرغ و کلاه و خایه آبی و میان سپر و کرا و دگر و چری بصیرت بیانی
دینش چشم نیا و خون و بخت با صره پهنده بجه شتر خور و بارقه شب گذشته دوش
بو باه پیمان و نام موصی است پیدانه ماده خری که در پیمان پاکن باشد بوقت یکده باران
بالق حاشه زمانه با نیه و پسته تره بیکه پاره از چری و بعضی از چری بطیخته خرنه بطاقت کوی
بلوچه پیمان بینه و مکر که بضم مغای سپید است که از ترک توید و جمل کال کو نیدر برده کند
شماره روی یکبار چری خورد بر کلبه نومی است از کشتی دریا کو جمع شد نگاه آدمیان با دکت
کوشی که در پیمان پتان و بن نعل سی باشد بکلیه در ختمای خور و غما که از درخت بزرگ
جدا باشد و هر عضوی که با کوش باشد بکلیه قیده است از زمین بکلیه قیده است از بنی سلیم باز کت
خبر و یکی عضو نکشته که خون از آن بدر آمده باشد بکلیه فرد کا رسا حران و افیو مکران
بجه مفضل نکشت بینه زمین نرم شفته کند کم در زمین بروید بجه نام زنی است
بجه خیک فراخ بدینته فراخ عیشی و خوش عیشی هسانته زن نیکو بوی و بویا بجه بخت
زن تن اسرار بر بخت جایی است در حضرت موت بجه باران صغیف **البی بخت**
من المصادر بخت پر کند که در آن و شکا را کردن بخت بخت بخت و پید کردن و مرده زنده کردن
در پستان بخت و اکا ویدن سخن و اکا ویدن زمین را و طلب کردن خری را و در خاک

بوت بحث کردن من غیر المعاص در لغات مرغی که شکا زکنند بدترین مرغان بود و بحث
 بر اکثر مکان و اوج است باعث را بر غوث لیک بر غیث جمع بحث حال اندوخت
 کما قال الله تعالی انا شکوایی و غریبی الی الله و بحث یعنی پراکنده و متفرق هم آمده است
 برت زمین هموار نرم برات و بروش جمع بحث شکر بوش جمع **باب المعاص**
 من المعاص در پنج شکافن جرمت و نیزه زدن برج سپیدی چشم بکر و سپاهی آن در آمدن
 پنج شکافن شکم پنج و پنج درخت شدن پنج شاد شدن و شکو شدن من غیر المعاص در برج بار و فنا
 تاره بروج جمع پنج نوع و رنگ بجا که مروز و برتن انار بروج کو پال بروج برده یعنی اچاقا
 آورده باشد و این پارسی سرست بروج شکم شکافه بروج هم پین معنی است بجا که فرود بروج
 بسیار باشد بروج پنج میشی هرچ باطل از بون بروج نیکو و شادمان **باب المعاص**
 من المعاص در بروج آشکارا کردن راز بروج در فعل که قفس بروج پدید آمدن شکا بروج بروی
 افکندن پنج شاد شدن بروج شکافن بروج و براج از جای خود با نپور شدن و نیت شدن
 و آشکارا شدن پنج خشک شدن بروج زدن و انداختن بروج آشکارا کردن و کشودن و سخت
 شدن کار در آفرین بروج کج کردن در آواز بلوغ مانده شدن من غیر المعاص در بروج و بیا
 نوبی است از مایه بروج بکسر با نام افلاستنج بجهتها و نصیها و پکیانی که در آواز خود
 پنج بکستند بروج آشکارا براج دین فراخ پنج جمع بروج فضایی بروج و بروج شکافها

برج شخی

برج شخی برج شتران ماده نیک و جمع برج است براج سخت و بادکی که سخت بر زمین
 آید و باد گرم و بخاری که پیداشد در برج روشن و زمین فراخ بطاح رفتگاه آب و سبیل و در
 شک نیزه بسیار باشد و اوج الطح است بغیر قیاس پنج نوبی است از حوا بلوج و بوسی
 بروج فرجه کوتاه بروج ایر و تن و میانهای سر او بدین معنی اخیر جمع باه است براج میان
 پیرانه و اوج بروج است **باب المعاص** من المعاص در پنج گردن کشی کردن
 بروج بلند شدن پنج پسندیده شدن بروج افزون شدن و افزایش کردن پنج بکر کردن
 بروج پاک شدن که ما غضب و تشن مثل آن و مانده شدن بروج در رشن شست و پیرن
 آمدن نیه من غیر المعاص در بروج خزنه بروج خری که میان دو خرمایل باشد و خری که میان
 واقع شود و آنچه در آن آمده است که پنجاه بروج لایحیان مراد بروج اینجا قبر است و آنچه
 شده است میان دنیا و آخرت پنج پنج تخفیف خا و نوین و جود و پنج پنج تبشیر و فلاح است
 که در زمین پسندیدن چیزی یا راضی بودن از چیزی که نیک بجا پنج آواز شتری که نوش
 پراشتن باشد بروج بلند بواج که ههای بلند بروج زن فرجه **باب المعاص**
 من المعاص در بروج استادن بروج و سر کردن و پیر کردن و امیدن و ثابت شدن و پیر
 و چشم کشیدن و سوزان پاییدن و همیشه بودن و خشن بروج و خشن و مردن و بکودن
 شدن بروج دور کردن و پراکنده کردن و جدا کردن بروج دور شدن و هلاک شدن براج

و نرم گردانیدن باران زمین راه پاکانده شدن هر طرف بر نیکی گردان و خوشنودی
 پدر و مادر زندگانی کردن در اسپت کشتن و فرمان بردن و قبول کردن و راندن کو خنند بر آب
 پیش کشیدن من غیر العاص در تفرج و تنویر کا و بر کچر و باه و نیکی و نیک کردار با کسی و درین حالت
 بر نیکی کار و پیاپان بصر اگشت چهارم بنا بر جمع بشیر نیکی روی و دهنده و دهنده با نیکی
 بر بر نام یک صفت است از آدمیان بر بار نوره زنده و خشم چمن گویند و بر بریو خشت
 ارکت بر بورشش گندم پیر بار بار و رنک آرنده پیر جامه کوب بیا ز عصا
 بزرگ بشیر جمع بستر است بستر آه باران و گیاه تازه هر چیزی با جمع با بر
 هلاک شوند و نور هلاک شده و تباها شده و هلاک شده کان کمال اندک یا کمتر و ما بود و این
 لفظ هم مفرد آمده است و جمع مع فرد و این باشد که نور زمینی که ز رخت کرده شود و نور کوا
 بهاتر جمع بهتر شتر ماده که بزرگ باشد بهاتر جمع بهتیر یعنی بوالعمر و پارسایی یعنی پیران
 عمر و با پور عانی که در متعدد و اندرون نمی پیدا شود و با سیر جمع بشیر آدمی و پوست ظاهر
 بشیر بشیر با بر بشیر بی راهم گویند که زمین در خود دیده باشد بشیر خانوریت بشیر
 جمع بشیر چاه بختر کو تا بهتر نام موضعی است و ماه تمام بشیر خرمنگاه و بیا در جمع بشیر کو خنند
 ماده که بر دوشنده خود بول کند و برید بشیر سر کین شتر بشیر خیم و دوش و پنبای بشیر دانا
 و پنبایا جمع و حجت های روشن و پنبای های دل و خونها بخار غباری که از جای ننگ آید

پنجور بوجی ش

[illegible]

اندک بخشیدن بعض بریدن من غیر لکھا در پانصد پیدی بعض شخص باریک پوست و زخم
 اندک مسدود یک نفوذ شسته فرو و بعضی شستن و شسته بعض پاره اندک از چری بر چری
 اندک بر چری و بعضی صبح بارش کبابی که اول از زمین پروان آید و بر من نام شخصیت بعضی کباب
 اندک بعضی چاه اندک آب پس شخم مرغ و خود زمین و در سیت که در دست آب پیدا شود و بعضی
 مرغی که بسیار خایه کند بعضی جمع پس شخم مرغها و خود ما بعضی شیر یا مسدود و بعضی مکنون
 شخم یا خواند و اندک شخم مرغیت یا شخم کیزک شخم مرغ پیدی **باب الباء مع الهمزة**
 من لکھا در سبط کتر اندین و قبول کردن سبط شکاشن جرحت من غیر لکھا در سبط عجب
 دفع سبط مرغی ز و زبان چل سبکا کو نید سبط کتر ده حصیر و فالین و بتر و مثال آن که
 حشن یا شستن اندازند سبط جمع سبط مرغ و غیر مرکب و فواح و سبط کتر ده سبط جمع
 سبط شتر ماده که با بچه رها کرده باشند و آگاه و قول خدای تعالی که بل نیده سبط
 و از عبد الله بن یزید سبطان است سبط جمع سبط و سبط بهترین موضع پاهان
 سبط نوعیت از طعام و سبط زمین فواح بلاط خیری که بان فرس کنند سبط را شستن
 و سبط مثال آن **باب الباء مع الهمزة** من لکھا در سبط سبط کردن و سبط نمودن سبط کردن
 شدن بزدن و کران شدن بار بر چری **باب الباء مع الجیم** من لکھا در بوع بمقدار شستن
 هر دو دست نمودن در میان و غیر آن یعنی بزرع نمودن و خیری را و فواح کام نهادن آه

در فواح چ فروشن و خریدن سبط قبول کردن و اقرار کردن و کشتن و یعنی انحراف قول و
 فاعلک با جمع فاعلک سبط اقرار کردن و کردن نهادن بعض گوشت بریدن و شکافتن
 چری و سیر شدن بعضی جماعت کردن با جمع خایه مکنون فرو بردن و پودا کردن شخم بی زدن
 شدن و بطم شدن چری سبط اقرار کردن شدن بعضی نکاح کردن بعضی سیر آمدن و ملول شدن
 از چری سبط بر پروا کردن سبط تمام بخشیدن و روشن و بشیر زدن و بکاست خاموش کردن چری
 ناخوش کسی نمودن سبط در از شدن سبط پیدا کردن چری بی ماده و مدت و ابتدا کردن
 و نو پیدا کردن سبط روشن و سیر کردن و نو پیدا کردن من غیر لکھا در بواج جهاز و رخت خانه و
 تمامی که در غارت سبط پیدا شد و کبابی که در برابر سبط بعضی فواصل و بخت باشد
 و آنچه کردن او در از باشد سبط و سبط سبط بی بی ماده و ماده پیدا کنند و ابتدا
 و عجب نمایند و نو پیدا کرده و نو پیدا شده و سبط چنانکه در حدیث آمده است که آن
 نهاده که سبط العمل حلوا و اوله خمره سبط میان بی ثانی و بعضی گفته اند میان سبط
 و این قول اعمی است و بعضی گفته اند که میان سبطی تا بد و قول اول معتبر است در تفسیر قول
 خدای تعالی که سبط یون فی بضع سبطن زیرا که قول منقول است از حضرت مصطفی صلوٰه
 علیه که ای الکشاف بضع گوشت پاره و اوج بضع است بضع نام موضعی است
 بضع نام موضعی است بضع سبط سبط بضع مقدار کشتن هر دو دست سینه و بزرگی در بزرگی

پنجاه دو دایره است که در زیر کردن اسپ می باشد برش انکشت بطور حساب و نام
 قید است برش جمع و برش غلب غلبت بلکه غلب نامش انکشت انیانت بطنان
 زمینهای فروشته بطنان نمده شکم نبات بویها و پیرای انکشتان بدن تن و روزه
 مرد قصیده و دیال در و بر کوی پال دار بطین دود و بزرگ شکم بطان شکم پالان
 بطین نری از منازل قرطایین بطانهای جامه بطین شکم و جانب و درازی بره بطنان
 جمع باطن درون بنیان دنیا و دیوار باشد و هن که در قرآن آمده است یعنی جامع کننده
 خود را بنیان و بنون پیران بون افزونی باین روشن و آشکار برهان حجت بر این جمع
 بدین و بدین و بدین قربانی و نذر و این هر دو جمع بدین اند بر دوزن چاره ای ز سوار
 بر این جمع بحین نام شهرست و بحین که در قرآن آمده است مردمان دودریای آفتاب
 شورست باقی باز پس ماندگان بدان هر طرف خوین برین جمع بره است و ان
 قلم است مانند حلقه کوشوار بر جان بر پای کوشند و اوج جمع برج است بر و ان صبح و شام بر جان
 نام شخصیت که غایت نرد و بوده است بر چمن و بر چمن سخته بای بادن و بدین زن
 فر به پیمان چاه است بعد از دوران و اوج بعید است برین شهر است از پست
 شکوفه غلاف فر و بر بون جامه پسند پس بولان قیده است **باب الیاء مع الواو**
 من المصا در بدو پدید آمدن بوجیانت کردن بر و آفریدن بر و کدنگش کردن و تقویر

کدن

کردن بوزن کردن و بر کردن بدو پیمان رشن با و کلمه کردن و تقا کردن من غیر المصا در
 غوامی زبون بر و مانند بگوشتی که از این پیر پر مرده کرده باشد بهو خانه که در پیش خانه کار
 باشند بگوشت بگوشت بگوشت که بگوشت و غیر ان غشته باشند تا بان تک گذشتی مادر که
 بچراش مرده باشد بدو پیمان با و باز کشد **باب الیاء مع الیاء** من المصا در بدو ناکا
 آمدن بدو عقل شدن با و جماع کردن من غیر المصا در بدو بکذا ر بکذا اهلان بگو و بهیاء آورد
 شتری که در دهن ان شفته باشد **باب الیاء مع الیاء** من المصا در بری بر شین
 و الاغ شدن شتر از راندن بسیار بی زیاد کردن و زیاد کردن و از حد و در گذشتن و بچراش
 و سخت باران شدن آسمان و اماهیدن بر جهت و بریم شدن بر جهت و طلب کردن نیل
 چشم داشتن و بکشتن بی نماندن و بلند بر نهادن بی دریده شدن و خالی شدن و خواب
 شدن بی زپاشدن من غیر المصا در بختی شتر و اسپ توی بری و پیکناه بی باران سخت
 بی زن فاجره فاشه و کینک با بی تمکا نخواهند بکلی نام در بان امیر المومنین علی بن
 ابی طالب است بوجی کشتی خورد باری باز بای نمانند و بی تمانند و نیکو بای
 عال بی آری بادی آغاز گشته و اهل بدو و اول خیری بادی الرای اول فکر باری آفریننده
 بانی مانده بکلی بیا کر نیده بکلی قیده است بکلی کر نیده بکلی جمع بر بی غوامی خوب
 بواکی زمان کر نیده و اوج بکلی است بدو پیمان بای بای کن بی شتری که پیر بزرگ

تغیب بچ کشیدن تغیب بجا کشیدن تو ب از گناه بازگشتن و تو به پدرش و تو به
 ترب خاک بر چری کردن ترب درویش شدن و خاک آلوده شدن تب و تاب نیان
 شدن هلاک شدن تغاب آلوده کردن راغ لطیف پاک شدن شتر نشاید
 تحراب دیران شدن کنداب دروغ گفتن تیکاب روان شدن آب من بخیل
 ترپ خاک آلوده کردن ترپ سر زش کردن و فضا آلوده کردن تشقیب پورا کردن
 و تش از دشمن تحریب آزمودن تجلیب بانگ کردن و کردار کردن تجلیب و تشیدن
 و برآمده شدن پشت اسپ تحنوب دور کردن و نم شدن پای اسپ تحنوب نم
 آوردن تحنوب ریک چری انداختن و فرس کردن عارت رانک ریزه تحنوب دیران
 کردن تحنوب رنگ بر روی نهادن تذبیب زرد و دود کردن و زرد باغش کردن تذبیب
 دنبال کردن ترتیب از پس یکدیگر فال بد و مرتبه بمرتبه آوردن ترخیب چوب بزر
 درخت زدن تشکیت نه نشود از بیاری بار و بزرگ داشتن و در رجب کشتن چاروا
 تدریب آرمودن رجب در جافش تحنوب بلند برداشتن پشت ترخیب درخت
 انداختن ترکیب در شانیدن و چرخ در هم دیگر و بهم در بردن تپسرب آب در چنک نو کردن
 تاد زبانی ان استوار کرد و و فرستادن پاپا و جوق جوق تشرپ مال خور و چینی
 و آب کل در چنک نو کردن تاب خوش طعم شود و تعلیب چخت کرد و ایندن و خشک شدن

فرما در طلب و برادر کردن کسی را و نقش صلیب بر چری کردن و شیر کردن پسر نیره
 تپد پ پاره پاره کردن و دور کردن و بریدن شاخها از درخت تا از او در دست
 واکردن و دور از کردن تشیب پرانگنده کردن تعصیب نیک بریان کردن و دور کردن
 نیزه دکان باتش تعرب خوش آینه کردن تعرب بر لکچن و لکچر کردن و خوشن
 تعیب در عجب ایند شهن تغدیب عذاب کردن تعرب چن کشن و زشت کردن
 و دور کردن و سخن خیر در عو پاک کردن و پاک کرد ایندن سخن از خطا در عو اب تعقیب
 داشتن و از پس آن و نشستن بعد از نماز برای دعا و تردیک نه خشک شدن بیوه نگار
 پی کردن و استشنا کردن تعرب بردن حیوان پچرا و دور کردن و دور کردن کپی از اثر
 بجا ب خوب رغن و غرپ کردن تعصیب شکستن از کرسکی و قاج بر سر خانی
 تعصیب در پاد داشتن و واکر ایندن و حکم کسی را باطل کردن تعلیب غلبه دادن و غلبه
 کردن تعرب شمیر را با غلاف در غلاف و آن کردن و تردیک کرد ایندن و هر دو دست
 هر دو پا یکبار برداشتن و یکبار نهادن اسپ در دویدن و یکبار کردن و قربان کردن
 که ایندن موی تعصیب بریدن زرد اسپ او ب کردن تانیب سر زش کردن
 و عالت کردن تاد اسپ استوار کردن و تمام کردن تکیب کرد کردن لشکر تعصیب و
 سخن رغن و جو رغن رسیدن تعلیب روی در حکم شدن تعلیب نیکو کرد این

و نظر بر چری انداختن تکیب کرده که در کردن شکر تگذیب بدو رخ افکندن و رفتن
 شیره شیر تکیب ناریت مان شدن تکیب یک داری کردن و یک را شکر تکیب
 لنگ شیر شدن کوخند تکیب پاره پاره شدن گوشت و تن تکیب لب و اون تکیب
 کوشیدن و نزدیک رسیدن تکیب بر پای کردن سکنها و دیگر بدان ماند تکیب نشانه
 راه تکیب بسیار در شهر راهها که دیدن تکیب بگردیدن و بگردانیدن تکیب انداختن
 و بر چوب و چوب کسی انپوس و شستن تکیب جامه را ریش کردن تکیب پاکیزه کردن
 و پاکیزه خلق کردن و نیز بریدن و نیز دیدن و نیز سخن شدن تکیب موی دم اسپید
 تا و پست سبج کردن و بعد روز روشن و معنی اول است قول حق تعالی که یا حبالا و یا قمر
 تکیب برایش نشان دادن تکیب افکندن و شبانه روزی یکبار خوردن و بوی با
 باب کردن تکیب ثواب مغز دادن و پاپا خواندن و در اذان و اقامه حیرت نمودن
 کشن تکیب چاه کردن تکیب کدرا نیدن تکیب شیر را مایه پست کردن و نیدن و پاستا
 شدن تکیب خواب تکیب خوردن و تکیب خوردن و بوی خواب و بوی کردن
 سر و آوردن تکیب از بکارت افکندن زن تکیب که پان جامه کردن تکیب
 با هر کردن تکیب را که در چاره برای نذر خفا که هرگز از آن گیرند و باز نهند تکیب
 سپیدی کردن تکیب خوشبوی کردن تکیب معیوب کردن تکیب غایب

کردن

کردن تکیب پر شدن شیر و چری را بندگان نشان کردن تکیب بملک کردن تکیب
 از جنگ که بچین سپید شدن و پست پای تانانو تکیب دوست گردانیدن تکیب غلام
 کپی را بایانده کپی بایان کرده کردن تکیب بشتاب رفتن و بسیار شدن کردن و نزدیک
 رسیدن روز تکیب پروردن تکیب مو بر کردن و کف بردن و آوردن تکیب
 سبب باشن تکیب قبه عمارت پاشن تکیب چپانیدن آهن پاره پهن بر تکیب
 صفت جمال محبوب عالیه و در عشق کردن تکیب کباب کردن تکیب دال بر میان
 روز خفا که در تکیب تفسیر کردن تکیب کرپان کپی که رفتن و کشیدن و تکیب
 تکیب خاک آلوده کردن تکیب سوراخ کردن تکیب دور شدن از چری و جنب شدن
 تکیب خمیده شدن تکیب خفاک پال شدن و پی بر شدن زمین و پی باران شدن
 آسمان تکیب و نبال سپاه کدشتن تکیب که در شدن تکیب دوستیدن و دوستیدن
 حرق و انکه آب مثل آن تکیب و شستن تکیب استوار کردن و بر نهشتن تکیب
 عبادت کردن تکیب در خوشین چیدن تکیب در رفتن و چری تکیب ناز کردن
 تکیب کینه خفاک خوردن تکیب پراکنده شدن تکیب جستن تکیب خشم گرفتن
 تکیب عرب شدن و پاپا نیا شدن تکیب غریب شدن تکیب عصیت کردن تکیب
 در زیدن تکیب از عقب در آمدن و عاقبت نیک شدن تکیب غریب شدن و دو

ناکوار شدن طعام تمت دروغ بر بستن و او در حمل و عتبه بوده است تنگه هلاک شدن
 تو داد نری به پستی تنگه تو کل کردن **باب القاصص** **من صا در اسلا**
 الحرد تجارة باز گایه کردن تر است پر گوشت شدن و پراپار شدن تره کینه و است
 و کینه و در کردن و در حمل و تر بوده است همچو عده همته فاسد شدن طعام تباه پویی
 کردن تباه نزدیک شدن تعاده تر سپیدن و پر بریدن خوف تر شدن خیر تو دوستی
 کشتن در کار تلاوت قرآن خواندن توبه از گناه باز گشتن و نیشا شدن و توفیق عصمت
 ارزانی کردن و توبه پذیرش من **باب القفال** **کلیت** سلامت خاموش کردن و غافل شدن
 بخت مثبت رجای هشتن تر میت و تر میت پروراییدن و تر میت پروراییدن **باب**
 و یاد آوردن بصره پنا کردن تقدیر در پیش کردن و در پیش شدن تقدیر جدا شدن ترکیب
 محاکم کردن جینی پر کردن مثبت و مثبت دعا کردن عطسه زنده را دعا خیر کردن و نام
 بر خری بودن تصمیت خاموش کردن و خاموش شدن بنیت تر میت کردن و رویا شدن
 و درخت نشاییدن و میت و میت و میت نهادن و پیدا کردن و وقت نصوتیه آواز کردن
 بنیت شمع کردن و شب کاری پاشن و شب اندیشیدن و شب کشتن تر میت
 روغن زیت دادن بنیت ریزه در طعام کردن و گوشت نقطه با برفا و مثل ان افاده شدن
 توجیه رشتا باییدن و توبه پو شاییدن خیر و اندو میکن کردن و آتش از آتش زدن پرو

آوردن و در دوزخی رسانیدن بعضی و روی در کتاب و بطور است توشیه سخت خوش گذار
 کردن جامه را توجیه اندرز کردن و کسی را و صی خود پاشن توجیه تمام دادن و نیک و فاکر دن
 توجیه سخت نگاه داشتن توبه دای که و ایندن و عمل دادن و روی بخری کردن و پشت
 بگردانیدن و باز دادن چیزی که از کسی پشمانده باشی توبه دایم ناکشن و دو گردانیدن
 و شنی گردانیدن کلمه خنثیت بصورت رکوع است دادن توجیه و توجیه شکر تر میت شدن
 برای جنگ و بوی خوش امین کینه خوش کردن چیزی را بوی خوش تلبسته کینه نهان
 کسی را گوشت کسی کشتن تلبسته لپاک کشتن در جواب تلبسته نقصان کردن تلبسته
 بازی و نمودن تلبسته نیک شدن چیزی برای زینان تلبسته و شر را بخانه نشاندن تا پیر
 زود و سپور و هشتن و شر تر جیه امید هشتن و کسی را امیدوار گردانیدن تر جیه دو
 گذشتن و برانیدن کینه کسی را بجه در چیدن نتیجه رمانیدن و بر بالایی بجه افکندن
 یعنی بر بالایی زمین بلند افکندن و میخی اغیر است قل حق تعالی که قیوم بخیمه بیدار بجه
 را با عاب کشتن تلبسته تو اهل در یک کردن نتیجه دور کردن نتیجه پرور دادن و میل کردن
 ترویه را دایم افکندن توجیه در گذاراییدن و فعل لازم را متعدی کردن توجیه غذا طعام
 دادن توجیه بخاری تو با و کشتن تلبسته تروغناک پاشن و از آب خور و نگاه بجه آگاه کردن
 شر و نگاه داشتن توجیه طعام دادن و پروردن و بول کردن یک دوریک سباع و دایریدن

۹۷
 تحریک کو بخند و کا و دوشیدن تاثیر در پستانش چو شود و تریه زانی خواندن کسی را و بر کسی
 شک کردن و نیک کردن و خوشی دادن و تحریک بر عین شدن و عین کردن و اندیدن و تحریک
 بر نه کردن و تحریک سپاییدن بر سرش و تحریک غداقش و صبر نمودن و تریه بر جهانیدن و تریه
 پنهان کردن و کم نام کردن و تحریک معالجه طنان کردن و طنان چپ پاییدن و نسبت به پلو
 از غایت تشنگی و تحریک رسانیدن و تحریک با نکه آوردن و کسی را و دوش با نکه طنان
 تحریک فراموش کردن و اندیدن و تحریک پر کردن و درون و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن
 ترسانیدن و تحریک پوشانیدن و تحریک نیست شدن و بصلاح آمدن و چری بعد از فدا و تحریک
 تیر بر آهواند شدن و بلند پرواز کردن و مرغ تحریک کسی را طعام شام دادن و تحریک پوشانیدن
 تحریک در رفتن در کاری و در آوردن در کاری کسی را و کار گذاری کردن و تحریک نشود
 کردن و تحریک عضو عضو کردن و جدا کردن و پراکنده کردن اما آنچه رسول علیه السلام است
 فرموده است که لا تعفیه میراث را و باین تعفیه جدا کردن و چریست که تیره در نه شکاف
 و تیره و حیوان و مانند آن تعفیه تمام گذاردن حاجت و قاضی کردن و اندیدن و تحریک بدی
 کسی و در کردن و و تحریک است نه از خطا تعفیه و یک پایه نهادن برای و یک تعفیه
 کردن و فدا کردن و تعفیه چری و در قاضی چری و دشتن کما قال الله تعالی و تعفینا علیکم
 و با قاضی آوردن و چری تعفیه با تیر نکه و دشتن و تریه بلند کردن و اندیدن و بر بالا بردن و تعفیه

آستان و تعفیه چری را برای شک کردن و دشتن کردن و نمودن و نمودن و در زین
 نهادن و تعفیه پاک کردن و میکنه کریم نمودن و تریه کلو بریدن و تریه کردن و تریه و بریدن
 و تریه زکوة دادن و زکوة پستاندن و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه
 و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه
 کردن و پاک و صافی کردن و تریه نکه کردن و تحریک تریه کردن و زور بر کردن و کسی را صفت کردن
 و از کسی نشان دادن و تحریک نکه کردن و خالی کردن و تحریک رسانیدن و چری و چری و چری و چری
 و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه
 و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه و تریه
 انداختن کسی را و دوش دادن و دوش بردن و دوش انداختن کسی را و دوش پوسیدن و اگر دوش
 نماز کردن و بر صلیبی علیه السلام صلوات فرستادن و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش
 خدای تبارک و تعالی و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش
 بسیار دشت بر خرداری دادن و تریه خون آلود کردن و دوش کردن و تریه بلند کردن و اندیدن
 و کشودن و آسان کردن و تریه نام کردن و تریه کور کردن و دوشیده کردن و تریه فدا کردن
 کردن و چری بر بالای چری پوشیدن و تریه نیک بنا کردن و تریه بجاییدن و تریه هر
 کفن تعفیه کار کردن و تریه خاشاک از چری بدر کردن و تریه در آرد و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش

(7)

[illegible]

از غایت پستی تر شمع بر ایند آب از جای شمع طلع پوشیدن ترش کسب حاصل کردن
تصعج با عا دوشن و با دوشرب خوردن تصعج نیک نکرستین تصعج فروغ نشستن تصعج سخن
تصعج سر برداشتن تصعج آفتاب نمودن شتر خود را پی ابستنی چنانکه گذارد که شتر نر بر روی
تزدیک شود تصعج شکفته شدن تصعج کمد پاک شدن تصعج پی در پی جستن بر قیام خوشین را
سپردن دستایش کردن خواستن تصعج خویش را در چری مالیدن تصعج پهن داشتن
کوفته در چر تصعج دوشن و نیک خواهی کردن تصعج حایل کردن انداختن تصعج روشن شدن
و بجای آوردن تصعج اندک چری اشامیدن تصعج شبانگاه روشن و باده با زدن چری
کوفتن تصعج خشک شدن کباب تصعج و طبع هلاک کردن و سرشته شدن تصعج دیم روشن آفتاب
من باب الفاعل تصعج چری با هم برداشتن تصعج یکدیگر را کلو بردن تصعج آفتاب
کوفتن تصعج دست یکدیگر را کوفتن تصعج با هم یکدیگر صلح کردن تصعج در مجلس سرخ نشستن
تصعج خود را تیر زبان نمودن کسبی که تیر زبان نبوده باشد تصعج یکدیگر را استودن تصعج
یکدیگر را نیت کردن تصعج یکدیگر را کوفتن و همدیگر را شاخ زدن تصعج میل کردن و با
طراف با نیت طرف خمیدن تصعج یکدیگر چری انداختن تصعج انداختن تصعج روی
بر روی یکدیگر شدن تصعج بانگ بر یکدیگر زدن تصعج حریف نمودن من باب التفعیل
تصعج خدین تصعج جای کوفتن و توانا بودن تصعج چسپیدن آب و شراب تصعج یکجا آفتاب

تصعج کلاه نهادن تصعج پاهای خود را برای حایس کردن تصعج در گردیدن تصعج دور شدن
من باب الفاعل تصعج سیب تصعج نهنگ تصعج جمع تصعج تو ابله که در دیک طعنه
و اوجج قراح است **باب الفاعل** من تصعج ثلاثی المجر و تصعج و تصعج بخیر و تصعج
رشن و این لغت بحرف با هم قولند تصعج بجای ایستادن من باب التفعیل تصعج یکجا
و یکجا ایستادن و پشم و پنبه از یکدیگر جدا کردن و اجیدن آن و پختن خشن تصعج
پشت بر آوردن و سر فرو کردن و این لغت بحرف عا غیر منقوط منقول است تلطیح آلوده
کردن تصعج شیخ خواندن کسبی را و پر شدن تصعج سر چری را و روشن و یکپشتن تصعج
یکجا ایستادن و پست شدن پنبای چشم و خوار شدن و پسر کوفتن و پسر پستیدن
و مثال آن و کوفتن شدن پس شتران و این لغت از جمیع الفقه پیوست تصعج آلوده کردن تصعج
چوب کردن بر دوشن و آلودن تصعج بجا آوردن تصعج سر زدن تصعج و تصعج قوت
چری پدید کردن تصعج چکن کردن تصعج در شهر بگردیدن و رام کردن و تصعج گرد زدن
تصعج رام کردن تصعج رام کردن من باب التفعیل تصعج گردنکشی کردن و بلند شدن
تصعج مگر کردن تصعج تبکلف افغان کردن تصعج چپایدن شتر ز شتر ماده را تا با و بجا
کند تصعج خویش را آلودن و آلوده شدن تصعج از هم زدن تصعج آلوده شدن تصعج خود را
بر دوشن آلودن تصعج چکن شدن تصعج پری نمودن تصعج خوار شدن پرون کردن من باب التفعیل

تبارخ باز پستان تراخ با یکدیگر پستک انداختن تبارخ نیست شدن و بدل شدن
 صورتها بصورتی و تبارخ در میراث مردن و رسته لیت از پاره و رسته دیگر و میراث بخشیدن
 مانند من باب التعلیل بفتح ا را می ده شدن که ماتح فروشن شتر من غیر القاصد رخ
 غیر ترش تنوخ نام قیده است **باب التامع الدال من التلافي** الحذر و تکرار در هر پستان
 تکرار گنه شدن مال من باب التفصیل تبرید غنک کردن و شمشیر از نیام پروان کشیدن
 و شاخهای درخت بریدن تا آزاد شود و تخمید جود کردن موی بخلید کتاب پست کردن
 و پوست از شتر و اگر کردن بختند جمع کردن لشکر حریفه در غضب آوردن و بگ کردن و بلند
 کردن و طاق پناختن عمارت را تخمید نیک پستودن تخمید بخت بخت بخت تخمید جادید
 کردن و دست و برهن در دست کردن و گوشوار در گوش کردن و ترمید خاکستر آلوده کردن
 و ترمید منبر را دزدن و و اچیدن و کلفت کردن چری ترمید کردن ایندن و متبن مویها
 که اگر در پشم شتر ماده بچه بکهای خور و وقتی که پروان افاده باشند زهدان آن از ولادت
 بخیلی کردن و اندک پنهام کردن جامه را ترمید بزرگ کردن ایندن و مهر کردن ایندن ترمید
 زاهد کردن ایندن و دور داشتن از چری تسبید پستودن موی و بر آمدن موی بوی کما
 بوی خود بستن موی را چرب ناکردن ترمید زده را نیک بهم پستودن و کاری پستودن
 کردن و پوراخ کردن و پختن نیکو را ندن تسبید چوب بردیوار برافروختن تسبید چوب کرا

تشریح زدن و پراکنده کردن تخمید بر کوه رخن تخمید قصد کردن و پستوار و اندک کردن
 تخمید غیر از و پستار چرخ دیگر از کوه جامه بر سر بستن و دار و بر حمت بر بخش مالیدن
 تخمید رام کردن و دورنگ کردن و قطران آلودن و به بندگی کردن و ترمید اندک کردن
 و اندک دادن و آب یکسی نقد را دادن که میرا ب شود و تخمید ساز راه پاشن ترمید کردن
 و تخمید پوشیده سخن گفتن چنانکه نیک شوان یافت و بسیار کرده کردن ترمید آلوده کردن
 و تخمید کپی یا بدو غ یا بکلمه غلی یا بختن چرخ نسبت کردن و ملاست کردن ترمید خوار کردن
 و و پ و دادن و بخیله در کار ناشایسته انداختن و پاره کردن و بید بر هم نشاندن
 گرم کردن معنوی بر کوی گرم تخمید به بزرگی یا د کردن ترمید بی شاخ و برگ کردن درخت
 و صاف و صوار کردن بنا و بلند کردن ایندن تخمید عذر خواستن و نیک کپتر ایندن در آ
 پاشن و بصلاح آوردن کار یا تلمید نرم نازک کردن تخمید موی کپی بوی خود بستن
 و سرکین و خاکستر در زمین کردن تخمید دیگر کردن و خانه را بختن آرزو پستن تخمید بر هم نهادن
 تخمید زرد شدن و آما می ده شدن تخمید در خواب کردن و ترمید رخ تخمید و ترمید
 بکی گفتن و ترمید کلکون کردن و کل پروان آوردن و ترمید چری را بالاش کردن و ترمید
 بجای داشتن و پستوار کردن و ترمید آتش برافروختن و ترمید و ترمید پستوار کردن
 و ترمید زاید ایندن و از کوه خند بچه کردن و چری از اصل پدید آوردن و ترمید نیک کردن

کردن و با داور شدن بشتاب کردن بمقیار یاری کردن قیوا و تقیر در کتاب همین است
 تجدید بدست جدی مبتلا شدن بشیر هلاک کردن تقیر بیا کردن مال و مکه بر آوردن
 تقیر سپین کردن و نرم شدن تقیر لشکر و دیگر کد هشتن در جای حد و خوشبو کردن اینند بگو
 سوی سر جمع کردن و بر سر سپر بستن تجدیر ترپانیدن و بر نیز اینند بگو
 کردن اینند چاه بچیر نیکو کردن و شکسته باز بستن تجدیر زبون کردن اینند و تصفیر کل کردن
 چنانکه بعد ازین در بیان تصفیر معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی تجدیر خوار کردن اینند و هلاک
 کردن اینند در میان کار کردن و تجدیر بر انداختن مرغ تجدیر با یک میان کردن تجدیر نیکو
 تجدیر نرمنده کردن و زنها را دادن تجدیر سپر بستن و پوشانیدن و پاشنه کردن تجدیر چاه
 کردن و شیبانه را تدبیر صلاح اندیشیدن و پس از حرکت نموده را آزاد کردن و سر کین بر
 شتر بستن تا بچیر نرمنده و تدبیر هلاک کردن تجدیر پاد آوردن و نپدید آمدن و کلان کردن
 کردن تجدیر در پرده بستن و سطر سحر باطل کردن و چری باطل نمودن تجدیر محتاج کردن این
 بطعام و شراب و فزاد و بیا و جادو و بیا کردن تجدیر رام کردن و بکار نمودن
 پافزد تجدیر نرمنده نهادن و آتش نیکو فزودن تجدیر خیره و سرشته شدن چشم و نموده
 کردن و کلان کردن چیر بر آتش تجدیر عیب کردن تجدیر منقش کردن چری بدخترهای
 تجدیر دهن بر چیدن و چیت شدن در کار و روان کردن و کوشش کردن تجدیر خیر

تصدیر

تصدیر اول کردن اینند و مقدم کردن اینند و بخت سینه کردن و تر شدن سینه چار و آخر
 تصفیر و دیگر اینند از غایت تکبیر تصفیر کوچک به صورت کردن کلک معنی حرف اول یا
 مفهوم کردن و دویم و انتوج یافتن و بعد از حرف دوم یا زیاده کردن همچو چیل در تصفیر
 رجل تصفیر زده کردن تصفیر و تصفیر خرمای خشک بدو شتاب تر کردن تصفیر بپشت
 خفت کردن تصفیر علف دادن پتور تا فیه و قوی شود و در اول کشتن تصفیر نیک یافتن
 کیس و از سوی چری بافتن تصفیر پاک کردن تصفیر ظفر دادن تصفیر روشن کردن
 با آب پنجه آبی بر چری زدن تجدیر خوشبوی کردن اینند تجدیر عبارت پاشتن و پاش
 خواب کردن تجدیر تصفیر کردن و غذا آوردن تجدیر یاری کردن و کمتر از حد زدن
 و ادب کردن و بزرگ داشتن و بار کردن نهادن تجدیر دیگر اینند و نشان شدن
 کردن و تمام پاشتن و بانگ کردن و فریاد بستن تصفیر دشوار کردن اینند تصفیر در خاک
 کردن اینند تصفیر کردن اینند شراب تصفیر زندگانی دراز کردن و عمارت کردن تجدیر
 پست کردن تجدیر آب روان کردن تجدیر حکم کردن و غلبگی کسی بر کسی در تجدیر
 چاه کند برای درخت نشان دادن و چاه پر کردن و درخت کندن برای آب کردن
 و سوراخ کردن تصفیر آشکارا کردن تصفیر روزه گیری کشتن و تفکیر اندیشه کردن تصفیر
 نفقه کسی شک کردن اینند و برکنش کشتن و بوی بریان و بوی خوش تصفیر

کردن و انداختن چری نگه داشتن نوشتن و آفریدن و واجب کردن تقصیر
 و اگر در تقصیر سستی کردن در کار و کم کردن موی و باز ماندن از چری و کوتاه کردن
 تقطیر چکانیدن و پهلواندن آتش و در قطار کردن تغییر در میان چمن رشن و نهان
 رسیدن چمن بکبر خدای را غر و جل نیز کی خواندن بکبر بیا رفتن بکبر تر
 گردانیدن بکبر نیک شکستن و جمع بکبر کردن و جمع بکبر نیت که بنای واحد است
 نباشد تغییر خشک گردانیدن و غایت بکبر سرفرو و آوردن از دور جهت خدمت کسی از
 کناه در گذشتن و کفارت دادن و کاف خواندن بکبر جدا کردن برک و شاخ کردن
 زمین بکبر نیک نثار کردن بکبر نیک پراکنده کردن و واکردن و توفیر نوشتن
 و افیون کردن تغییر تازه روی گردانیدن و نمست دادن تغییر را میزند و افیون
 کردن کسی را بر کسی در چپ تغییر واکاه ویدن از چری تنگیز احوال گردانیدن و نکره
 کردن اسپه با بجه در نصف نهار که سخت گرم باشد بجای رشن تهدیر بانگ کردن
 شتر ز توفیر زه بر همان بتن تو پر در زمین درشت و سنگستان رشن است
 در جای توفیر نرم کردن بتر و چری مثل آن تو دیر پاره پاره کردن کوشش توفیر
 در پست کردن توفیر سخت گرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توفیر بزرگ
 بهشت و آرموده کردن توفیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن همارت توفیر آسان

که ایندن

گردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن پیل کوفتد و شتر توفیر بر بکشن خنک
 و فشه کردن و چری را بر کسی شکار کردن توفیر بکبر نسبت کردن توفیر سپید کردن
 نان تدویر کردن تدویر دست در بردن در چرخ شتر تا نپسته شود که بچه او نیست
 یا ماده توفیر پیاپیستن و دروغ و نیک گردانیدن چری توفیر دست و رخن کردن
 توفیر شمرنده کردن و اشارت کردن توفیر کور کردن چشم و نباشتن چشمه در گردیدن
 و بکشتن توفیر بکبر رشن و خواب چاشت کردن توفیر کور کردن و لاغور کردن و ش
 بخش انجمن جامه و غرنه و غیر آن توفیر برسم نهادن اسپاب و رختها و فراموش آوردن
 دانه شمن و اقرون کردن و روشنی از چری بدر بردن و چری بر بالای چری در آوردن
 و دستار بر سر بستن توفیر روشن کردن و روشن شدن و شکوه آوردن کلاه و دست
 توفیر و توفیر خواب بکبر کشتن توفیر سرشته کردن توفیر خستیار کردن توفیر
 سرکین بر پستان چار و مالیدن تا بکبر شیر خور و سیاه کردن دندان توفیر
 کردن و جامه مخطط با شمن بکبرهای همچو دوال و براندن توفیر پراگندن توفیر پرنش
 کردن توفیر جامه را حکم و نیک کردن بکبر کشیدن بکبر آزاد کردن و فرزند
 عبادت خدای تعالی گذاشتن و پاکیزه کردن چمن و نیک نوشتن و چری را باقی
 گرم کردن توفیر تیز کردن توفیر بر سرکین در زمین زدن تا قوت یابد توفیر در هلاک

[illegible]

داري مخدوم

[illegible]

تو حرکت کردن و موج زدن و افشانیدن و می خوردن و غیر آن تو که پر شدن و حوصله
من و شکم آدمی تو را شادی کردن و شتر منده شدن بصورت بستن در عقل
و صورت خجری در آوردن در عقل و میل کردن برای افشانیدن و گنوا افشانیدن و حیده شدن
و دهن در حیدن بصورت بخوشیدن و چیدن از دور و یا از کسبکی افشانیدن کردن تو را از
دور باشن نیک کردن و نوره بکار داشتن و نور و کثیر خواب کرده شدن و شکستیدن
و بی باکانه کاری کردن و خجری کردن و جوشیدن و جوشیدن آب و گرد کردن آب و خجری کردن
تو بر سر یکی که شش نظیر مال بدک شش تغییر از حال بستن تو را بخور شدن و رحمت یافتن
تو را آرام کردن و کرب یار و اگر دیدن تو را بر قول کردن درخت خواند تو را شلوار پوشیدن
تا طریستاندن زن در خانه و هم شدن و دو تو شدن تا فروپاشی استیادن و از پاشیدن
تا که چاه گنبدن برای درخت نشانیدن تا میر کردن من باب التفاعل تا در با هم شدن
و شش کردن تا بشیر یکدیگر را مرده دادن تا خنجر بر یکدیگر دیرگی کردن تا در یکدیگر
در یک شدن و شمشیر را شک کردن ایندن تا خجری نیکو دیده شود تا خنجر دست یکدیگر را
کشتن در شش تا در شش بر یکدیگر کردن تا اگر با هم یار کردن تا در یکدیگر را بر خنجر
حریفی کردن تا خود را بستی نمودن تا با یکدیگر خلاف کردن و نیزه زدن و زدن
خوردن چار و آتش و شاعر نمودن کسی که شاعر نباشد و با یکدیگر صبر کردن و تعادل

خوار و دزون

خوار و زبون آمدن چشم کسی دغاری نمودن ظاهر و تفاخر هم پشت شدن و یکدیگر را یاد
داون تفاخر با یکدیگر دشوار کردن قضا و شایسته با هم رفتن تفاخر یکدیگر را کشتن و با هم غیر چرخ
تفاخر با یکدیگر نخ کردن و نازیدن تفاخر پایی شدن قطار و اداون تفاخر با هم تفاخر
با حق تفاخر با هم نزدیک شدن در خجسته تفاخر نمودن بال بیا و ر و قوم بسیار
با هم پوشیده شدن تفاخر یکدیگر را کشتن تفاخر یکدیگر نکرستین بگوشتن چشم از غضب
تفاخر یکدیگر را ترسانیدن تفاخر یکدیگر را یاری داون تفاخر یکدیگر را نگاه کردن تفاخر
با هم نزد حاکم رفتن برای اثبات دعوی اصالت خود و از یکدیگر دوری نمودن تفاخر خود را
آداون پاشتن تهاجر از یکدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن یا سراز سویی چو رفتن
تواضع پایی شدن تواضع بسیار شدن تجاوز با یکدیگر بسیار گلی کردن تجاوز با یکدیگر بیرون
پول کردن تراور یکدیگر را زیارت کردن و بر گردیدن تهاجر دعوی باطل کردن و یکدیگر
تجاوز با هم جستن تجاوز با یکدیگر مشا و دست کردن تجاوز یکدیگر را یاری کردن و با یکدیگر
و از کشتن خری را و بدو برون و ادا و شایسته چیزی را تفاخر یکدیگر را غارت کردن یا سراز با هم
سیر کردن و رفتن تجاوز با هم پریدن خری تفاخر غیر یکدیگر شدن تجاوز با یکدیگر نگوئی کردن
پسار با یکدیگر را ز کشتن تفاخر شب پیدار شدن تفاخر از یکدیگر را کشتن مسرت با سرت
تخو و جسته شدن شکم بزرگ تفرغ کردن دیدن آواز و در کلو غمر هر از دیدن تن از ناز

تجرب شدن تجرین برای زنی که زاییده باشد طعام پختن تجرین پنج گوشه کردن تجرین عیب
 فرخستنی بر خردیدار پوشانیدن تدمیس چرکین شدن و برشتن چری آلوده کردن چرکین
 ملو پختن تجمیس در قصاب چری کردن نصیرس مجرب کردن و ایندن و دندان کردن
 و زمین را نهوار کردن و پنکپا کردن بقیس سخت ترش روی شدن مجربس باخرب
 نو آمدن تجرین در پال وشتن و خر در خانه پدری شوهر تجرین باخرب کاری کردن
 یا کبابی در آفرینش آمدن تجرین خاندن تجرین رفت زدن و هر دو دست برین
 نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن و پاک خواندن تقدیس لعل بستن و شمع ترا
 نیار کردن تقدیس شده کردن کار و بچله کاری کردن تجرین مجوسه کبر و ایندن تجرین
 نهوار کردن و داییدن و پخت راندن تجرین پدید کردن تجرین سخن گفتن تجرین
 در دوامت کردن تجرین و قنایس پخت رشتن تجرین غم و ابرون و خوشحال شدن
 نرگون کردن تورس بویس رنگ کردن چری را و پس کیا می است که بر غم ان مانند
 تجرین شک کردن ایندن تجرین نم کردن چری و نم شدن ان مانند کان پس و مالک
 عالم گردانیدن تجرین و کرک شش در طعام افادن تجرین برود افکندن تجرین سخت
 هوسناک گردانیدن تجرین نام کردن تجرین زیک شدن تجرین خاک کردن تجرین
 نهادن تجرین مهر کردن تا پس نام و خوار کردن و کپتن تاجین امید گردانیدن تجرین

تجرب

تجرب شدن آب ترس سر و ار شدن تجرین خوانان برادر رشتن تجرین سخن گفتن و شمع کردن
 تجرین و استادن تجرین خود را از چری که کشیدن تجرین بر بودن تجرین چرکین شدن تجرین
 اقبالیستادن تجرین ناپدید شدن تجرین تکبر کردن تجرین در اول نظر بار و عکاست چری
 دریا شستن تقدیس پاک شدن تجرین کلاه بر سر نهادن تجرین بجای خود رشتن تجرین کلاه
 رشتن تجرین جامه در پوشیدن تجرین حبتن و مجرب کردن تجرین عرس خود را چری خوانیدن
 نهوار شدن بهیدن تجرین حبتن و مجرب کردن تجرین پدید شدن تجرین پاک شدن تجرین
 اندیشیدن حبتن و مجرب کردن تجرین دم زدن و زیاد شدن روشنی روز و پرگنده شدن و رنج
 تجرین رسیدن و گوش کردن و آواز آیدسته تجرین دو نوشدن و نم شدن تجرین کجای تجرین
 نمودن تاجس تیغ شدن تجرین دیری کردن و بر بطل مانی از سفر باز استادن تجرین تجرین
 حبتن و مجرب کردن تجرین کوش پشندن چری کردن من با بلسه عامل تجرین با هم نشستن
 و این استادن از کاری و کوز پشت شدن تاجس با هم دشمنی کردن تاجس نهوار شدن
 تاجس بسیار شدن و سطر شدن و بر هم بار و عیسی ترک شدن تاجس با هم در پس خواندن
 تاجس پایش شدن و ندان و نیا شدن تاجس با هم کبر بخوبی کردن و ناپا پختن تاجس
 غافل بود و دشمن تاجس و حبتن کردن تاجس یک چشم کردن از شمع یا از تکبر تاجس
 با هم کبر بودن من بلسه تجرین تجرین خرمیدن تجرین و در شمع شدن تجرین

تخصیص کرستایدن توپش چشم بازگشودن یک یک تخصیص تعقیب عمارت راجع کردن
 و تخصیص یعنی چشم بازگشودن یک یک تمام است تخصیص ترخص یک است و اگر بگویند
 بنا به تخصیص چشم بازگشودن یک یک بگویند باب الفعل تخصیص در دفع کفش بجهت رسیدن
 ترخص چشم داشتن و نگه داشتن غله برای روزگاری تخصیص واکا ویدن و جست و جوی کردن
 تخصیص پراپن پوشانیدن تعقیب شکار کردن تفحص رسیدن تفحص فراهم بسته شدن
 چیزی تفحص نهوش شدن میشش تفحص کسی را تفحص کردن تفحص موی روی خود بگردان
 موی بگردان نمودن تفحص از پادشاه تفحص دردی کردن تفحص اندک اندک مکیدن
 من باب التفاعل تعارض نوبت کردن کار را تعارض به نبال چشم گرفتن تعارض یکدیگر
 بخشیدن چیزی را تعارض در پهلوی یکدیگر ایستادن تعارض یکدیگر را قصاص کردن من
 باب التفعیل تخصیص هم جنبانیدن و چابک بوسی کردن به قصاص رسیدن **باب التماس**
 من باب التفعیل تخصیص پاره پاره کردن به تخصیص دشمن کردن و ایندک کسی را تخصیص فرود آمدن
 و آبران کردن ترخیص اندکی آب در مشک خیک گذاشتن ترخیص پهن کردن و اظهار کردن
 و چون سر بسته کفش و تمام ناچنگه کردن کوشش و طعام راه آوردن و یکی دادن ترخیص یعنی ترخیص است
 ترخیص چشم فرو چیدن و آبران کردن و معامله و سخن را مشک کل دادن ترخیص سپردن و نهایی
 مختلف کردن تفحص فراهم آوردن و در هم کشیدن و مال بجا آوردن باز دادن جمیع ملک کردن

از چری ترخیص تفحص کردن در کاری به تخصیص سخت جنبانیدن تو ترخیص یک نوبت گرفتن
 و مال انداختن ترخیص چیزی را از یک چشم داشتن ترخیص مع کردن ترخیص اشعه و شوریده کردن
 شرب با و سخت در دفع چیزی ترخیص محض کردن ترخیص هر غدار کردن و هر غدار شدن ترخیص عرض
 دادن ترخیص کار یکی گذاشتن و نیک کردن بی ترخیص خیمه بگردان و شکافش عمارت بهیمن
 سفید کردن ترخیص کم کردن و قیم شدن نیز در ترخیص تقدیر کردن و سبب پاشش تخصیص
 حریص گردانیدن ترخیص سخت بدندان کردن ترخیص پراکنده کردن و شکستن و بقره کردن و چری
 من باب التفعیل ترخص شکار را بگو کردن در وقت که مای اقباب تفحص شکار شدن ترخص
 باندک عیش روزگار گذرانیدن و اندک اندک از چیزی کردن ترخص دشمنی نمودن ترخص شش
 آمدن و تباها شدن و چری و پاره شدن و کم شدن و چپه بهیت شدن شتر برای شاهی راه
 ترخیص هم در کشیده شدن و در بخشش و در هم چپه شدن پرست و و ایستادن ترخیص از هم جدا
 شدن و شکاف شدن ترخیص از نماز باز ایستادن زن در وقت حیض ترخیص شکسته و ماتر شدن
 یا ترخیص رسم کشیده شدن یکی که از انبیا گویند ترخیص اندک اندک پستاندن ترخیص جنبیدن
 و بستن شدن و در درزه پیدا شدن تارض قابل درودن و علف شدن و صدقه دادن و ترخیص
 آمدن چیزی و درنگ کردن من باب التفاعل تعارض یکدیگر را دشمن داشتن ترخیص با هم
 دو ایندن تعارض هم در یک راسپش آمدن تعارض بجا نمودن و چاری تعارض ضد یکدیگر شدن

تفاوت و تفاوت با یکدیگر مشورت کردن و تفاوتی نباشد از شدن هم آمده است **تفاوت**
 بعد از آنکه در حوض انداختن من باب التعلیل تخصیص پسیدن ترخص شکسته شدن پیک
 من غیر المصداق لغو و غمائی غایت سپاه **باب التعلیل** من المصداق لغو و غمائی
 تعاطی بدر از شکاش من باب التعلیل تعلیل فرس کردن دین بسنگ یا بهشت یا کمال
 دمانده شدن در رفتار شبیط فارغ پاختن و بازداشتن از چیزی و توقف نمودن خود
 که ایندن تحلیط فیا در کارد و خیره کردن تعلیل بر کجاشتن تحلیط شکر کشیدن
 جوی که چهار قافیه حاصل در سریتی آورده شود و بعد از قافیه پتی که مخالف عین قافیه
 باشد آورده شود و چیزی بر دال دین بستن تحلیط خون آلود کردن تبیط خود را بستن
 نمودن شتر و کچا انداختن کوپن تعلیل هم از پیر شتر فرو کردن و دواغ بر کردن شتر نهادن
 تعلیل در غلط انداختن و تعلیل پنبوب کردن کسی را تعلیل تقصیر کردن و فراموش کردن و غایت
 ترک کردن و در کردن تصریط تیز آوردن چیزی را و پیوستن شستن تعلیل گوشوار در کردن
 کردن و لجام در سر اسب کردن تبیط در شیطا انداختن تبیط نیک فقط کردن تواریط
 در هلاکت انداختن تبیط در میان انداختن تبیط دیوار کردن و کردا در چیزی در آمدن
 تبیط آتش و تازیانه زدن تبیط چیزی باتش داشتن تا موی آن بسوزد تبیط پاش
 پیوستن تبیط بدر از شکاش من بخت در فیا انداختن و ناقص عقل کردن تبیط حایه

و پیای

و پیای پیری در چیزی کردن **تبیط** جامه را تبیط پاختن من باب التعلیل تبیط کپناخ و
 رفتن هر طرفی تبیط منوط بر خویش کردن یعنی خود را بدوین خوشبوی آسپین تبیط بنا
 کردن و ناقص عقل کردن و بر بصیرت زدن در راه تبیط خشناک شدن و موج زدن در یا
 تبیط اندک شمردن تبیط تبیط سقراط کردن یعنی طلب رخت و تمام زبون کردن تبیط
 هر دو دست دراز انداختن اسب در وقت و دیدن تبیط از کاری و استیادن تبیط
 یک پی دست یا شستن تبیط در خون کردن تبیط گوشوار در گوش کردن تبیط از جای آبله
 بپا کردن بر چیدن تبیط پنی پاک کردن فرط و تبیط موی ریختن تبیط شاتل کردن
 تبیط بپیدا کردن تبیط در میان چیزی رختن و میانی کردن تبیط جته غایت کردن شستن
 تبیط واکشیدن خود را و یازیدن تبیط در زیر بغل کشن من باب التعلیل تبیط یکدیگر
 شمشیر زدن تبیط افادن تبیط از یکدیگر جدا شدن تبیط فراموش کردن برای صلاح کار
 هر یک تبیط یکدیگر را داشته نام دادن تبیط یکدیگر را باب زور بردن من باب التعلیل تبیط
 آواز کشن کلوا از کفکی من غیر المصداق در ترواط آنچه از موج او بر نماند برای آرایش تبیط در
باب التعلیل مع التعلیل من المصداق باب التعلیل تبیط درشت کردن و درشت شدن
 کشن تبیط پستودن تبیط پستیا بیدن تبیط بر کشن کرد و غبار تبیط بپا دادن
 تبیط پسندیده بودن و چیزی برای گمائی تابستان من باب التعلیل تبیط یاد رفتن

دو دانگدشتن واکا هی نمودن تلفظ زبان آوردن سخن داریدن انداختن تلفظ زبان را
 بگردیدن بر آوردن برای پاک کردن دهن از طعام و زبان پروان آوردن تفتیق کردن
 تفتیق پدیدار شدن من باب التفاعل تلفظ همدگر راست آوردن نگاهداشتن دشمنی کردن نگاه
 در یکدیگر نگه داشتن من باب التعلیل تلفظ همدگر شده **باب التعلیل** من بعد از تلاشی
 ابرو و تیغ نمودن و نه یک پستاندن تیغ پی روی کردن تیغ پر شدن و شتابیدن
 بسوی شتر غلبه تیغ و تیغ در آغوش و پیش از حیض حامله شدن زن بجهان تیغ
 دراز کردن و دراز شدن و بلند شدن روز تیغ نان در روغن انجین تیغ روان شدن آب
 بر روی زمین و پروان آمدن تی من باب التعلیل تبدیل کسی را بدعت نموده خواندن
 تیغ پدید آمدن پس پدید آمدن تیغ از پا رفتن و در پادشاهان تجدید پخت پرین
 لب یا گوش یا بینی یا دست تیغ بگویی کسی کرد کردن اندوه و آب و غیر آن تیغ نیک
 کردن و بنام آمدن تیغ نیک و نیتن تیغ از رفتار بازداشتن تیغ در خواب کردن
 کسی را تیغ نیک زدن تیغ کردن تیغ از جای برگردان تیغ زده پوشانیدن تیغ
 سخت و تیل و تنج که دایند و پخت بدو و دشتن تیغ پخت رغن اشک از دیده
 تیغ کلو کردن تیغ چهار سو کردن تیغ آواز در حق کردن دایند تیغ پناه شدن غم صحیح
 در نشان کردن کوه و غیر آن در چری تیغ نیک را ندان شتر تیغ پاره پاره در دوان

جامه را تیغ پوست پا از گوشت جدا کردن و شکار شدن پوست و پا تیغ بجه آوردن کلام
 تیغ نیک بپوشن کرمانگ و روی مردم را و سپاه که دایند تیغ خری را تیغ خری
 شکار تیغ تیغ معروف و مشهور میدی یا یکی شدن و شنوایند و شنبه کردن تیغ سخت
 که دایند تیغ دلیز کردن و دلیز خواندن تیغ آب خوردن نگاه آوردن تیغ شفاست کسی
 دادن تیغ زشت کشتن و زشت کردن دایند و عیب کردن و حسب شدن تصدیق در
 سردان و پراکنده کردن و شکستن تیغ بد پاره کردن و حکم انداختن ابقا فیء آوردن
 اول شتر تیغ تیغ کردن و نزدیک بروب شدن اثاب تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ
 جامه بصورت اصلاح تیغ نیک کران کردن و ترک کردن خیک و ظرف پختی تیغ
 تیغ انداختن تیغ بار یک سطر که دایند تیغ نزدیک شدن اثاب تیغ تیغ تیغ
 نزدیک بر سپیدن شدن تیغ اندوه و مصیبت پخت رسانیدن تیغ تیغ تیغ تیغ
 تیغ کردن تیغ پروان آوردن تیغ تر سپاریدن و تر پس دل کسی پروان بردن تیغ تیغ
 تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ
 و ابرو تیغ تیغ پاره پاره کردن و کوه کوه کشتن و کدشتن تیغ تیغ تیغ تیغ
 از ایشان تیغ ازین بر کردن تیغ خوراک بر سر نهادن و تیغ بر سر نهادن تیغ تیغ تیغ
 بهم بستن تیغ بپوشانیدن و باز کردن تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ

دعوی مذہب شود کردن ترنج جنبیدن سزب در پامان من باب التفاعل تابع پایی شدن
ترنج از یکدیگر دفع کردن تسان و دشمنی کردن با کسی در چری ترنج با یکدیگر غرضه کردن خبر راز
حاکم تسلیم یکدیگر نشوایند چمن و چری و سابع با هم شتابن تفاعل در مقام دادن و پاد
پاشدن و پاد در پامردن و با هم نیزه زدن تفاعل با هم فرزند و با هم شمشیر زدن تفاعل یکدیگر
بریدن و ترنج با یکدیگر اشتی کردن ترنج فروتنی کردن و بر بودن و ناکس شدن تابع با یکدیگر است
کردن ترنج پایی در افتادن بیدی و ستیزه با کسی کردن جنبیدن شتر و دشت و دوا
در رفتار ترنج با یکدیگر دشمنی من باب التفاعل ترنج بر زمین افتادن چنانکه گون بر زمین آید
قدح بر آکنده شدن ترنج آوار گشت آمدن و چینی که جنبانید شود متعنه و در شدن ترنج
ترنج پوشانیدن ترنج زبان آوری نمودن و زیر کی نمودن ترنج آفرایش نمودن و کوه ترنج
جنبیدن ترنج بخت پر شدن و فر افتاده شدن عالی تصعصع پر آکنده شدن و جنبیدن
تضع خار و یران شدن تفعج جنبیدن و یران شدن تکلم بدوی نمودن و باز آید
تعلل از کسی بچیدن کج خود را بر زمین زدن از غشی رجع من غیر المصاد ترنج تمام است
تفاعل بضم و اوار نام کو بی است در بجه تیج بجه کا و یک پال که در پی مادر و دوی ریدی
کلی مال تو ترا و او باشد تیج پای و تیج مرغی است و پاد شاه پس و چهار و پست و پایی با
تابع پایی ترنج و تابع رج و تیج یعنی واحد هم آمده است ترنج شتاب کننده با لایقی ترنج

از راه گویند

از راه گویند و اگر غضب کند پیش از چمن کشن و طوفان کو راه گویند ترنج در مان ترنج در مان
تفعج بخت و تیج نشای که در مان کنند **باب التفاعل** من صدر التلائی بجه و ترنج
من باب التفعیل تیج رسانیدن و فرود آمدن غان است تیج رنگ کردن و دنبال کردن
تیج خانه کردن و ریختن تیج فرقت نمودن تیج ترنج صورت کردن بچه را در ترنج تیج بچه
اندختن تیج آلوده کردن تیج یک ز کوی کردن و آفریدن من باب التفاعل تیج روزگار
گذشتن با ناکس چری و التفاعل نمودن چری و بخت شدن علت و یران ترنج عیش فراموش کردن
تیج و پاد ترنج تیج در شدن سپیدی در موی و غلب شدن و در ترنج تیج در خاک غلبیدن
تیج و تیج بر شمشیر شدن و در خون شدن شدن خون کمال النبی علیه السلام علیه السلام با الحاقه و لا
با حد کم المفعله من باب التفاعل ترنج با یکدیگر دست برد نمودن ترنج میل دهن من باب التفاعل
تضع در ترنج در خاک **باب التفاعل** من صدر التلائی بجه و ترنج هلاک شدن
تطواف کردن و بر آمدن یعنی طوف کردن تو کاف چکیدن من باب التفعیل تیج
راست کردن نیزه بجه تیج کافر نمی کردن و اندک نمودن آنچه خدا داده باشد بجه تیج بجه
پس و حرف کردن قلم یعنی بخت تراشیدن ان تکلیف بکنند دادن تکلیف بخت
و میا کردن تخفیف حرف خواندن تخفیف نیک بر هم نهادن و کفش و آنچه بدان ماند خن
تخفیف و پاد ترنج تند تیج ترنج شدن ترنج تیج از پی در آوردن ترنج تیج

با هم فعل باشد معنی التفخیم می باشد **باب ثانی** من التلایا المخرق
 آرد کردن تاق بدو می شدن و پر شمش شدن و پر شدن خیک از چری تضاعق بهوش
 شدن تواق و تضاعق موافق شدن کار مضاعق دم فرودن و آخر مایک کردن فرود آمدن
 کردن من باب التفعیل تخدیق و ترشیت یک یک کردن خرق یک بهوش تخدیق
 برهوا شدن مرغ و موی سپر تراشیدن تخدیق اخق خواندن خرق یک دریدن و پیا
 دروغ گفتن تخدیق تمام آفریدن و پندار کردن و متدل کردن اندین تدقیق بهوش شدن
 کردن تدقیق یک ریختن تدقیق دور کردن و دایم بخیر یک کسین و دور کردن و فرود آمدن
 و بدانگی شمار کردن چری را و تردیک شدن افق تدقیق استیاد و تیر کردن
 و دایم بخیر یک کسین و پست شدن تدقیق بسیار شدن همانان تدقیق موی پر شدن
 قشری کپی اندر دی نسبت کردن تدقیق تخدیق شیر باب تشریق کوشش تدقیق
 کردن و بطرف شرق رفتن تصدیق راست کردن داشتن و باور داشتن و صدق شدن
 تصدیق اندک کردن بخشش و غیر آن تصدیق و پست برین کردن و پایا برین کردن و پایا
 برین کردن مرغ و شراب باب تخدیق و از طرف دیگر کردن و شتر بچه و دیگر
 بودن بطریق بر بندگاه آمدن تخدیق و موافق کردن اندین چری با چری و دو بهشت
 برین نهادن در میان اودان بوقت که کو تخریق تردیک شدن مرغ بخایه کردن تردیک

شدن بر زمین و راه باز دادن کپی را تا بگذرد و طلیق طلاق دادن تصدیق کند کردن تخریق
 و کشیدن و شرب آب اندک تخدیق و حضور به نوشت کردن و دورا پر آب کردن
 در او تخدیق و عاشق کردن اندین و تمام یک کسین خرق خرقه کردن تصدیق در خانه بستن
 تصدیق مکاشف تصدیق فاش خواندن تخدیق باز و نیت پروردن تصدیق چرب کردن
 و نرم کردن طعام تصدیق بهوش آوردن خرق دریدن و پرانده کردن تخریق ناستهوار کردن
 بکلی سبک کردن و پست شدن تخدیق خرق بر جهانیدن است تصدیق نرم کردن تخدیق
 و تباون آوردن خری تخدیق کمر بر میان کپی استن تصدیق نوشتن و شش کردن تصدیق
 نوشتن و پست تیر دادن و هموار کردن دیگر درخت نشاندن تصدیق استوار
 کردن تصدیق برگ آوردن درخت تصدیق بسیار قاق کردن کوشش تصدیق پیروا
 کردن اندین تردیق صافی کردن و تمام یک شدن و پرده از پوریا در سقف خانه کشیدن
 چنانکه سقف پوشیده گردد و تردیق نقش کردن بیاب در است کردن و نگه داشتن
 تصدیق یک اندن تصدیق آرد و سندر اندین و بطریق توانا کردن اندین و تکلیف کردن
 و زمان بردار کردن تصدیق واداشتن و استادن او کاری تصدیق تیر زدن
 کردن و فوق تیر بر زه کمان نهادن و پیر سیر دایره دادن تصدیق چرب کردن و نرم کردن
 طعام تخدیق رام کردن و ریاضت نمودن تا در تصدیق شک کردن و کار بر کپی شک

دال دنیا بریدن و بریده شدن بسوی خدا و مخلص شدن او را تمام خلقت شدن تجلیل بزرگ
 داشتن تجلیل تجلیل خواندن تبدیل بدل تغییر کردن تعین نوعی برافه فستن تعین کردن
 بوزن تبدیل بر زمین انداختن تجلیل نیکو کردن تجلیل دادن خواندن تجلیل دست و پای او
 سپرد کردن تجلیل سپاندن و سپار کردن و جمع کردن تجلیل تعصیر کردن و ناپس نمودن تجلیل
 نادره شدن کو خنده تا شیر در پستان ایشان جمع شود و تجلیل عیب کردن و ضعیف شدن
 و ضعیف خواندن تجلیل کار و دشواری و شل از طلا کردن و شتر را طران بالیدن و فراوان شدن
 خیری را خیری تجلیل بار بر نهادن و شغلی از کسی در دست تجلیل کم عقل گردانیدن تجلیل
 شرمند گردانیدن تجلیل بر خور داری که داشتن تجلیل اشکار خواندن تجلیل بر بخشیدن
 داشتن تجلیل جدا کردن سویی و فرو گذاشتن سویی را تجلیل سویی را بر خورن چرب کردن
 تجلیل بزرگ گردانیدن و بر کردن تجلیل بپای یا پس خیری را کو فستن تجلیل خون کو
 کردن تجلیل در جام بچیدن تجلیل خیری سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدای تعالی
 خود بودن تجلیل آسپان کردن تعظیم میل کردن اقامت بفرود رفتن و خیری را طویل کردن تجلیل
 شتاپان تعذیل عادل خواندن و در دست کردن تعذیل بسیار ملاست کردن تعذیل آسپان
 دادن و خیری با بگنن پروردن تعذیل نمک گردانیدن و نمک شدن جای و استوار شدن
 در نمک چنانکه چون تواند آمد تعذیل سکار گردانیدن و سکار شدن و فرو گذاشتن و باز بوز

کردن

کردن و خیری را تعمد کردن تعذیل تعالی بسیار بر پای شتر متعذیل غافل خواندن و متعذیل
 تعذیل نیک تباختن تعذیل اسکار کردن و جدا کردن و پاره پاره کردن تعذیل افزون کردن
 تعذیل بوسه دادن تعذیل نیک رام کردن و مجامد کردن در کشتن تعذیل خانه را قفل کردن تجلیل
 کردن تجلیل سره کردن تجلیل پانزده کردن و در شستن تجلیل حجت و شستن قاضی تکمیل تمام کردن
 تجلیل صورت کردن و صورت خیری نمودن تجلیل نیک خجستن تجلیل زود رفتن و در طلب
 داشتن تجلیل بره موی و پشم انداختن حیوان تعذیل نعل بستن تعذیل پدیده دادن تعذیل
 غیبت بکسی دادن تجلیل غائب کردن و از بوی که باز داشتن و آمدن و خیری را یافتن غیر
 گردانیدن تعذیل فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین تجلیل ششام دادن و خجستن ششام
 و انداختن و سبیل زدگی جتن تعذیل نیک پختن تعذیل وکیل کردن و کسی را بر خیری تجلیل
 و کار کسی گذاشتن تعذیل بسیار گردانیدن و گردانیدن تعذیل مالک خیری گردانیدن و پناه
 گردانیدن بر خیری تعذیل چرب زخم کردن طعام تعذیل بپار پختن تعذیل خود را زود جدا
 آسپان دادن و در پانیدن تعذیل و باز کردن تعذیل زمان دادن تعذیل اعتماد کردن و پناه از بلند کردن
 و بدین معنی امیر است قول پول علیه السلام اقول علیه تعذیل بر کسی سخن متعذیل تاویل
 تفسیر کردن تعذیل مالدار گردانیدن تعذیل بخشش کردن تجلیل کسی را در خیال وطن آمدن
 تعذیل دراز دامن کردن و زایل جدا کردن تعذیل روان کردن و آنچه بدان ماند تعذیل مذهب

بگذشتن چاره و اوید کردن این برای انداختن ضعیف خواندن تقصیل در غیره و شراب دادن
تعیین میان دو کار متردد بودن تا که این کرده شود و تعیین نیک تر کردن تحصیل بل برست و چون
و پوشانیدن چری تحصیل حلال کردن و بجا یافه و دادن و کجای کردن زن مخلقه شله را تا باری
اول حلال شود تحصیل حلال کردن و بدان را و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن
شدن گوشت و پوست و در چری کردن تحصیل که را خواندن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن
کردن و چری را در پای کردن تحصیل چری را علت نهادن و علت زایل کردن و سپاس دادن
و بازی چری را تحصیل نهاده کردن تحصیل بسیار خنده کردن تحصیل اندک کردن و اندک نمودن
تحصیل تاج بر سر نهادن و در خشدن و یک گذشتن و در جنگ بدل شدن و این از لغات
تعیین لا اله الا الله گفتن تعیین تر کردن چری را تحصیل و تعیین اصلی کردن و بیکر که در ایندن
آوردن تحصیل زمان دادن و در دو کپی و در دو کپی کردن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن
مال بکسی دادن تا بخند و تعیین امید داشتن و در امید داشتن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن
باب تحصیل قتل که در نوای خاصه برای خدا کردن و قتل بریده شدن از چری تحصیل غارت شدن
بر کسی و در دشنام و ضرب و غنیمت گرفتن بدل کردن که قتل تحصیل خشدن نمودن و بیکر که در ایندن
شکافه شدن تحصیل گیاه خوردن تحصیل نیکو چای نمودن تحصیل از چای برداشتن و بیکر که در ایندن
تحصیل زبون شدن و در خود نهادن چمن و شکبایه نمودن تحصیل زبون نمودن خود را بیکر که در ایندن

فره شدن

فره شدن و بسیار شدن و افزایش کردن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن
بایستگی خواندن در پناه انباش کردن تر فعل خود را در جابه چیدن تحصیل زیر و زدن تحصیل
آسان شدن تحصیل شتاب رفتن تحصیل میکوشیدن تحصیل بیکار شدن و بی زبون شدن تحصیل
عشق نمودن تحصیل فضل نمودن و یک جابه پوشیدن برای کار تحصیل پای و چری زدن تحصیل
خوب صورت شدن و نیمه بر شدن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن
پاشنه رسیدن و بیکه و در رفتن تر شدن و آلود شدن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن
گوشت و عضو و قتل اندک اندک در رفتن تحصیل طغیانی شدن یعنی ناخوانده بطعام خوردن
شدن تحصیل روان شدن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن
شدن تحصیل سر و در چشم کشیدن تحصیل بایزاید کردن تحصیل شل زدن و بیکر که در ایندن
جیکه کردن تحصیل درنگ کردن تحصیل مردن و چری از میان برگزیدن تحصیل بیکر که در ایندن
بستن تر شدن و در آمدن تحصیل از گناه پیرایه نمودن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن
تحصیل بخش کردن و دست کردن تحصیل از چای بجا یافه رفتن و تحصیل خوردن و بیکر که در ایندن
توپل تردی جستن و در زری کردن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن
زدن و تحصیل چری پوشستن و تحصیل در شدن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن و بیکر که در ایندن
توکل افتاد کردن تحصیل از چای بجا یافه رفتن تحصیل مهمل چری باستان و بیکر که در ایندن

تغیم در یاشن تغیم مجور در رشن تغیم در اسپش شدن تغیم برکنده کردن برکنده شدن تغیم شکسته
شدن تغیم بزرگی نمودن تکلم سخن گفتن تغیم دهن نبستن تغیم ندادن و ناخاییده دروردن
طعام تغیم بخت کردن جام را یعنی نوطا که در حیض می نهند تا ششم شکسته شدن و ویران شدن
تخم خوراکی را تخم ششپای نمودن تخیم دیدن و وزیدن جسم و غیر پرسیدن تخم بنابر
و لغت زیتین تادم ویران شدن تادم شکسته شدن و آوار کردن تخم تحریه و آتیه و آوار کردن
و بگر کردن و غصب کردن و سپردن و ویران شدن تادم پشم و پیدا کردن تخم توهای آب
خوردن تادم شکسته شدن تخم خم پستن توخم ناگوارنده شدن تادم آماییدن توخم بر خری
افزادن توخم ششم کرفتن توخم بخر پستن در یاشن توخم همان بدون تخم نجاک طهارت کردن
و قصد کردن توخم خود را نشان کردن در جبک توخم درنگ کردن چشم داشتن تخیم خیم
زود نیمی بر ناک شدن هوا ششم در رشن تادم تنگ داشتن ششم بوسیدن توخم عام بر بستن
و خم خندان پس تا تخم از گناه پیر بیدین و از گناه پیر و آمدن تادم در دمنده نمودن
تا تخم بی زن شدن و بی شوهر شدن تا تخم قصد کردن تادم بر بالای پیری بر آمدن آب پیر
خبری رشن در جستن شتر ز براده من باب التفاعل تخالم تر و حالم رشن تخالم علم نمودن
بی حلم تخم دشمن کردن ترا تخم بر یکدیگر رحم کردن ترا تخم بر نهیم شستن ترا تخم انبوی کردن ترا
با یکدیگر آشتی کردن پناهم یا تخم قهر زدن ترا تخم یکدیگر را دشنام دادن تصادم بهم و آنگاه

تصا

تعاود از یکدیگر بریدن تضام که گزشت شدن تطالم مطلوبی نمودن یا مطلوبی تطالم کرد
نمودن تطالم بهم و ادائیت تطالم بزرگ شدن تداوم بروزن تفاعل شست بر شستن
و جمع شدن تعاود دیر نشدن تعاظم با هم نجشیدن و با هم سپک خوردن تکادم کم نمودن یا کم
نشان دادن تعلف شدن کار بچ شدن تکلم با هم سخن گفتن تلاجم بهو سوختن و میکشیدن
شدن زن تلاطم یکدیگر طباچه زدن و بهد یکدیگر زدن تلاطم یکدیگر شست زدن
تناوم به یکدیگر راندن گردن تداوم کرد دیدن تبادم با یکدیگر مضائقه کردن در خرید و
تعاود با یکدیگر پیاپی ایستادن در جنگ تلاوم یکدیگر ادوات کردن تداوم بهرگاه
من تناوم خود را خفته پاشن تمام تأم پاشن تمام با هم بومیدن چری را تناوم خالی
و نامبارک شدن چری را تعام خود را تأش پاشن تعام فراهم دادن من با تفضل تبرک
کردن تجرم فراهم دادن تجم تنعم بشکار تکلف تنجم آرا کردن تکلف جانور و ششی ممکن نمودن
بزرگی نمودن و بیکدیگر کردن تلقم درنگ کردن و در کار بی چیدن تجم به بانک کردن و به
تحریم نمودن تلموش بودن و در سن جنایان تلم کلاه بر سر نهادن تدلم در آوردن و در چری
فی تلم اللغه و در مصالح تدبیری تقول است من غیر تلم ادوات تجم بنده تجم مدعی بنده تلم خدای تلم
تلاست باشی تو مرد یا سگ است باشد از من عرب گوید که لا بدی تلم مان که لا و کذا و برای
گویند که لا بدی تسلیما یعنی و الله لا بدی تسلیما و برای جمع گویند لا بدی تسلیما یعنی و الله لا بدی

لایکلمه و پنج عرب گوید از هب بندی است لایکلمه است از هب
 و خدیزین و بعضی گفته اند تخوم حد و حریم کعبه است و قول سواد است عذیر السلام که قول من
 تخوم الارض تخوم تخوم است تخم طعامهای ناکو اوده و اوج تخم است تلازم نکند
 و او در اصل تلامید بوده است که با دوال را جهت خوف خدفت کرده اند تخوم دانه است
 نقره پازند مانند در تیم نام موضعی است تو از تخم که در قرآن آمده یعنی در عرض اندازند
 و کناه دلالت کند است از تخم شراب بهشتیان و گویند نام تخم است و در شتال
 تعالی و در همین تخم تو ام دوس از تخمها و نام قصه است در عمان و آنکه با دیگر یکی
 شکم را میده باشد تو ام و تو ام جمع **باب القوم** من المصادر السلاطین المخرجه من
 کاه دادن و گاه فروختن تخم زیر یک شدن کلان تو کل کردن تهران باریدن باران
 و چکیدن شک نامان نالیدن بیان اسکارا کردن من **باب التفتیل** تدین پر رسیا
 پال شدن تطین استر کردن جابه را تخمین بهشت کوشه کردن تدین پر کوشه شدن
 ترسین پای باران باریدن تخمین بدول کردن و بدول اندن تخمین باری آواز کردن
 تخمین نیکو کردن و نیکو شدن تخمین اسپوار کردن و حصار کردن تخمین درشت کردن
 تخمین بکمان سخن گفتن تدحسین دور کردن تدحسین چرب کردن بر وزن آلودن تدحسین بکمان
 نمودن و ارا ما بیند ماد و کچ را تخمین نیک نکرستین تر قین بخار رنگ کردن و پس السطور

کتاب

تنک کردن در کتابت ترکیب مانند کردن ردین جاده را استین کردن تخمین کرم کردن تخمین
 آرام دادن تخمین ذبه و خشک کردن و روشن بخار و کپی دن تخمین خیری را بفهمان دادن
 و خیری در میان خیری نهان کردن و شرک پی در میان شرخ و در آوردن تخمین تو تو و
 کردن خیری را در شکم کشیدن و خود را بطریق البتن نمودن شتر ماده تخمین در شتر انداختن
 تخمین با یکدیگر قین کردن تخمین کفن کردن تخمین خشت کردن تخمین در عهد گیر پیاده
 و سب کردن تخمین بخلاف پیوسته کردن تخمین خیری را زبانه کردن تخمین بخت لغت کردن
 تخمین فغانیدن و تخمین را زبانه بان کپی دادن تخمین طعام نهاری دادن تخمین زشت کردن
 تخمین اسپوار کردن تدین شهر پاختن قرین نرم کردن تخمین جایی دادن و دست دادن
 کاری تخمین که او داد کردن تو طین وطن کردن و دل بر خیری نهادن تو همین هست کردن
 تخمین خاین خواندن کپی را تدین در دیوان نوشتن تخمین که با نوشتن تخمین در دیوان
 تخمین رنگ کردن و رنگ در دیوان بود تخمین نمودن کردن کله را یعنی فون سیکن در آنکه کله در
 و تلفظ نه در کتاب تدین آبان کردن تخمین پر کوشه کردن و ایندن روی و بزرگ کردن
 و خنده روی بهمن اسکارا کردن و اسکارا شدن تخمین بهلاک کردن و بهکامی پیدا کردن
 تدین کپی را با دیانت با دیانت او که استن تدین ادستین تطین بکلی اندودن
 و دیوار کهن دن تخمین خیری نمودن و اسکارا پاختن و بر کفن سخن و آب و رنگ

رشتن تاد زبانی ان اسپتوار کرد و پوراخ کردن تفتین کزیک را پارسپتن و اصلاح
 آوردن چری تفتین نرم کردن ترین مکان بد بکسی بودن تفتین عاقر کردن مرد را در جاع
 وکن بر افعوان نوشتن تفتین نوع نوع کردن تادین بانک نماز کشتن و آوردن داون تپین
 چشم دشتن چری را دور پی چری رقتن و مرده را اسپتودن تاسین اسپن کشتن تادین شرا
 و علف خوردن پتو ز چاکه هر دو طرف شکم او بر شود و تاد و کلدن باب الفعل تفتین
 در زیر شکم آوردن تفتین چری را در ظرف نهادن و بهر دو دست گرفتن دهن را بجزین
 اندودن خودن کشتن خود را در حصار گرفتن سخن صورت چری را مشاهده کردن تفتین شتا
 چری جتن و بی چری مانند کردن خود را تفتین بر دهن چوب کردن تپکن چاره شدن
 تفتین بد تفتنی کپی بزجوتین تفتین در میان خود گرفتن تفتین سکن سکن شدن شکم از غایت
 فزینی تفتین در شکم کشیده شدن عضو تفتین پشیمانی نمودن تفتین اثر شناس کردن
 تفتین بهم پیچیده شدن و چوب بر سر ماندن بعد از شپتن بر و برک با بخواهان فنا کردن
 بشتر دادن تفتین تفتین فرا گرفتن تفتین نهاری خوردن تفتین کاهل شدن تفتین جفا
 رنگ کردن توطن و وطن گرفتن توطن پست شدن توطن فریب شدن توطن جای
 گرفتن تفتین جای گرفتن و دست یافتن بر چری تفتین بحد خود نگاه داشتن تفتین
 رنگ کردن تفتین موجود شدن تفتین اسکا را شدن و بجای آوردن و پرسیدن

و تحقیق

و تحقیق کردن تفتین بکام جتن تفتین دین دار شدن تفتین کیرت نمودن تفتین خود را بکام
 و ارسپتن شدن تفتین بکشم کردن چری را بد بکسی پستاندن تفتین نرمی کردن تفتین مهر بانی
 کردن تفتین کند شدن پست و شک شدن و در کهم کشیده شدن ان تفتین کوه کوه شدن
 تادین پاکه بدین تافتن مانند کردن خود را بکسی دقتن و چوی کپی گرفتن و تفتین و کاهی
 کردن و بهانه آوردن من باب الفاعل تفتین کید کید کردن و از هم چری پنهان شدن
 تراصل با هم توت را کشتن بلفت عبت تفتین طلب کردن تفتین بخشش کردن تفتین با هم
 و کید کردن تفتین با یکدیگر کشیده گرفتن تفتین با یکدیگر زبان آوردن تفتین راست
 استادن کار تفتین میخراک نمودن تفتین تفتین تفتین تفتین تفتین تفتین تفتین
 خوار دشت و پستی نمودن تفتین از یکدیگر جدا شدن تفتین یکدیگر تفتین چری خودن
 تفتین دروغ شدن تفتین خود را دیوانه پاختن من باب الفاعل تفتین خدمت کردن
 و طعام بختن تفتین فرعون بر خود گرفتن و خود را بزرگ نمودن من باب الفاعل تفتین کاهل کردن
 قد جاتین و پختن نام کوی است در شام خوردن کاهل و بی تفتین و تفتین و تفتین و تفتین
 کرد و آن آمده است یعنی پردن ی آید تفتین را از تفتین زنه کینیر تفتین تفتین تفتین
 ووزندیک شکمی تفتین تفتین تفتین تفتین تفتین تفتین تفتین تفتین تفتین
 موزه پاستین جمع تفتین تفتین تفتین تفتین تفتین تفتین تفتین تفتین تفتین

و نهایت پیری رسیدن نفی جو افروزی و وزیدن تدبیری تاریک شدن تری لیدر
 تری باندک چری روزگار گذراندن و باندک چری گفتار کردن تری بیا کردن خوف
 تری کردن تری دستار بستن با تحت الحکمت تری دور شدن تری موی فرو کردن
 و باز گشتن تری نفس کردن تری لاغر کردن تری چپن و شتابیدن تری و تند گشتن
 کردن تری بر پا بان نفی شدن و پدید آمدن تری از کسی در خواستن که با تو بر ابروی کن در یک
 و با ترفند شود تری و در او را بخود انداختن و هلاک شدن و از جای در افتادن
 بر بالای چری رغن تصدی و تیری پیش کردن تری قناب کردن تری از حد در گذشتن
 و از وی چپن تری غذای چاشت خوردن تری صواب چپن و قصد کردن تری
 تری و لغین تری بر نه شدن تری و اشدن و شکاف شدن تری بلند شدن تری
 نیست شدن و ویران شدن تری آرزو کشیدن تری در شهر کار دیدن و پادروی کردن
 و بی بردن تری تری عصاره تری صبر کردن و نیست کردن تری انامیدن تری
 انداختن تری خود را یکام و غیره پوشیدن تری زشتی بزرگ شدن و واضح شدن تری زشتی رفتن
 تری از دشواری و تنگی و ابرهیدن و پیر شدن تری کاری کردن تری تمام شدن و گذشتن و از
 هوا در آمدن جانور تری دور در شدن تری از پیش شدن و در آن شدن تری خوشنود
 کردن و خوشنود شدن تری از گذشتن تری از پوشیدن تری خود را نازیدن و نوبیدن

تخطی

تخطی تو جو بر خواستن مدح و ستایش و در وقت شکستن تخطی زبانه زدن تری
 از تخطی هر بانی نمودن و مبالغه کردن در کار کم پی از حال کسی رسیدن تخطی شتابیدن تخطی
 از قمار گشتن تخطی با یقین داشتن تخطی یا لا بد شدن تخطی پیش و از شن و چری از یک
 و بعد دادن تخطی بر گزیدن تخطی زکوة دادن و پایی کردن تخطی شکوه کردن و هر کردن تخطی
 از سکار کردن تخطی حالی شدن تخطی فروخته شدن و تحت نزدیک شدن و نوبیدن تخطی
 شدن و اشدن غم و بر و مثل ان تخطی مکرر آمدن و تابش آمدن تخطی بلند شدن و پاک
 شدن زدن از غایب میام شدن از علت و خوش عیش شدن تخطی انامیدن تخطی موی خوش
 گشتن تخطی چشم خاریدن تخطی برانوی دست تخطی پزار شدن و پیکر شدن تخطی
 تخطی همچو مار نمی در شتر تخطی لیا و غنای دست کردن تخطی بلند شدن تخطی
 بی بسیار روزگار بخود داری کردن تخطی خود را نماندن تخطی خود را خوشبوی کردن
 بخود رفتن و دماندن و بروی در آمدن تخطی جنایت بر کسی نهادن تخطی هر بانی کردن
 آمدن تخطی توان خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تخطی نزدیک
 تخطی همان بروی یعنی روح بروی تخطی سر رسیدن و بی نیازی نمودن تخطی گشتن پیدا
 کردن تخطی پوشیده شدن چری در چری تخطی آرزو کردن تخطی بازی کردن و روزگار گذشتن
 و نول شدن تخطی آردن تخطی حاصل شدن و پیش رفتن کار و بیاری نمودن تخطی

تخطی

طالع مزه صلی الله علیه و آله
 آینه و در دست تخطی
 هزاره و در دست تخطی
 حوض از دست تخطی
 هزاره و در دست تخطی
 و عفت و باطن تخطی
 القاب تخطی

بر روی کردن مادی رسیدن به چیزی مادی شود و شدن مادی استادن مادی کردن
 و پی روی کردن تپشی کشاد شدن و تپاه شدن مادی و ایم آمدن تری لباس پوشیدن
 باوشتی از روی است تپه زدنگ کردن و قصد شجعی کردن مادی چون خوردن مادی
 گزنگ خریدن مادی تری و استکی نمودن توی قصد کردن و چنین توجی شتاپدن توی
 تمام شدن و جان برداشتن توی برین توی برکشتن و دوست داشتن و لایت
 نمودن و بکار کسی قیام کردن و توی کرد شدن و خود را کردن توی سیراب
 شدن توی رست شدن توی نهم شدن توی بخت شدن توی چیدن مادی
 تعالی عاشقی نمودن توی غفلت نمودن تاجی با یکدیگر از روشن تاجی یکدیگر را
 دشنام دادن تاجی دور شدن و گاهی نمودن تعادی با یکدیگر دشمنی کردن و دور شدن
 و فاپد شدن تعادی یکدیگر را و اخویدن و از چیزی رها تاجی جستن و پیکو شدن تاجی از
 چیزی برین تاجی در سر لای دور شدن یکدیگر را و از دادن و با هم در بخش نشستن تاجی
 نرم دشمن و یکدیگر را و به دادن و دست دادن تاجی با هم عارضه نمودن در کاری تاجی
 با هم دشمن تکاری کسی را با یکدیگر بر آید کرشن تاجی در شک افتادن و با هم سیر کردن
 تاجی تعاضا کردن تاجی با هم شامیدن تاجی و اموش کردن و فراموشی نمودن
 تاجی پیکو شدن تاجی شب گوری نمودن تاجی با هم دشمن تاجی موی شپایی

یکدیگر

یکدیگر کرشن و در برابر یکدیگر افتادن تاجی از یکدیگر خوشنود شدن تاجی تعاضا کردن تاجی
 خود را خاریدن تاجی و از کرشن تاجی با یکدیگر نایک کردن شتران تاجی پیکو شدن از
 جایا برداشته شدن تاجی و تاجی از یکدیگر دور شدن و پرانده شدن تاجی در نحو
 بیرون میل کردن برای ما و نرم بیرون دادن تاجی با یکدیگر دوستی پاک داشتن تاجی
 اندکی از تکی گذاردن و در داشتن تاجی یکدیگر را نیست کردن تاجی با هم باقی ماندن
 تاجی هدیکه را پایا کردن تاجی به رسیدن و هدیکه را دیدن تاجی راستین نمودن تاجی
 با یکدیگر کله کردن تاجی آمدن و بلند شدن تاجی نیست کردن و با هم تیر انداختن تاجی دراز
 بلند شدن و ریزه شدن و مو سیم شدن و گوشت چار و تعاضی تار یک شدن و از بر یکدیگر
 و جستن تعالی یکدیگر را دشمن داشتن تاجی با یکدیگر تیر با نایک انداختن و انداختن شدن
 و هدیکه را دشنام دادن و زیاد شدن تاجی با یکدیگر عارضه کردن نیزگی تعالی گوری خود
 کرشن تاجی یکدیگر نزدیک شدن تاجی از یکدیگر بی نیازی نمودن تاجی با هم نیست شدن
 تاجی با یکدیگر عارضه کردن تاجی با هم بازی نمودن تاجی پایان رسانیدن و با
 استادن و باز داشتن تاجی نهان شدن تاجی اندر ز کردن تاجی تمام شدن تاجی
 پیایی شدن تاجی توریستور یا شستن تاجی شستن کردن و تقصیر کردن تاجی خود را بچری دارد
 درمان کردن تاجی را بر شدن تاجی و ایم آمدن برای بدی دشمنه تاجی افتادن

از پی حکم تاجی برادری با یکدیگر کردن تا بهی با یکدیگر یاری کردن تا کسی یکدیگر را فرزند
 تنائی دور شدن ترا کسی یکدیگر را دیدن و در برابر یکدیگر افتادن من باب التعلل تنائی
 رخن تدهی در گردیدن من علی القادر تقی پرین کار و پسنده تجری چون برای غایب
 یعنی بگذار و بخواد هر چون برای نمی طلب باشد یعنی بگذار و بخواد بی تنواری یعنی خوا
 دارا اگر از برای غایب باشد و در دوری اگر از برای نمی طلب باشد تا بی در پی آئند
 تدری بر بوع کوتاه خورد ترا پی خبری که در نهاد و اوج تر قوه است تنائی موضوعی است
 در بوع شود و بوع تنه است توادی چوب پار یا که بر کردن شتر نبندند تا بچه شیر بخورد
 تواری یکی و افزیده چوب کر **باب التواضع** **الف** من القادر زری بسیار
 شدن و شاد شدن ترا تو انگر شدن نطا در فعل کفن عا و در رخن انداختن و تو تیکر
 نان و طعام چوب دادن و شکستن شنا است بودن نفا و آوار کردن کو پخند و بره و شاد
 تا و پوراج کردن مهر و پوراج کفن و شکستن قوی و تواء استیادن من علی القادر زری
 خاک شریافتن است از منزل قرونی که بسیار مال و بسیار دارد و ترا بسیار نفا
 آوار کو پخند و غلبان شنا و ریمانی که بر پای شتر نبندند شاد نام کو بی است نفا
 تشدید نام شحم گیاهی است طلائه و در پشه شبیه جلا و فراخ شکم و درک شنا آید
 فنی انکه فرو تر و تهر قوی باشد در مرتبه شتی گاهی که دوبار کرده باشد کمال استی

لانی فی الصدق ای لا توخذ فی تهنه مرین شکلی زنی که فرزند او فوت شده باشد تواب
 و من دره غرا و درخت میوه شینا و شینا و نوبی بخت **باب التواضع** **الف** من القادر زری
 کردن آقوب بر سر شدن شتر ماده و فروخته شدن و روشنی کردن توب باز گشتن آوا
 فردینک و ان تلب تھمان کردن عیب کردن رب پز زش کردن شت چن چنی کردن
 توبی و ان کردن توب با یکدیگر و جمع شدن آدمیان و جمع شدن آرب و پر شدن ان
 در حوض چاه و طوط و شل ان من علی القادر زری توب فردینک و پسر و فرمان بردار تو
 جامه تلب جمع تلب زن شوهر کرده و مرد زن مرده تلب با و بخت که در اول باران
 شود تلب پدینک که در کو پخند و غریه می باشد و پدیده رود و شکند که پوشیده می
 تلب آبی که در کوها مانده باشد تلب و تلب پوراجها تلب و پوراجها تلب و پوراجها تلب
 آواز زنده تلب فروخته و روشنی شتر ماده و پشیر تلب پسران افتاده تلب پسر
 تلب زنده شدن و شکست تلب توباه و سر نیزه توب تلب صاحب جامه تلب آبی
 حانی تلب ز غما و ان تلب است **باب التواضع** **الف** من القادر زری تلب
 و بیوت استیادن و قرار کفن تلب قرار دادن و کوشتن تلب شکستن مرین
 شمشاد تپوار شدن و پطر شدن بخت شفا قزیر که استیادن و خپش شدن
 تپوار شدن توره کشنده را و کشتن تلب بطریق بدختری خوردن شروت بسیار

مال شدن بجز بزرگ شک شدن نیست بوی کده شدن گفته در چین سخن گفتن و دندان
 جنب باینند مرد و در زده آمدن او چنانکه سخن او فهمیده شود مانند بید و روشن و بیک
 کردن شتر را اثر تره بسیار گفتن و نمناک کردن زمین من غیر المعاد در توت کرده
 کند بیکه جماعت که بران جماعت هر چه باشد گفته جماعت گفته که بگوید یا
 و فاک چایه بیکه بقیه آبی که جایی مانده باشد گفته بیکه بتره زمین و شت شیب چای
 و نام موضعی است که رخنه در طبقه مراد منقح شمرطه کل تر بخته بزرگی شکم نقل
 بجزها نقل شتج قافه که ای نمناک گفته بقیه بخری که در تک ظرف باشد نقل
 چاه مکه هم چنین هستی شایسته شتج به جماعت میانه عوض شایسته جماعت فوق
 توید جای که بگوید شایسته که بگوید و پسگی که در راه برافرازند برای نشانه راه توید
 نام مکانیست که چاهینه بحر میان رودخانه و موضع فراوان شایسته کل و لای نمنا
 یکایی است که از اسب گویند بقیه پوراح گفته عضو شتر که در چین خوابانیدن زمین
 تهدفتان است جمع شته می دراز که هر چه و پست و پای چاروا باشد و میانه در راه
 شایسته که بگوید شایسته حال قنیه خوار تره زبون شتر چری شایسته ریمان پشین
 موین شایسته که می که از جایهای متفرقه باشند شایسته بن پستان زن شایسته
 جامه های سپید که آن بعلیه نام شخصی است و در باده ماده غلیظه نام موضعی است

ثبت و ثابت

ثبت و ثابت دل ثابت زبان و محبت و ثابت و ثابت مرثبات عقل شایسته
 پیشینها گفته است و از گفته دروغ شایسته دندان پشین و راه سر بالا و زمین بلند و آویز
 بر بعضی آید میان باشد و بیکه که بگوید که میانی شده باشد و پادریال ویم نهاده باشد و ماده باشد
 تره در باده ماده و نام شخصی است ثبوت نام موضعی است **باب الثانی** المعاد و المعاد
 شت بیکه پستاندن و سیم شدن و پیک کردن من غیر المعاد در شت بیکه شت و شت
 بیکه شت سیم و پیکنده **باب الثانی** المعاد و المعاد در شت بیکه شت و شت
 و در شتج آب بر چری درون شدن شتج و شتج برف بارانیدن و از کم شتج بل شتج
 بانک که آن که بگوید من غیر المعاد در شتج و شتج برف بارانیدن شتج نام طریقه است شتج برف
 و درون شونده شتج میانه هر دو شانه و شتج و میانه هر چری و در یک شتج بزرگ **باب**
الثانی المعاد و المعاد در شتج و شتج برف بارانیدن شتج نام طریقه است شتج برف
 و شتج کردن شتج شتج شتج ب یار پهل کردن آن کسی چنانچه هر چه تره و شتج
 حرف کن من المعاد در شتج و شتج ب یار پهل کردن آن کسی چنانچه هر چه تره و شتج
 که از ماده نباشد شتج نام قیده است و آنها قوم صالح پیغمبر علیه السلام بود و جان و شتج
 قوی تره شتج موضعی است شتج نرم و تازنده شتج و تره شتج که هر دو باشد **باب الثانی** المعاد
 من المعاد در شتج و شتج ب یار پهل کردن آن کسی چنانچه هر چه تره و شتج

از غیر تحول است و هلاک شدن نور را که بخش و جستن غضب برای زدن کپی از بسیار
 شتر شدن بخیر بخش نور خرمای دیگر خوردن نور دندان انداختن تا که شکر شده و رفتن
 کمین کشیدن من غیر المعاد در نور بکون فاجع و دو دام نور کا و دباره گوشت بری
 شفق نام چیست از روح آسمان نفس بار دوم نموده خارج نموده تا به هم نرسد
 حال نام گویند تا که گشته بجز کوهی است در که نور دندان و در سپیدگان نور
 تا که شکر شده و جوشانده و کمین کشنده نام در شمی است که میوه او رسیده باشد بخیر
 چری که پیش از آنکه برک پس بخیر تیرای پطیر ترا بر بیا رب شود و شیر
 بسیار شیر نور و مانند این چری بود که بر عضوی بری آید و از زبان جیل حلاک گویند
 جمع ترا بر بیا ربی نام چیست **باب الثانی** من المعاد در شرط و شرط دیدن شتر
 شرط کمین گوشت شرط بار داشتن شرط اندک ریش شدن و کوسه شدن من غیر المعاد
 شرط در اندک ریش شرط جمع شرط کلهها و لایها و اوج شرط است شرط کمین شرط کمین
 و بر شکران شرط کل و کل دقیق و روشن **باب الثانی** من المعاد در شرط و شرط شکر شدن
 فی کردن منع شکرستن **باب الثانی** من المعاد در منع شکرستن و رنگ شکر شکرستن
باب الثانی من المعاد در تعف برودی کردن و رایت کردن نیز و دیدن و بار
 یافتن تعف بفتح قاف است و شدن و چیت شدن من غیر المعاد در تعف برودی کردن

و نیز و دیدن و بیا ریش تعف قاف نیز تعف مرد و پادشاه
 من المعاد در شکر زوان شدن آب و از غیر اوست المعاد در تعف برودی کردن و پادشاه
 تعف برودی کردن و نام آبی است من المعاد در تولد و تولد
 گویند شکر هلاک شدن و دوران شدن مثل در چاه خاک و کمین انداختن و دوران کردن
 مثل کپیرون خیری بر روی زمین مثل و مثل بی فروزند شدن مادر و نایاشن فروزند شدن
 شدن مثل که مثل شدن و در آن شدن بوزن مثل که در آن خیری را بوزن و دیدن کشته
 سجدن خیری را تا دانسته شود که در آن است یا بسک من غیر المعاد در مثل زبون و درشت
 هر چیزی تعاف شکر که مثل تعافی پوست کبی که در شب بسیار اندازند بر سر او بسیار
 تا که در پوست شکر تعاف که در آن باران تعاف که مثل که در آن بوزن تعاف که در آن
 و در آن مثل منع میاف تعاف که در آن میوه و بر پیرون تا قتل دنیا و در پست مثل تعافی یا
 که در آن بیکر مانده باشد تعاف تعاف تعاف تعاف تعاف تعاف تعاف تعاف تعاف تعاف
 که در مردم و جمع نام است یعنی انهایی که بر سر کرب یا مثل آن افتد مثل پست یا کرب
 باشد از و شیر مردن یا بد تعاف جمع تعاف نام شخصی است تعاف و نماند نماند نماند نماند
 که بی فروزند شده باشد مثل غلاف ایر شتر مثل نام کبی است تولد جماعت یکسان
 مثل مرد و در عاجر مثل کوه و کوهی پیر و کوهی تولد مانند آنکه کوهی است که بر غنوبی

فروختن چینه بامک بزودن جایت جنب شدن و دور شدن و فریب شدن جلیت
آوند چینه دیوانه شدن جایت کناه کردن جایت فراهم آمدن مال چلیت چادر پوشیدن
جهره جمع شدن و بعضی خرقه و بعضی پنهان داشتن جهرت کردن جهرت همکارا کشیدن
همدمه شتابیدن چلیت آوردن و غوغا کردن جلیت با کلاف کردن و غوغا کردن
از کله و درای و مثل ان من غیر المعاد در جیت و صله مع جمله کنار و روانه جلیت به مع نام
شخصی است جانت که کی خرقه جراته آنچه از کدم نیم کوفته افاده باشد جالنه مسیاهی چهره
آب اندک مال اندک و طایفه از شب جلفه شتر ماده بزرگ سطر جهره کرده و چرخه
زمین جالنه شکسته که گوشت و پوست و هر دو شکافته باشد پال قطعی و شخی جلیه کوان
شتر جلیه موی که بخت و از او بسیار باشد و مورچه بسیار درخت بسیار بزرگ جلیه
جدیله قیل و ناحیه و تپی که میان قره پاره فرما جلیه پاره چری جلیه مکرر شتر جلیه
خطی که در و فرما کنند جهره شکلی و بد خلقی جلد و تازیانه و پاره و پس جلد و تپی
زوم که بعد از در و دان مانده باشد جلدیته نام قیل و نیست جلیته تمام گوشت چری آتیه
قیله است جلدیته آواز چینی اشکار جلدیته شری که از جویانند جلدیته کنازه چری جلدیته زمین
غروب جلیت بسیار شینه جهره پورانه جلیت کیایی است جهرت جهرت شمع تا کلمه است
کزان شتر را بوی آب خاسته جهره پال بخت جهره خرمه جهرت جوی که در پال

کننده
دان

و این کنند بان بود یکند جهرت پشته از خلق بیرون آرد تا شکار کند جهره شاهره جهره
طراف چری مانده چرخین جلدیته سر کله جلدیته مهر است جلدیته طایفه اندازد بید نیویست
بجار و دین اپا زیا و جراته آنچه از بریدن و تراشیدن افاده شده باشد جهره جهره کند
پشتم جهره کند پشتم پر بود جهره زمین اموار جلدیته جلدیته کیا است که بر کنا
جوی باید جهرت خرمایی نیم چرخه جهرت خرمایی و کرد و مانده قیل جلدیته جلدیته جلدیته
درشت خوی جهره یک طایفه اند جلدیته جهره جهرت پشتم جلدیته جلدیته جلدیته
نند جلدیته جلدیته در جلدیته مرد کوتاه و کوفته زبون جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته
بزرگ جلدیته کشتی و کیک اش اب در و ان شونده جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته
جهره جلدیته جلدیته کول چمن جلدیته شها جلدیته شتر ماده قوی جلدیته جلدیته جلدیته
جهره آتش جهره پشتم ریزه دلم کونید جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته
یکبار شامیدن از آب مثل ان جامه استاده و پندره و سوج خازه شخی که بران
نند جلدیته لب اسب جلدیته آواز اسب جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته
جهره جلدیته اسب پشتم که بر نیر و دان کنند و پشتمی که بسم پشتم باشد جلدیته
جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته
جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته جلدیته

بیشتر تار و دمن غیر لکها در حب و انده خوب جمع است علم است که در آن سرگشته
 حب العالم ترک را گویند و همچنین است حب القرب حب دوست حب صاحب مرد
 خویش و پناه حب کوه خورد و مرد کوه بالا حب جمع حب مار و کفک خورد که
 بر سر آب می شد و شیطان حب شمع حب آب لب یار حب دوستها حب کرز
 دکنه حب پس شونده حب دانا و توانا حب مردی که را و جمع مستحب است
 حب دار کمان و مار ز حب شمرنده و پس شونده و بدین معنی اخیر است قول قیاس
 که عطا حسا با حب میان ندره است که زن بر میان می بندد و نام که می است حب
 کی می است حب لایب کی می است که از لایب گویند و بعضی گفته اند که معنی حب
 خوب نهایت پس یا خوب ضعیفان و او جمع خوب است حب نفیست که در اندن
 گویند و بنیم و کبر با هم خوانده اند حب پس شونده و حب کندن و حب شمره
 و صرف و بزرگ و معنی دین و مال هم آمده است حب زمین بلند حب مع کما
 قال الله تعالى من کل حب نیل و نیف در روح و انده حب بادی که بار و سنگ
 ریزه و آب خط حب بیمه و لا و خط حب مکان بسیار بیمه و حب عرو که مان آتش
 برافروزند حب پای که در آن باران نباشد حب ریهایی که پالان بیشتر را
 بر خیزند و از زیر شکم بر آورند حب و حب زمان دراز و هشتاد و پال حب

خداوند شیر خوب و حب کلاه و حب آب و جایی فراخ حب پرده و جایی که در آن
 آمده است که حتی تواند با الحاسب مردان شب است حب خبک و شن و آب و
 جمع حب بر و پرده که می کنند و باز دارند و در بان حب در بان **باب الحاسب مع الناس**
 من لکها در حیوة زنده شدن تحت ترشیدن و فروزیدانیدن و شتابانیدن حلاوة
 شیرین شدن حرکت نیک رای شدن تحاروت زبون و خوار شدن حرکت حسیدن حرکت
 تیز شو شدن بجماع و پی روزی شدن و نامید شدن حله و فواید آشن و پیکر زدن
 آمده است که در قول حله مصدر است مضافش مخدوف ان خبر است مبتدیان
 یعنی قول امرنا طلب حله الزوب و یا نعم فلیست یعنی فنا و رتا و حله یعنی لا اله الا الله
 انما یعنی غیر محسوس ویم که ذکر رفت از غیر لکها و باشد مکتوبه و اوری کردن مکتوبه و شمره
 گویند نهادن و عضو برای خون کردن حب و حیاه بر سپان تاشن و حکم کردن ان خرقه
 یکبار شیر و لدن و هفت آرزو و شستن و حله کندن فروشی کردن حله توی غفلت و ان خرقه
 اندوه بودن بر خیز فست شده چیکه مکر کردن خسته یکبار فست شدن حب فست
 نوبت خاک فست شدن کاتالی یعنی نیل به سلام من شی علی قبر المیت ثلاث حیات کوله
 من و نوبه و نوب عام فست بر خیز کردن حیه تنگ و شستن از خری حیات و خواب کباب
 کردن حله نخشیدن و ترشیدن و زدن و پشم را از پوست باز کردن حله است یا

ششتر نه چاکله پادشاهم نهاده باشد چو نه در یکبار شامیدن از آب و شلن شسته باشد
 جان که در وقت مردن مانده باشد حاضر و نزدیک و صلیحه و مرغ که دندان در آن رود و جوف
 پرافت خنده نباشد کج کوفند که بی نوحه و آواز و آواز باشد شش خنده و یکی که بخت و بخت
 باشد خور و شش درین خور و در راست جمع کج پانی خنده مقدار و در وقت از طعام و نوحه و خور
 آنکه بخت و شش شده باشد و بیاست شش کشته و خنده و آواز شسته شش
 و خنده و بیاست چو کند و بیاست هر چه افاده باشد خنده جامه ابرشین و بیاست که بیاست
 کوه باشد خور و بیاست و شسته و برانیده و در راست جمع خنده حاضر شد کان خنده
 خور و روی که از قبایل متفرقه باشند خنده و از آن در وقت خور و درون چک بیاست چک
 حاضر میل آب حاضرات جمع خنده کردن و بیاست که بیاست شسته و زمین بیاست خنده
 زن کومه بالاکه شمش آب کرم حاضر و بیاست خنده و بیاست که بیاست شسته و زمین بیاست خنده
 باشد خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده
 و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده
 خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده
 پوراج شوار که کند و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده
 و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده

جلوه زن چهل خمره تیز بیاست که زبانی که از او انچه شب ندیده شده باشد خنده
 کناه و مردی که از آن نه خیر آید نه شر و عیال و شش ضعیف حال و در پیش خنده و بیاست
 تیز و یک که در هر بیاست اندکی از یو حاضر علی است که بیاست تن بریزانند خنده و بیاست
 رکوب که زن حایض خون را بیاست پاک کند خنده پیری که از یو بیاست لفظ باشد خنده
 اند خنده و بقیه طعام خنده و هر که استخوان سر و سر و حایض خنده و بیاست
 خنده و بیاست که در شش خنده باشد خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده
 خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده
 و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده
 بالاین می باشد خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده
 و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده
 ملک و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده
 طرف چری خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده
 کوهان شتر که خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده
 جمع خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده
 خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده و بیاست خنده

کپی که از شش و دو پستی پاره ضعیف شده باشد چنانکه نزدیک به انکس شده باشد
 و پیدا شده حقیقت تحت و بباب خانه و شتری که تحت خانه بران با گشت نه خون
 جایی که برای آب استاده کرده باشند حیاض جمع حایض تیر حاض ترش **الحیاض العظمی**
 من المصادر خط خواندن و فرو آوردن و فرو آمدن خط و جوط باطل شدن و ناخیز شدن
 و نمود کردن جرح و پاری خط آماهیدن شکم خط رعایت کردن و جمع کردن خط ادرام
 شدن شتر چهار خط پهن و سپید شدن خط سپک من المصادر خط و یواز خط
 وادی که بر خیزی پاست نه خط و خط زمین پر آشوب خط کبابی است
 که نایه گویند از آن خط است خط کندم فروش حایض بنایت پهن خط
 نوعی از زیور نقره است خط کفک شیر و دانه که بر و پیدا شده باشد خط خط
 خرد **الحیاض العظمی** من المصادر خط کند آشتن و یاد گرفتن و دو پستی و شش خط
 بهر مند شدن من المصادر خط و خط هر بان خط طافان خط خشت شش خط
 خط طایع خط خط خداوند تحت و خط خط و خط دار و پستی **الحیاض العظمی**
 من المصادر خط و حقیقت خدمت کردن و هر بایه کردن و در خیزی در آمدن و
 از روی برگردن و پر مرد شدن موی از پاره روغنی حلق و حلق پوکند خوردن
 حصب که خشک بر آوردن عضو حقیف آواز کردن حذف انداختن و گرفتن و حصب

بخیزی و انداختن

بخیزی و انداختن عصا باری نوکوشن و پاره از عضو بریدن و انداختن بفرسختن
 بملک شدن و مردن حقیقت جود و پستی کردن و پیدا نمودن حقیقت که شدن بای حقیقت
 نمود کردن و حقیقت مایه کردن و کج کردن و دور کردن حقیقت جمع حقیقت اندک شدن
 و شخی و شوری کاری کردن حقیقت پاک کردن و جابجایی حقیقت زبون آن
 کردن چشم کردن و شمی و شستن من المصادر حقیقت میل بسته و بدین رتبه
 حق و مایه مستقیم و حقه و حقه شده حقیقت همان حقیقت تیز زبان و دم و حقیقت که خشک
 و دانه های خشک که بر اعضا می آید خرقه حقیقت لاف و حقیقت شجره های سر و نه حقیقت که
 شوق جمع و آنچه میگویند مات فلان حقیقت انقضای مات بلا قتل و حقیقت پرا
 که از پوست نقطه باشد و بجمع حقیقت است حقیقت با و سر و حقیقت فلان ای که از
 زبان جیل سیم مایه گویند و مانند دنیای نقره که بر سلاح آواز گشتند و بایه
 از آنکه گویند حقیقت ریک پستی که شده میل کرده حقیقت لنگه و پستی که زن
 حایض بر میان بند و حقیقت بوج و حقیقت حقیقت جلد کند حقیقت مرد و پستی
 حایض جانوری که خود را سر و پا در هم کشیده باشد حقیقت حقیقت کنایه و لفظ
 و حقیقت کلام و راه و روی و جانب و قوی و شتر داده لاف و حقیقت کوفته آن خور
 سپاه و نام مرغی است حقیقت نایه و اثر در ویشی حقیقت حایض حایض که

چخت حستان و مانند یکدیگر بخوان چشم زنده حرون است بدخلق و ناز آرام و گام گیر
کوفند بدخلق خزن اندوه خزن زمین درشت و چخت خزن و خزن نمکین خزن کوتا
درشت بزرگ خزن کوفند بدخلق حصن حصار و پناه گاه حصون جمع حصان حص
زنی که در پرده باشد حصین زندان و حکم حران اندرون فرج زن و گوشت پاره که در
فرج می باشد حصان چو زبشت مرغ و خدشتکاران بشتگر به خندان ماهیان اویج
حوتیت حیطان دیوارها و اویج حایط است حاشین را بکنیزندگان حاقین حوتا
کنندگان حزن نیکو دام کوهیت خین نیکای حیان نیکو تران حاس ماه چران بقا
نیکو حاض باز دارند بول انکه از آن چخت بول پسیده باشد حاضاان هر دو جانب
حنون باو چخت حنان بخشایند و روشن حین آواز شتر ما و نمین نام موسیقی است
کافال مدقایی و یوم چنین حذان نام قید است حن طایفه است از جن حاقین کرد
در آیدگان کافال مدقایی و تری الما که حاقین من جل العرش خنشین کرد و تران است
مرا دبان نصرت یافتن و شهید شدن است حذن جان کوتاه خودان کیا هیست حزن
جمع حاجر است حضم علاج حضم شیب نعل و ناحیه و جانب و خانه کفار حلال کو پا
خورد و زغال حین هنگام شش ماه و غایت حین دمل حزن و حزن مثل و شمیر حان
چخت کم حزن دو دو و راز و موسیقی است بکبر خربون زن پرتواریان بزرگ

ایسا و بصری

اینجا و بعد حق دل تصدیق کنندگان ایشان و جامه شوندگان حجتان زنده و مظلومان
 ترسیده و فریادکننده و خون سگشانه ها و اوج تره پست تران مروشنه نام شهریه
 میران و حوران شترکرگان و این هر دو جمع حوار باشند و جمع شدنکاه آب کرم نمید
 برین منجی مع حایر باشد حسیان نخل و تیرهای ناکه خود و شمارها و او مغرور جمع حمله
 حیران گشته حیوان زنده و زنده کی **باب الحار مع الیاء** من الهاء درخت خاک پاشیدن
 و اندک خورشیدن حجاب استادن و بخیلی نمودن جو خریدن کوک و حایت کردن بر
 شدن و بلند شدن و بلند بر آمدن و بر زمین آمدن تیر او را بعد از آن بر هدفت آمدن
 برابر کردن چری و بچری و در برابر چری افادون و در برابر پشیدن حیوانا سیدن حیوان
 اندن جو خرم شدن حیوان و مهر بایز کردن حیوان و داشتن حیوان و ناز داشتن حیوان
 برافروختن آتش حله و نفس زدن شتر و برانگیختن و راندن شتر و خاندن آن را **باب الحار مع الیاء**
 حیوان خازین و گوشه کوه و گوشه پالان حیوان میان بستنکاه حیوان و برآمدن آب شود
 اشامه حیوان پدر شوهر و پدر زن و خویش زن خود و میان افاده زاید و شتران خود
 و مردم فرومایه حیوان شیرین **باب الحار مع الیاء** من الهاء درختی خاک پاشیدن کی کرد
 کردن و کوفه و کوفتن و او در اصل حیوان بوده است علی زبور کردن خری نعمان شدن
 پز او را شدن خری تقدیر کردن و نلوده شدن شراب و بر داشتن حجتی روان کردن با

کشتی را حذی بریدن و گردیدن شراب و سرکه زبان را حشی ماله کردن و مهربان شدن
و دانستن و نیک پرسیدن من غیر المصدا در حشیشی که بی است در مکه حوشی و حشی قی
زنده و پامان و میان و دیر و طایفه و قبیله قی اسپم فلیت یعنی پا و روی و اوکن کما
يقال في الصلوة حشی و حاتی در بان و وانا و نیک پرسنده و بر نه پای و بود و هم
حالی تیری که بر مروت رسید حشی ارج حشی صاحب دولت حادی ذکر کننده و کرد و
گیرنده و خرابی مر و سطر کوما و زمینهای سخت و درشت خرابی نیز زبان حشی کوتاه و
حادی سپید کننده و جامه و سپید پوست و یاری کننده و بصدق دل تقدیق بی
کننده و از خجاست قول رسول علیه السلام از شیر مرغی حواری امتی حشی ای است که
نیز از درخ و چیده باشد حادی نگه دارنده و شتری نری که بسیار در شایان
شده باشد و از ازاد کرده باشند حادی زیور را رسته حلی زیور حلی مع و این مثل
طنی و طنی است و طنی نیز کیا بی است حلی که یک که جبری عیشه حری نیز او
حری شتری که در سبکستان پر و حشی نیز او را **باب الف**
من المصدا در حشی زن خواستن حواری حشیری و حواری یک کیف و دشمن حشیری
هلاک شدن و کراه شدن حصی خاص کردن خلق خلیف شدن و پادشاه کردن
و یکای کسی است نادان حشی حبت دشمن ضلار حادی شدن ضلار و ضلار و نافرمان

شدن شتر

شدن شتر و بخلق شدن آن و نور شدن شتر خدا و خاکپایند شدن خوی خالی شد
 شکم او خالی شدن و اقامت خدا و رفیقین و رفیق شدن و شرم و دشتن و باز داشتن
 خطا کردن کشی کردن خدا و پنهان کردن خدا و خود و نورانی کردن خدا و پنهان
 شدن و شکار شدن و درخشیدن برق خنی و پنهان شدن خدا و دور شدن و دور
 کردن و غیره شدن چشم خدا و دور کردن و دور کردن و باز رانده شدن
 و غار شدن و غیره شدن چشم خدا و در هم شدن گوشت و پر شدن آن خطا و کثا
 کردن خدا و رفیقین و باز داشتن خدا و کج کردن و جاع کردن و من و علی و علی و علی و
 خایند خشی شتر مرغ خطا و انبازان و مال کمال الله تعالی و ان کثیر من الخطا
 سبحی بعضهم علی بعض قلنا و وضعی است قلیصا و ام پس من مضعی است و شادون
 بزرگ شکم نرم شکم جگر و پایانیت که در آن درخت پدر و دید جاری و جنی خرا
 و خرا و آینه و کان و دندان و تناری که سبب خرا و آنچه آواز کند خرا
 پوست مار و پوست شتر مرغ و بطن و غبار خرا و استخوان پس گوش خدا و بین
 از کل و پستک و موضع پستک پستک خطا و جگر و مکانه که در آن خیری نباشد و جای که
 کسی حاضر نباشد و گیاه تر و خشک و مستوی خدا یا نه یا نه خطا و خطایان خطا
 سبب و بیه و سیمان و گیاه سبب و خرا و الدین و علف سبب است که در میان پستک

خلیب شدن خلایق و نفیقن زبان و بریدن حیرت از نمودن و آگاهی داشتن خبیثه
 تریدن خبیثه یا بر شدن و ناهیب خیرت بر کردن خرقه بسیار کج و کوش شدن
 زمین و پر کوش شدن هر دو پهلوی شتر خرقه لنگان لنگان برادرش خود
 غلیظ شدن آب شیر و بچه بدان ماند از باغیات حیاطه و خجسته حضرت سبب شدن
 خرقه و خرقه شکستن و بریدن و فایدا کردن خبیثه خبیثه زبون شدن پا
 مرد شدن و بخیل شدن خدعه و خدعه و نفیقن خجسته پیک شدن و جستن
 خلوت کننده شدن خسته و نشو و درشت شدن خالقه کلاه کردن خدعه پای از یکدیگر
 کشاده نهادن بعضی وقت رخن و کوه شدن خیاره زبان کشیدن و کراه شدن
 و هلاک شدن خلایق قایم مقام کسی بیدادن و پادشاهی کردن خلایق خالی
 شدن چری یا چری خلقت از دیدن خجسته پنهان شدن خجسته تریدن خرقه
 پیران آمدن خدعه زمان برداری کردن خصوصیت خاص کردن خرقه بسیار پیرا
 شدن خصایص درویش و محتاج شدن خدعه برادر نفیقن خسته و خسته سر و دروغ
 بریدن انقدر که سست باشد حیانه با کسی بدغلی و نادرستی کردن خدات و از او
 خدات فرو آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلایق و عده کردن و بسیار شدن
 خجسته پست شدن خجسته فرو افادن و مردن و آواز پست که کردن چنین

خفات

خفات ناکاه مردن خرقه تلک کردن خلایق خلایق کردن خفایه عهد بکای آوردن خجسته
 شرمند شدن و بسیار بیکاه شدن برین خلیه و خلوت و دویست و شصت خلیه در وین
 خجسته و از هم کوشن خود را از ترس پنهانیا جستن خرقه خوش عیش کردن و نیکو گذارن
 خلیت در نشاندن خجسته دل بردن خجسته در خلی شدن و نرم بودن و جستن خرقه
 دریدن خجسته راکش ناپس شدن خرقه و خلایق نفیق کردن و جستن کسی کردن خرقه
 و خرقه پاره کردن کوشش خجسته بدل شدن خفسته کسب شدن خلایق از کلاه
 خوش کردن خلایق از بازی کردن خجسته کمان بردن خجسته جستن و دریا شدن و بختن
 خجسته کسب شدن و کام فراخ نهادن خجسته بخت بزه کردن کمان و بخت خلقت
 کردن ازین خجسته خراب کردن کسب کسی مشبه کردن ازین کوشش و بختی که کسی نداند
 از آن برست یا از آن موده و زن را خسته کردن و بدو نیم کردن روزگار کسی ازین
 کوشش شتر خرقه بانک کردن پلنگ بفران از جواب جستن خجسته آواز
 جابه و پلای و کاغذ و شل ان خجسته جنبانیدن آب شل ان خجسته رشت خوردن خجسته
 کردن خجسته به پنی سخن کوش خلیقه کوش خجسته به پنی سخن کوش من غیر المصدا خلوت
 بسیار کام نهادن و خجسته است خطوه کام خطوات و خطوات جج خجسته
 پنهانیا خجسته ترس خلیقه پادشاه و از پس کشیده و قایم مقام کسی خلیقه طلیعت ازین

خصمانه میان چتری و خاندان طایفه لب یا رضایان کشنده و در پاچه و سپردن از حق و خطاب
 کشنده کان و مختلف شوند و از پس یکدیگر آیند و بگیا که از پس کیا بی بر وید و شود که از پس
 پیدا شود و دو گونه شتر استین فله کیا بی که شیرین طعم باشد و دولت را هم گویند یعنی
 مصدر رحم کند بهشت خصله خری خاصه خوی و از شتریت دندانهای شتر ماده و پیکال
 بهشتین شتر ماده خلاصه پاکتر خری و خوشتر آن خط کار و حاجت و خط خصله شیرین کردن
 بالان نبار و خنجره پوست پاره که تیر انداز در درشت بزرگین کند خصله نرون تنی کشنده
 خلع مال برگزیده و خوب دزین کطلاق داده شده باشد خرافات افغانها فخره خال
 دواکی که بر پای شتر نهند خاله خواهر مادر حصه خایه خیمت خیمت پورخ پورخ
 و پورخ نیز پیش آن خروت جمع حرب راه نای نیک خور فیهو حصه جامه سلاح که کلمه
 خرمه پسته جو که مذم خوانده مرد پاک و دلیر خوانده بخفیف داده او از حربت پاسبان
 دزین درشت خیط رشته خلوت چابو پس دور و غریب دهنده چیکه که خریده
 گنگین که گوشه مردم را پس نوره و در ناپورخ کرده خجالت مرد و در شتر بیا رجای کشنده
 و ترونگی کشنده و بر جامه کشنده خلیله گناه خعبه و خروبه زن نازک باریک استخوان
 خسته چه خفته زن فرمیده و زبان خسته طرف پنی خسته زینتی که در آن باران بباران
 دزین زبون بگیا و در کپکی خنده میان ناف و در خورست طعام دزین که در زلف

[illegible]

٥٠

خفد بستان قن من غیر المصادر خود راه و سگانه نین خود زن نازک اند خود
جمع خود چاهها و جمع خدای است خدا و داغ و ناله که بر روی باشد خود و خود و خود
زنان شرم دار و اینها جمع فریده اند حصید و خبی که پاک کرده باشد از برگ یا از خا
خفد و کج بریده شده باشد از درخت تر خفد و درخت پنجا خفد و فطیت خفد
دل خالده جادوان باشند و حامله فریده خود و شتر ماده که پیش از رسیدن وقت آن
از شکم پیدا از خفد شتر مرغ جیت خفد موش خود جای که در آن تشنه بماند
باب المصادر خود آمدن تب در وقت غیر معلوم من غیر المصادر خود
کوهها و سرای کوهها خفد جامه برکنده و پیر کوه بلند خفد بکبر **باب المصادر خود**
من المصادر خبر خود آمدن و خبر از نمودن چپس زبانی کردن و کم کردن چپس کرده شدن
وزن یا یا شش خود بکفد و بر رسیدن نیز تیغ خفد و در دل انداختن چپس خفد و نهان
شدن و پوشیده شدن و غیره باید در آن کردن و شرم داشتن و پشتمن و کوهی بپوشد
و غیر بر رسیدن خود را بک کردن و کوه خود و خفد باطل شدن خون خفد و در آن
زخمهای چپس خفد و غلیظ شدن و در میان آن اقامت کردن و خفد و نهان
چشم خفد و نازا پستی کردن خط و نهال جنبانیدن شتر و جنبیدن نیزه کردن
افزودن رغن و دم بر داشتن شتر و بر دامن خود و زن خفد و عذای آوردن و نهان

و غیره رسیدن

و غیره رسیدن خفد شرم داشتن خفد بپوشیدن و تب بر کردن خفد بانگ کردن است
و خواب کردن خفد و خود را افاد و در پنجا پست قول اضدی تو که و غیره پستی معاف خفد
در پرده شدن زن خفد و کلارهای چشم ظاهر شدن و خفیدن پای و از ریه در میان
آه و خفد بر رسیدن خفد و غمی و پستی آمده است من غیر المصادر خفد و نهان
ماتد ماش از از زبان عجم خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان
خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان
و این را و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان
نام بپوشیدن و خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان
خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان
است مال خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان
پست و کاهل و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان
ماتد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان
خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان
ماده بسیار خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان
خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان خفد و نهان

کردن و بعضی غروب کردن ستاره آمده است خلف بر کشیدن و فرو گذاشتن و برکن
 و غل خواندن و خلوت دادن خلف و فروختن زن بکاپن جمع و جمع نک و ار رفتن خراج
 نرم شدن خلف بر پاست دادن و از گریه باز پستان دادن و نهان کردن خلف و جمع رفتن
 هر گاه که درون خراج و دیوانه شدن خلف سر که بجز پستان دادن خلف یعنی با غار شدن غرضه و در
 شدن آن و بنی بر کشیدن است خلف است جمع حیران شدن جمع باز پستان دادن
 از چربی خراج شکافتن و پست شدن من خلف المعاد در خراج که سبیده و میل کردن گاه رو
 خانه بطرف چپ و راست خلف فرمیده و جمله برنده خراج نرم و پست جمع بر کشیدن
 فروخته باشد و زن فاجره خاشه فروتنی کنند و کرد و آلود خاشه فروتنی کنند و خاشه
خلف فقی و خجور کنند و شک برنده خلف و خاشه جمع خلیج غول و صیاد و کرک نصیب
 فقی و خجور کنند و کسی که از اترغان کرده باشد خلف و خلیج را بنمای و ترس خاشه
خلف راه نای است خلف و خاشه بچه خوش را نام گویند خلف فرمیده و تغییر و ملول شده
 ناقص خراج که ای خید راج نام است و پیرایه پستان خراج سخت فرمیده خلف
 بخیل خلیج که خاشه فرمای خلف خلیج طرفیت که گوشت چیده در آن نهانند و گوشت
 قاق بریان کرده و گوشت بخشی کرده خلف فروخته تکان و از آن تکان خلف و خلف
 من المعاد در خرف میو و چیدن خلف خلوت از حال کشتن بوی دهن و تبا

شدن و آب

شدن و آب بر کشیدن و باران باتیر بخشی رسیدن و از پر کردن خلف خلافت
 کردن خلف دریا شدن و چیدن و کشیدن چوخت زمین فرو رفتن و نقصان شدن
 و غار شدن خلف بچاندن شتر خلف تیر دادن چوخت زمین فرو رفتن و نقصان
 شدن و غار شدن چوخت ماه که رفتن و زمین فرو رفتن و نقصان شدن و غار شدن
 چوخت ماه که رفتن و زمین فرو رفتن و چوشتیده و نهان شدن خلف بر کشیدن
 بر هم نهادن و در پی چربی آوردن چربی را کوفتن و موزه و مثل آن و درخت خفوف
 بزودی رفتن و اندک شدن خلف سخت پیر شدن چنانکه نقل فاسد کرد و خلف
خلف و بودن خلف با گشت سپکا ندختن خلف کشیدن خلف
 نرم شدن مرج پای شتر و چیدن شتر پی خود را از چهار خرف بدست فرمید
 و چین رفتن خلف که کون کردن و واپس پستان دادن و بکپی ناپاز کاری کردن
 خوف تریدن و بجا زبانی تر پستان آمده است چو توان خدای قایم که بر یکم اثر
 و قوا و طعنا خیف یک چشم که بود یک چشم سر و رنگ بودن و چشم کردن و
 فراخ بودن پوست پستان شتر من خلف المعاد در خرف و قار بطرفی هر دو خلوت
 غایب شدن کان و حاضر شدن کان و خلافت کنندگان و این از لغات الاضداد است
 خلیف آنکه پی خود را بلند دارد و از بکر خلیف جامه سپیدگان خفست جمع خافت

مخل اندک گوشه افشاده باشد مثل چمن فاسد خطی که به جمل سطح مثل مقل شک او
یکنوع میوه است مثل مثل سرهای دست و بجهان پای در جهان را هم که می کشد
زبون **باب الحاق المصمم** من المصمم در تمام و نمود چاه پاک کردن و فرار شدن خانه و غیر
شدن کوشش و شخم هر کردن و قرآن تمام خواندن و باخوردن پائیدن هر چیزی شخم
شدن حرم بریدن و کم کردن و از راه بستن و پوراخ کردن خطم و خطم مهار بر کردن
خطم و خضام دشمنی کردن حرم محبتی در هم پیچیدن و با پیچیدن و پوراخ کردن خطم و
خشم نمی کشیدن و غیر شدن کوشش خشم و باخوردن یا خیر یا خیر خشم بریدن
و بستن دشمن خشم پای برداشتن و خیمه و خوش من المصمم در خشم نام شخصی است
خدا هم پای در جهان خرم نمی کوه خرم پسکی است از کوه که در آن پوراخها باشد
خرم در جی است که از پوست ان رسین پازند خشموم پنی خیا شخم جمع خشم
مرد بزرگ پنی خشم عتی است که در پنی پیدایش و خرم یکس که پنی و در خرم دشمن
خشم کوشه و جانب هر چیزی خشم مرد بسیار بخشش و باعث کثیر و شتر بر خشم
و بار و خانه آه و خشم خیمه خیمه و در خیمه خیمه و او جمع خیمه است خادم خدمتکار خرم
خدمت خادم جمع خدمت مرد خشنده و حیت و قمار خشم دشمن جمع خیمه دشمن کشیدن
خدمت اندک پاق او بر کوشش باشد خطم و نماز و شست پنی چار و اخطام مهار خام

کننده

کننده خیمه کبابی است خطم در از خشم بفرغ خا آوز ما خرم هر بزرگ فراخ و در لب بخشش
خضام خیمه خرم خیمه و پورا خرم اندک خال بدکیر و خطم پنی فیل پنی هر چه باشد و شرب خیم
مندان خیم خیمه خیمه طبیعت و خلق خاتم و خیمه و خاتم انکشتن و مهر و کین خیم خطم پنی
پنی **باب الحاق المصمم** من المصمم در تمام و نمود چاه پاک کردن و فرار شدن خانه و غیر
شدن کوشش و شخم هر کردن و قرآن تمام خواندن و باخوردن پائیدن هر چیزی شخم
شدن حرم بریدن و کم کردن و از راه بستن و پوراخ کردن خطم و خطم مهار بر کردن
خطم و خضام دشمنی کردن حرم محبتی در هم پیچیدن و با پیچیدن و پوراخ کردن خطم و
خشم نمی کشیدن و غیر شدن کوشش خشم و باخوردن یا خیر یا خیر خشم بریدن
و بستن دشمن خشم پای برداشتن و خیمه و خوش من المصمم در خشم نام شخصی است
خدا هم پای در جهان خرم نمی کوه خرم پسکی است از کوه که در آن پوراخها باشد
خرم در جی است که از پوست ان رسین پازند خشموم پنی خیا شخم جمع خشم
مرد بزرگ پنی خشم عتی است که در پنی پیدایش و خرم یکس که پنی و در خرم دشمن
خشم کوشه و جانب هر چیزی خشم مرد بسیار بخشش و باعث کثیر و شتر بر خشم
و بار و خانه آه و خشم خیمه خیمه و در خیمه خیمه و او جمع خیمه است خادم خدمتکار خرم
خدمت خادم جمع خدمت مرد خشنده و حیت و قمار خشم دشمن جمع خیمه دشمن کشیدن
خدمت اندک پاق او بر کوشش باشد خطم و نماز و شست پنی چار و اخطام مهار خام

افساب و بریده شدن محبت و باطل شدن آن و حق باطل شدن من غیر المعاد و حق و حق
نفرین که در حق نام وضعی است و نام آبی است **باب المعاد** من المعاد و لفظ
زودن و دفع کردن و ظاهر کردن و کما که حق پس را با **باب المعاد** من المعاد در دفع
زودن و خواری را اندن و دفع نشوز بر آوردن حیوان و بدو و کردن و نجس شدن و حق
خبری را فرا کسی دادن و باز دادن و بازگشتن و دور کردن و کما که حق و کما که
دفع زبان از دهان بیرون کردن و دفع خوار شدن و حق نجاکت نهان شدن از بر یکی باشد
بودن و در روشنی دفع نجاکت نهادن بخواری و دور شدن و دفع آب ریختن از چشم
من غیر المعاد و دفع اشک چشم و دفع جمع و کما که حق و دوری که بر سینه است و شش بر
میشود و دفع زرد و پیرامین بدن و دفع جمع و در دفع جمع و دفع زرد و پیرامین بدن
مصاب زرد و دفع شیب کردن که نزدیک باشد و دفع کما که حق و نجس شدن و دفع پاک
بو طاعتی پیدا شود و آب زرد که در بهار از زرد پیرامین آید و دفع آنچه قصاب شتر از شتر
پندارد که بکار نیاید و دفع مرد و پنهان کردن و دفع بازدارنده و بدو و دارنده و دفع
سبیل نزدیک و دفع طلب کنند که کعب در دفع بغایت پیاده و تاریک **باب المعاد**
من المعاد در دفع و دفع پوست را کرده کردن دفع شکستن اشیا
نیست کردن و باطل کردن من غیر المعاد در دفع و دفع آنچه پوست را بان و بافت کنند

و پوست و بافت کرده و دفع غیر و دفع و دفع و دفع **باب المعاد** من المعاد
من المعاد در دفع و دفع بدون و بافت پائیدن و دفع در شمار کام خورد نهادن و دفع
کرشن و دفع نرم بر نشستن و بر سر نشستن بریدن مرغ و دفع نزدیک برود شدن و دفع
و سخت ضعیف شدن از بیماری و دفع بسیار فر کردن من غیر المعاد در دفع و دفع
تزدیک زمین پر و دفع تیری که از نشانه بگذرد و مردی که با باکران برادر و دفع
جمع و دفع و دفع خبریت که بان بازی کنند و ان شهور است و دفع دفع الی
کما که حق و دفع چار و الی و بافت موضع است و دفع **باب المعاد** من المعاد
دفع و در واقع حق شدن و دفع بسیار آمدن شده شدن راه و نشانه کردن راه و دفع
کردن و از کردن و رمانیدن و بر کشیدن و دفع در دفع در جایی چرخست و در خانه
زخم و دفع دندان شکستن و دفع زیر زدن آب غیران در دفع شدن دندان
و دفع شتر از نیام بدو و دفع و دفع کوشن و دفع نجس شدن و دفع و دفع کردن
و شکستن و بریدن و دفع بدو و دفع و دفع زخم زدن و پیرامین بدن زده و دفع
زاییدن چنانکه بیا نیاید و میر و من غیر المعاد در دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
یکی است از در می و دفع و دفع چرخ پند و دفع نام شهر است و دفع شتر ماده که زده و دفع
بیرون آمده باشد بعد از ولادت و دفع و دفع سپیدی سبب پیا بان و دفع و دفع

و پوزانیدن و شیر کردن چربی را و گرم کردن و پختن یا شستن اندرون حیوان از کما که گرم شدن
 پیک از قباب و منقش گوشت بختن من غیر المعاد در رقب میان چربی رقب که شها
 و طر فها رقب خرمای در شیر غشته رقب چنده و آب نذک رقب که بهما و پر کند شد
 رقب خور و مرد شده چربی در رقب شک ریزه و حیوان بسیار گوشت رقب تیر و رها
 مختلفه رو رقب شکری که سردار خود را گذاشته باشد رقب که تیر ان بخت هلد
 رقب مقدار نصف خبک از آب رقب ریاضت کشند کان رقب ریاضت کش
 ریاض و رقب استبانه و فرغ از رقب خور و مرد شده از چربی رقب آرامگاه با
 رو دخانه و اهل و عیال و منگوته مرد و ریسما نهاده و دمای شکم رقب دم کویند رقب
 فراخ و بزرگ بطر جیف شسته **باب المصالح** من المعاد در رقب با رستن چربی
 چربی و استوار کردن رباط پوسته کد رکا و شمن رستن و با رستن آب در ر
 کما قال الله و رباط الخیل و از غیر معد رهم آمده پست رقب عیب کردن رقب منقش شدن رقب
 سیاه سپید من غیر المعاد در رباط بخت و چربی که با بخت نبد چربی را دوام و مقدار
 پره است و پشتر و آبی که از نا با رسته باشند در راه خدا و مراد بر رباط الخیل که در ان
 آمده است و بعضی اخیر هم شاید رقب خرمای خشک که آب بران زده باشند و بخت
 رقب افغان و احمق رقب ایط جمع رباط است رقب جماعت و منگوته پوست کردن رقب

بر میان

بر میان بند و دوال رباط جمع رقب و رباط رگوهای موصوله این هر دو جمع رقب اند
باب المصالح من المعاد رقب شکستن و بنا لیت من غیر المعاد رقب سوراخ
 و بنا لیت که پیکان در ان گشتند رقب تیری که و بنا لیت ان که موضع پیکانست شکسته باشد
باب المصالح من المعاد رقب ترسانیدن و رسیدن و بیکو آمدن رقب باز آمدن
 و باز کرده ایندن رقب جمع باز آمدن رقب و رقب و رقب شیر خوردن رقب زیاد کردن
 و افزایش کردن و باز گشتن و بسیار شدن و بخت رقب چهارم شدن و چهار یک شدن
 و چهار تو کردن و پیک باز داشتن و بکایه ایستادن و شطارت کشیدن و تب و فرجه
 کردن و روز چهارم تب شدن رقب طع و داشتن و حلص بودن رقب خود را بطریق استن
 نمودن شتر ماده و از گرمی سرد و سیر باز آمدن مرغ رقب و گردن پاری رقب فیا و
 یا شش یک چشم رقب چربی و قام در بدن نیزه و چربی رقب چرا کردن رقب با رستن
 و باز زدن و چربی که کردن رقب و رقب بردن گشت در و دیده و بخت رقب و رقب
 و نزدیک کردن و بلند کردن و فاش و اشکارا کردن و بلند کردن و بلند کردن و بلند کردن
 کله و بردن گشت در و دیده و بخت رقب پاره و در جامه کردن و بخت کردن رقب پشتم
 برای تواضع و بکردن نهادن و نماز رقب و رقب و رقب و رقب و رقب و رقب و رقب و رقب
 کردن من غیر المعاد رقب منزل سر و کله رقب بهار و جوی آب و کیه بهاری و باران

در از شدن دندان رزق در خشیدن رزق نیکو شدن رزق حق و ملک شدن و بنده
 شدن رزق ضعیف شدن همچنان رزق تیره شدن آب شراب رزق ضعیف و کسین
 و درآمدن شتاب بخیری و تا رنگ شدن و تبا شدن و تکر کردن و تا دهن پتن و دروغ
 کفن و پشوش شدن و پوشا شدن و پشم کردن و عیب کردن رزق است شدن و پرخ
 فرج زن رزق گردیده شدن مرقق از پهلوی رزق در خشیدن شراب من غیر المعاد رزق
 در رزق زمین نرم هموار رزق کی رزق نان باریک و نرم رزق بنده و نرم و باریک
 رزق انپون گشاده رزق طایفه انداز پایان رزق انچه حبتن و یا حبتن ان
 باشد رزق و رزق رواج نیکو و رزق پیش سفت خانه و خیمه خانه که باریک پتون پتا
 باشند و رزق که در پیش خانه او نیند رزق و رزق مقدار رزق حبت و روان رزق
 باران و روزی و هر چه اراد نفع توان گرفت و قول خدای تعالی و بجهل و زرقم انکم
 نیکو بن تعبیر مصیبت نبی شکر رزق رزق صف آدمیان رزق ملک و بنده
 و باریک و شک زمین نرم رزق نام اعمال و سنگ پست رزق و رزق و رزق و رزق و رزق
 رزق ریسمان رزق و رزق ریسمانها و این هر دو جمع رزق اند رزق حبه است و رزق
 و رزق و رزق صف آدمیان و رزق و رزقهای خرمای رزق نیکو رزق رزق بر هم بسته
 شده رزق حبت و باریک و نیکو و رزق اند و رزق کار شروع و بسته باشد و رزق و رزق

رزق

رزق ریسمان که بان مرقق شتر بنده کرده و او را بان و یاران رزق باقی جان و چنانکه
 در رزق کوخند رزق شراب نیکو رزق شام که در سفت پیش خانه و طایفه است و اول بهتر
 رزق نام خیزه است که از باطیه هم کوخند و رزق بان خیزی را با لایند و صایه کنند رزق آب
 و رزق رزق پندیده ترین و اول **باب اسم الله** من المعاد در رزق اصلاح کردن تربیت طاعت
 و رزق رزق است و رزق گام تر دیک نهادن شتر در رزق و شتاب رزق رزق
 باریک شدن و ضعیف شدن و انداختن و لایند کردن و پست در کردن کی نیکو کردن
 من غیر المعاد در رزق رزق باران پست رزق جمع و رزق پست رزق ضعیف
 و رزق رزق و رزق نام آبی است در رزق بان رزق شتران ماده و رزق رزق
 رزق خیزه است سپاه که در میان شک میکنند **باب اسم الله** من المعاد در رزق خرامید
 رزق باریک رزق رزق رزق حبه رزق و باران اندک شدن رزق شتاب رزق و باران
 کردن شتر را و در بلا هم کردن رزق رزق رزق گشاده شدن دندان رزق و رزق رزق
 نهادن و پیاده شدن و رزق شدن موی و شیر خوردن رزق بسیار شدن من غیر المعاد
 رزق و رزق آب و رزق رزق موی که در رزق شتاب رزق و رزق رزق رزق
 ریسمان که بان در رزق رزق رزق رزق رزق رزق رزق رزق رزق رزق رزق
 خلقها و خاستهها رزق رزق رزق رزق رزق رزق رزق رزق رزق رزق رزق

و خطای که بر دست کاوید میشود و باران اندک بر گل خیز بزرگ میگل بریل جانم بسیار
 و نیز بر حال جمع رطل نیم منی که بان چری بخند رطل نیم من و نازک و نرم رطل که سفید
 که شیر در بره بار او کسی که هر چه باید بخورد و رطل نیم من بر نده رطل جمع و رطل نیم من
 هم باشد کمال است و رطل نیم من بر پانزده تا بیست و نه رطل است و رطل نیم من در رطل
 اقی رطل اندان پسید رطل در رطل و رطل نیم من در رطل نیم من در رطل نیم من در رطل نیم من
 و مایه و میگو و بار شتر و پالان شتر و بالش کوه چری که در میان پالان شتر باشد و در رطل
 رطل نیم من شتر و رطل نیم من شتر و رطل نیم من شتر و رطل نیم من شتر و رطل نیم من شتر
 و رطل جمع **باب السامع مع المیم** من السامع در رطل نیم من شتر و رطل نیم من شتر و رطل نیم من شتر
 بنا به پندار سخن گفتن و گفت کردن در اندان رطل نیم من و نشانه کشیدن رطل
 نوشتن و نقطه زدن حرف را که بر نیم نشانند رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من
 نیم از جای فو از رطل و بجای استادن و زیاد شدن و بریدن رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من
 رطل نیم من در رطل نیم من بجای استادن و بجای که بنشیند شاید از غایت لاغری رطل نیم من
 کردن باری رطل نیم من در رطل نیم من و رطل نیم من و رطل نیم من و رطل نیم من و رطل نیم من
 میمند نگاه داشتن در راه بر چری بستن و نگاه کردن رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من
 رطل نیم من در باری ناخوش آمدن کسی چری کردن و در او استادن و ناخوش آمدن و ناخوش آمدن

رسیدن پنی رطل نیم من دست و مهر بان شدن و اصلاح کردن و رسیدن جهت رطل نیم من
 رطل نیم من شتر نیم من هر کردن غده در رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من
 لای انداختن رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من
 نگاه کردن و چری بر عضو مالیدن و پشنگ بر پشنگ کردن و خون از آن بر آوردن
 رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من
 سر رسیدن رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من
 آب و شل آن از پنی من و رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من
 مذکور است در تغیر رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من
 رطل نیم من خاک و غر نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من
 حلی است در رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من
 باشد رطل نیم من لازم شوند و رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من
 آید رطل نیم من آب پنی رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من رطل نیم من
 لوی یعنی نخچه از زیر لوی که در آن خبر صحاب کف نوشته شده است و کوفته نام
 روی است و قیل نام یک صحاب کف و پایانه که در آن کوه باشد و بسیار رطل نیم من
 بارانهای خود قطر رطل نیم من زیاد و نوز و قمر و اشچو این که بعد از قیمت گوشت باز مانده

میکنند و یک شعله طعام بنشیند و عقی است که خاموش گرداند و برین را چنانکه پرا
مرد و است میکنند آنچه بان خاموش میکنند سکت جوی که با یک پوست و خورد و نه
باشد سخته کینه سلامیات انگشتان بزرگ سخته سپه پشت و حوالی آن سخته ماران
سرفه جانور کیت که از جویهای خور و خانه پاز و در آن خانه رود و با یکا بخیر و سرفه
زن نازک بدن در از قامت طبع سخته دانه و کثرت از خری سرفه است پرا و دانه و نه
و غبار سخته زن سلیطه سخته فرزند پادشاه و قایم مقام پادشاه سخته دانه بزرگ سخته
انگ که در تک طرف مانده باشد پادشاه سپیدی پشایا سبب وزن سبب کشته شده
دور سخته و سخته سیاهی پاشنه خاصه و زهر دار پاشنه چنده سخته صورت و شکل سخته دارد
که زمان خورد و زهره شوند سخته میان سر سافه زمین سخته در یکستان پاره زن
درد سبک نقره که داشته شود که مرد پر پال شود و ده بقیه قوت جوینا سبب باط خانه
سجاده چری که بران نماز گذارند و نشانه سجود که بر پشایا باشد سخته نشانه سجود
رودخانه های پر سبک سخته شیر درنده و نام مردیت شیر که غذای سرد و آب سرد
سیرات جمع سخته در شعی است و نام کی خبر که است سخته کبریا که در خانه داشته شد
باشد و پیران نیامده باشد سخته غبار و آب سخته رنک سبب سخته خانه
سخته میسوخ کشتی است سخته که پیشتر اوقات بخواب کند سلاطین سخته سخته سخته

قصیده

قصیده سخته سخته غری که در جیش سازند از دانه که از از رتبه کوبند سخته کاری که برای شمشیر مردم
کنند و آن مانند ریاست پادشاه کوش و زن شسته سخته کچه کوش سخته ریزه زره و نه
و شال سخته به است سخته بی که بان کل کنند سخته شامیدن سخته ریزه کجری را کلان
بر و چون بشنود مخالفت کان آن باشد یعنی سخته مخالفت کانش باشد سخته تاهما
آفتاب و گرمای آن سخته آنچه بان خاموش کنند کبی و دما ری که زنها کبر و سخته سخته
خوشی و نصیب فیروزی و شرف سخته غنیت و شتر ماده چیت رتبه سخته پشایا و نه
سپاه است سخته دیوانگی سخته نفهم سبب سبب که بر نمی زند و نشانه سخته طبیعت
و طریقه سخته نام تپی است سخته سخته سخته شخص متن و سخته و نام موضع است سخته
سکار بان سخته و سخته سولوی و سخته و غبار بلند بر شتره ناف و میان چری
موضع سلاطین سخته و خلاصه چری و فرزند و پیران کشته از چری و لطف سلیله که باوه
سخته اندوه سخته حلال خدا و عظمت خدا و نور خدا سخته و سخته پوست و میا
پیر سخته کبرین سخته طمعی که برای پیران همیا کشته و سخته که بران طعام خورد
سخته رنگ کند کون سخته جادوان سلیطه تیر دراز وزن تیر زبان فریا کنند
سلیطه زن ناکس سلیطه طبیعت و نشانه که در من پادرم و سینه بند و عضو چار و سلیطه
از چرخ سخته مورچ سخته سخته سیرت و روشن و صورت دراه و نهاده شده و یک سخته

اندازنده و فرموشند و مطلع زبون سیط برف پنج مانند برف نی که بر زمین افتد سیط
روغن زیتون در روغن کنجد و مرغ صبیح تیز زبان سیط رشته قلاوه و دوال زمین سیط بر
چست سیط آفری که بعضی در پیرهناده باشد و بریان با پوست سیط بر آب بنین مثل سیط
بها و باشد سیط بمبسی شریط است سیط شیر ترش سیط انشاها و جاب سیط بر
خمر سیط داردی که در پی انشا اندر سیط دراز سیط مروی ریش سیط تازیانه و سیط
غلاب سیط جامع سیط تیرهای دراز و اوج سیط است سیط مرچست سیط جامع
گوشی که گویند که در میان ان پاد های پوست نباشد و مرچست را هم گویند سیط
میچ سیط استوی که در ان میچ کنند سیط اط پالو و سیط است و بلند پاد
منه که در میان هر دو دیوار باشد سیط جامع سیط و سیط موسی که جود نباشد و نیکو
و سیط نام گیاهی هم باشد سیط کرده قسیده و فرزند را و گیاهی که پر شاخ و برگ
دشته باشد **باب سیعی** من المصا در سید هم و گوش و کار چست رسیدن
یا شمن بچ آوردن بچن با قایمها و پیر سیدن که تو در قمری و آواز کردن شرماد و چ کر
شکستن و شمن شدن و هفت یک ستاندن و هفت تو کردن و دشنام دادن و سیط
و میدن بوی سیج و چستین کرد و بلند شدن سیط دراز شدن که در سیط گوش بانک
کردن سیط زغن سیط که شمن سیط و سیط و سیط روان شدن آب چنبدن ان سیط

در شمن

در شمن و پوزدن مرغ و سوزایدن و سیاه کردن سیط شکاشن سیط و سیط شیدن و قبول
کردن چست و هر کردن سیط و سیط ششاشن چستی نمودن من المصا در سید شش
چست و چالاک سیط و لیر وزن سیط و شتر ماده قوی سیط جاب در شت و محکم جاب
سیط کلام متقی و روی خوب سیط و سیط و بلند و دراز سیط و سیط سیط دو
دام و نام سیط است سیط سیاهان که میل برخی دشته باشند فلند او یک پایا در سیط
گویند سیط برقی سیط ناحیه و گوشه زمین سیط برقی و چری که بان پی شتر را نبندارد
از اوزده گویند سیط و دو دام سیط جامع سیط طریقه و طور و آبی که روان باشد بر روی
سیط کاه کل و سی که بر خیک مالند سیط نام سیط و بعضی از شب سیط و سیط
سیط چکر که و ذکر و جلیل و اوزده یک سیط گوش شنوایی و گوشها و و واحد و جمع آمده
که قال الله تعالی انهم علی قلوبهم و علی سمعهم و قول عربست که گویند چیک ای یعنی گوش من در
سیط و سیط شنونده و سیط یعنی شنونده هم آمده است سیط بک پر عین سیط
نیسی شنو سیط سوزا اندکان سیط است روده و پیرانیده و بچن با قایم آرنده و سیط
زرو شاخ درخت سیط بکر را و مانند سیط شاخ درخت در زرو غیر ان و جوان
و جوان تازه نو سیط سیط کوچک سیط سیط نشانه دراز که بر کردن شتر باشد
سیطون خانه و آبی که بان داغ کنند شتر را سیط جامع سیط درختی است سیط

شلک شگاف پاشنه شکافه که دام موضعی است مملو جمع سیغ یا سمید هتر ساع
 پاهما شوع بعضی از شب پاسبان که کشته شده **بالین** من المصارع فرغ
 شدن و قام شدن شوع را بودند و بکوفه و بر دهن شراب طعام و کوار شدن ان سلو بدلا
 کا و کو خند ادا دن و دندان بر آمدن سلو با بختن گوشت در دیک از غایت سختی سلو
 بر آمدن دندان کا و در شکستن من المصارع در ساع فرغ و قام و ز در از این شوع من
 ساع کاوی که نو دندان بر آورده باشد ساع کوارند و شوع و سیغ از پاجری آمدن سوا
 شوع بخی ساع باشد **بالین مع الفاء** من المصارع در سخت کم عقل شدن پدید آمدن
 روشنی تاریکی و این از لغات الاضداد است سخت بنا ف بر شتر اتوار کردن
 و بنا ف بر بنا نیست پلک پلک کردن در بیع سلک زمین را با مال اندودن در پشته
 هموار کردن ان سلو کوفت پیش رفتن و گذشتن سوف بوی کردن و هلاک کردن سخت
 یا قش برک فرما و فاشدن دارو بر جایب ترک کرده همچون نکرده سپاندن دارد و سیغ
 شیر زدن سخت پراز گوشت باز کردن و متر کشیدن و گوشت آراچان پرو
 کردن سخت در خون غلطیدن سوف و پاف شایخ پدا کردن بر کوه و خن و شکاف شدن
 ان سخت در از شدن چری خنانکه نم شود از درازی پیوست ضعیف شدن مال هلاک
 شدن سخت و سخت پوشیدن مجله و پس بجایها سرف از حد در گذشتن چری

شدن

شدن باز و زوایسته شدن چری کا قال **بالین** ان لحم سرفا کیرت و برک درخت و
 و غافل کردن خطا کردن و نادانستن من المصارع در سخت چاروای فرس بر پیر سیغ آوز
 پجات غلی است که از اصل گویند سرف کوهان شتر سرف نازک اندک گوشت
 سرف دارد و ی ساید تر نکرده و همچون نکرده سرف دراز و آچان و پوشش نام
 پوشش با هم سیغ سلف و سلف شوهر خواهر زن سلف شیر سیغ سلف سخت
 پرده سلف رنوب و خاک شک سلف و سلف شاخهای درخت خرماد و جمع سلف
 پیغیت شک شتر بافته شده پلف کبک ماده پلف انهان سلف و سلف و سلف
 پیش گذشتند و آبا و اجداد ما تقدم سواله جمع سلف است یعنی پیش گذشتگان سلف
 پیشینان سلف خرماد که از انکو چکد پیش از افشردن سلو کوفت شرماده کبش از
 دیگر شتران باشد در وقتی که آب خوردن روند سلف ریمان که در کردن شرمیکند
 در میان که شک شتر را با و استوار کنند سلف شب و جمع سلف رجه دیوار سلف شک شتر
 و جمع سلف است سلف برک درختی است سوف توشه مرد و از و کجایان ملان لغات سلف
 یعنی توشه آرزو میکرد و زنده کانی براد میکند پایف و سیاف خداوند شیر و شیر زن سلف
 کنار دریا چری که شاخ درخت خرماد چیده باشد مانند لیف سرف نادان و خطا کننده
 و اهرم کانیست سوف کلمه استقبال است **بالین مع الفاء** من المصارع سرف بر پان

نکاح من المفضل بن بهرام شمع بین کرمانی بادکریم **باب بی** من المصدا در سخن در زندان
کردن بگون آرمیدن جهان بپایا یاد کردن و پیاپی خواندن پیم فربه شدن و روشن دادن
در دهن در طعام کردن سینه قحط شدن پان در یاد کردن شتر شتر ماده را برای جماع شدن
زرد پوشیدن پوشیدن شیر کردن و عموار کردن در یخ و یک چنانیدن و کندیده شدن
حال گردیدن و صورت کردن چمن تراشیدن و پوست واکردن سیلان روان شدن آب
بمسال و سیلان روشن چمن تاریک شدن چشم سیلان خوشحال شدن سیلان ناخواید و بکلور
سمن فربه شدن سخن شکستن سدن پوشیدن و خدمت کردن و فربه شدن پرده و جاشو
من المصدا در سیقان پاقها سیلان مقدار از دنباله کار و همیشه که در دست نه رفته باشد
نمدان اندوده ناک و پیمان پهران نچا سب سیطان هر دو بال شتر مرغ سیطان هر دو جا
چری سیغان بضم یا نام موضعی است بجهنم هر دو طرف در پرده که در پیش خانه باشد
سیغان لکبهای ماده و اوج سیقت سس سر پر خ و حد فقره پشت پانین جمع
سیغان در از لاغر شکم سیغان پایا نهایی هموار و اوج سیقت سیکان لکبهای
سیلان گذرگاههای تنگ رودخانه مسلمان در شهری است سیلان دور کند در پی آید
و مغرور آمده است یعنی در دهن فروش سیغان نصیها و اوج هم است چون شوران
کنند که بن کل از زمین برگردند پادون خدمتکار و دیوان و خادم خانه کعبه و خادم شج

سین

سین در شهری است سرزمین و سرزمین سرزمین سخن نهج خیک سوادقن باد و اوج سیقت است
سیغان کشتی بان بکین آتش و پان شدن نکا بکین نام بادیه است سیکان نام دریا
سین تراشه سپنگ که در چین تراشیدن افاده باشد سخن دندان بکین نخت وزیر ترین
از فونخ و کتاب دیوان شرو که افعال شب یاطین و مجرمین در ان مپلور است و نکستی
در طبقه مخمومین باشد سیمین فربه و آنچه در دهن کرده باشند در ان جماع سخن فربه سخن
روغن سمنان جمع سخن سیال دندان و مرقم سخن و سون پایا و اینها جمع سیالند
سر نیز و سپنگی که بان کار و را نیز کنند سخن سیرتها و دشها و راهها سون چوک
یعنی چپ که دندان پانیند تا دندان پاک شود سخن یکطرف و یکپشتیهای بلند
سن روی و راه سیغان و سخن کشتیها سخن سیوان و پوست و رشت سیان
آرمیده و سیکان جمع بکین و دنباله کشتی را نمیند سکران میست سیدان کرکان و نام می
پانچون روزه دارند کان و طلب کنند کان علم و پان فزون عالم ان دومی اول از کان
و تقایر متقول است پانچون سر بر زمین نهند کان سیغان نام شخصی است که در عیب
بوده است بکمال ضاحت و بلاغت و از اسباب و اطل کونید و اطل فید است سیغان چکی
لکب و اوج سیقت سیدان مرغان نرم موی و ناک موی سیدان کیانی است که از
شتر مرغ و سیغان جمع چبت سیلچون و سیالون نام شهر است سیغان نام رودخانه

که مایه که جلقوم بپسند باشد **شوب** و پنهان آتش برافروزند و خری که متوی خری باشد
و کا و جشی پر شت **خیریت** مانند زاج و بعضی گویند زاج است سار ب شامند و پل
شب کا و جشی پر شت **پ** آنکه نبات حریفین باشد **شرب** غر شرب است امیدنی
شباب آمیخته شده شاپ **شک** لاغر شیب کان چو شیب شعی شیب
مع تمام بخت شیب نام کو بی است **شعب** موضعی است شارب حیلما
کشتی کریان که بطریق شری به باشد و غریبه بعد ازین مذکور خواهد شد **شاد** تاید شوب غا
شکار بک شارب و شوب جمع شارب میانه هر دو که به اهرام گویند **شطب** گویند
که شارب زشت دشته باشد **شواب** چو کما و سر کنهها و اوجع شایه است شارب که
رو بکشته صاحب بخت آوار شارب **شوب** شیشه و کوزه را بان بندند شارب باری
میان و جایی در شت **شذب** جمع شاذب و در شونده از وطن خود **شذب** پیدای
الشین **شع** من المصا در نه به سیاه سپید شدن شامه شادی کردن بر خاری نمین
شریفه زیاده سر و زیاده سر کشت بریدن شامه چکانیدن شوقه لاغر کردن و پت
غیرت شدن در شت شوم و ملول کردن و عیب کردن **شکر** که باز شدن نو که بسیار
شدن و بخت شدن در جنگ یعنی خیر است عمل حق تاید که تو و و ان غیره **الشو**
نمون لکم مراد نبات الشو که اهل سلاح و سیاهی است شامه خرم شدن و بسیار

دیزرک

دیزرک شدن تمام عقل شدن و نیز نظر شدن آرزوی طعام آرزوی جماع و غیر این که
شیرت و شیرت به پاره کردن شنبه تنک در زدن چری و در او چش چری شوقه شرب
باب بخت و نبات لطیف شدن شت دشتات پراکنده شدن و جدا شدن
شمره دور بد و رنجی زدن شطب مراد شدن شجاعت و لیری کردن شح حیت بریدن
آوار کردن شتر شترانه و شیرت بدی کردن و شمره جرم نمودن جوان دشت طامودن از راه
گویند شتره فاش شدن و روشن و پیدا شدن شکره بسیار شتر شدن گویند شکار و
شکر کردن شخته باریک شدن شتر شتره بریدن گوشت و پاره کردن شامه چار و
دوشش و شش کفن چار و شامه شمن و شستن شوقه پرینر کار شدن شیشه خاستن
شخته تیغ شدن شغوبه پای بر پای حریف پیاپیدن و چین کشتی کیری شوقه شریخ
وزر و شدن شوا سته شکسته و خوی شدن شکسته کشتی کردن و شامه شوقه
و شنی کردن و شمنی داشتن شفاقه زشت شدن شنده شمشین یکبار چکر کردن
شتره دیدن شمته شتم نام دادن شتر شوش اطراف این نمونه شترانه بخت شکر
شدن شرجه دراز کردن شوقه جو پتین شخص بیج ملکی را که در حاکم باشد
شکار و شاش شدن شوقه مهر بانی کردن و مهر بانی داشتن شوقه زیاده و شش شنده بسیار
بکود شدن ششم شسته بر شدن شفاقه در خاوه کردن کنا کپی شامه شوقه

به بخت شدن و غالب شدن شرع بر بدین شقیقه نایک شرع و کجنگ کردن شیوخ پیران
 شرع و بخت نهادن کواهی دادن و حاضر شدن من غیر العاص در حجة باران ضعیف شرع
 بار درخت شعله زن عاقله عاقله شرع رنگ پرچ کب پیدی زنده شرع نام قبله است
 و شقایق النعمان را هم گویند شریک شرع است شوره صورت شند از مرد و بدکاره
 شوم در می یا بادی است که ضلع عضو پیدا شود و شرع در شست و بشو شعله ه جاس خری
 انقدر طعام که یکبار سیر کند شانه دست چپ و شتر ماده پیاده شیت است
 و زاینده شیه رنگ دیگر و شوش شواست جمع شعله خرمای تر که درخت بایه ماده باشد شوه
 کام پای شقیقه پاره شکسته از خرمای شاعیه دندان زاید شیتیت دشت پراکنده شتا
 جمع شرع و شرع موضع آفتاب روی شرقی موضع آفتاب روی جنوب بطرف آفتاب
 بر آمدن و قول حق تعالی شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه ولا غربیه یعنی در آفتاب روی
 دایمی بوده و نه در سایه دایمی بوده زیرا که میوه پنجم درخت زیتون و روغن آن اجود
 و صافی است و بعضی گفته اند مراد بلا شرقیه و لا غربیه درخت زیتون است که در هر
 شرق باشد و نه در طرف غرب بلکه ما بین مشرق و مغرب باشد و آن موضع ولایت
 شام است که زیتون آنجا بهتر میباید اما قول اول صح و اقوی است شیوخ پیری شجره
 یاران و پادشاهان و بچه شیر شافیه و اکشوده نهاده شامه بر جو است شواست چهار

چار و اشاعت پادشاهان شخته پیران شافیت بلندان شیته خلق و حمایت و خاک
 شانه لها پیران صورت شرع شکر خشکی شیه پوشیده شجره درخت و شجره ملعونه که در قرآن
 آمده است مراد بان شجره زقوم است که در دوزخ می باشد و بعضی میگویند که مراد
 بان شیطان است علیه لعنه شسته طبع و خلعت شاکله طور و طبعه و گوشه زمین و طبع
 خلقت و تنی که آدمی شیته پیری بخت شخت باریک و آرد شحات جمع شخته روده
 و پسر در و نام جام سیت شرع قوی شرمه کرده اندک و پاره خرمای شرع و شرع
 آشپاره شفره کار و بزرگ و پوست تراش که کفشگران آستر جان دارند و خادوم و مهر
 قوم و لب شیر شریعه آب خور و نگاه و روشی که خدای تعالی در رسول علیه السلام نهاده اند شرع
 دین و زکات شوا به پوست شرع که طرف راست و میانه دو کوه شرع چوب پاره و لوح
 پاره شقیقه نام جده نمان بن المنذر است علیه الرحمه که بعد پاتوق این حقیر است شهادت پیدا
 پیدا و کواهی شجره کایا که از چوب باشد شجره پازند و خرمای که از شرع درخت خرمای پازند
 تا خرمای در آن نهند شیخانه شرمه شتاب رنده شریک خرمای باشد شعله روشنی شش
 شعله قیت که بان تشن فروخته باشند شوله نمزی است از منازل امر شایه چوک میکان
 شکه سرخی که در سپیدی چشم میباشد شوله نصحت کننده و لکم گویند شقیقه خرمیت ته
 شش شتر از دهن پیران می آرد شرط زبون و فرومایه و انکشتایه بر تن خود کند تا بان

شناخته شود و شنبه علاقه و آنچه بان در آورند شراعت حیران شانه بوند و شکسته شود
ماده شتر بسیار شکر خاوری شکر که دم هله و مهره و بهر به زن پر فاقه شکر باره مال کند
شاحیه خیک پر آب و خیک شکسته اندک شواته اندک قرض نام شوشانه شتر ماده
جست شسته جوانان شذبه شانه های پر کنده درخت که بریده باشند یا بیدار
شتر به مقدار یک شامیدن شتر به شمع راء چاهک خور و که بر کفر درخت کنند تا آنجا
کنند و درخت از آن آب خورده شتر با شمع شتر به مقداری از رنگ مقداری از آب که کباب
سیرا شاند شتر به بسیار شامنده شطیبه پاره پوست و پاره از کوهان شتر که بد را بزرگ
باشد شطیبه شاخ درخت و جوی خور و دکر و دکر و کاسه بان اصلاح کنند شتر به شوشانه
شتر به رنگ سپیدی که بسیار می بخشد باشد شیده که در دم و دیران شایسته شتر ماده که
که بچه آن نهفت ماهه شده باشد شطیبه خط و جوی که بر پشت شتر کشیده باشند شطیبه
شاخ شتر درخت فرما و زن دراز بالا ششعانه زن دراز نیکو و شتر ماده دراز ششعانه
جمع ششعانه آواز که تر شافه و شافه جو است ریشی است که بر پای نید آید و شتر ماده
و سر به خیری و بالای پر شفاست جمع ششعانه قبیله آپه که در ظرف باشد شتر ماده
قوم و مقداره شکر شکسته ام شتر که راه بزرگ میان راه شکر سلاح و چوب پاره که
پهلوی چوب را و پسته تیر کنند تا پسته را شک فرود گیر و شکلی که کرده عله شتر به شکر

شکر به شکر الاذن موضع کوش که گوشوار در آن کنند حتمه الارض پسته پسته شکر شکر شکر
درخت که در هم باشد و شکره شکر خوشی فایست به پسته و بهر در فقه را گویند شکره حتم
بسیار و مهره حاتم شکر کب شای نیک و نیت الشکر سخن را گویند شکره که در شکر
گویند شکره و شکره شکر شکره و قافیه شهور شکره پاره را در **شکر**
مع الشکر من القصار شکر پر کنده شدن و بر شکر شدن و کوه آلوده شدن شکر
پس شکر به لاهی شتر از خور و خور من غیر القصار شکر شکر و شکر انکاف و
و کف پای ان پس شکر باشد شکر کیاهی است تلخ و خوشبوی که بان پوسته و با
کنند شکر خیک در زننده شکر جانور که از شکر است ارض که پانی بسیار دارد
شکر کار پر کنده **بالشکر** من القصار شکر شکر و شکر بانک کردن شکر
و کلاغ شکر در هم کشیده شدن پوست غیر ان شکر و دور بد و در خیزه زن شکر
بر نه شدن و تبریک نهادن خیری بر بالای خیری شکر یک خایه از خایه دیگر بزرگتر
بودن و یک خایه بودن خیری و شکاف در کان پیدا شدن من غیر القصار شکر شکر
شکر خور که شکر جل است باریک با شکر و جامه باریک شکر کرده و همانند
و نوعی آب در شکاف و خانی رود خانه و رای که در میان آسمان پیدا میشود و دستهای
وان شکر و شکر جمع شکر نام جو پسته و پوست و آنه انکور که آبش خورده باشند و آن

پیکر بسیار شدن شیر کو پند و شیر و گیاه شکر بر آوردن درخت شکر دور بدو
بخیج زدن و دور شدن و صفت که آشتن شطرنج گریستن یکی چنانکه چشم او بپوشد
یک چشم یکی دیگر شکر آشتن اهل خود را بجای نعت شکر و پستین شکر خالی شدن
و برودن کردن و برداشتن پیک پای خود را بجهت بول کردن شکر بمبادله و خربا و خرب
زنج کردن پی هر بضع هر کی مهران دیگری باشد شکر نکاح کردن شکر بنگرستن
شکر بخشیدن و وجب کردن شکر باز کردن دیدن پیک ششین چشم و عیب کردن شکر
که اندین و شگفت شدن کار و دینیزه زدن و پستون در خانه زدن و جامه بر وجب
اندختن شکر آواز در خلق کردن و به پستی آواز برداشتن شکر بکنایه چشم نکردن
از غضب و عکس تابیدن آیدن ریمان و بدست رگت نینزه زدن و بدست بر آید
آپا که ایندن من غیر الصا در شکر و خرا و بده و سپاس گذاری کننده و چار و ای لایق
علف از این باشد شکر سپاس کردن شکر فرج زن شکر گیاهی است که ازین درخت
روید و یا از کدو درخت شکر جمع شکر نام شهریت شکر شکر شکر شکر شکر شکر
و کار بد و فحش کننده شکر بدیم یعنی شکر است شکر شکر شکر شکر شکر شکر
شکر شکر و بدی و بدتر شکر جمع شکر و شیر و شیر و بنایت بدکار شکر شکر شکر و شکر
شکر عیب شکر شکر گیاهی است شکر و شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر

از او چکد

از او چکد شکر ماه شکر جمع شکر چوب که بر پستی شکر ماه و چوبهای خرد که بر پستی شکر
شکر و شکر آه و بر شکر نیمه و طرف شکر عرب و دور و شکر شکر که پند که از پستان
یک طرف دراز تر باشد شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
عنان و عدل است شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
خورد و شکر و شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
لقب شکر است شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
جست شکر که پند و شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
شکر رخت خانه و رخت پالان و لباسین فرج مرد و فرج زن و صورت شکر و کلاه و شکر کان
شکر درخت شکر اندر و یا و شکر طو جامه پوشیدنی که در شکر جامه پوشند شکر شکر
جمع کردن و علمای این شکر و یکسوی بازی است و خیار بازی خورد و پراکنده کان شکر و جمع
و چو پاکه در بر اندازند و چو پاکه بان و لورا از چاه برکشند و نشانه که در شکر باشد شکر شکر
شکر درخت و اوج شکر است شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
فردیز و از پیک و کل شکر یک چشم و صد پری شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
زیر و خوب صورت و قابل شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
شکر و جب شکر و ان او بخشش شکر که از پستی شکر که از پستی شکر که از پستی شکر

مالی

من المصادر شجر نیره زدن و شیر زدن و چندین ساز در رسیدن و درشت و سخت شدن
و در کینه شدن شیر زدن و پیر شدن و درشت شدن و نزع کردن و بدخو یا نمودن من
ساز جای درشت شتر نهایت خشک شتر بر شیر نوزی است از غنای شیر چوب بای
از آن که به طبق پازند **البشیر** من المصادر شمس شتاب شدن روز و کجا
کردن و شمس شمس بخوبی و پیر شدن آب و پیر شدن و کینه شدن ان شمس
سخت شدن و درشت شدن و کینه چشم کینه از غلبه کینه شمس من کثرون خ
در وقت بوی کردن بول او سخت جسدن و کونا کون شدن شمس بالیدن من غیر المصادر
شمس شمس سخت و درشت شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
هم کینه شمس من جو شمس نوزی است از غنای شیر شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
و درشت و در شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
زبون خشک **البشیر** من المصادر شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
شخص از جای بجا یا رفس و از جای بر آمدن و چشم و کثرون نهادن و پیر شدن و کینه
تن شدن شمس کم سر شدن شمس نوزی است از غنای شیر شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
شخص تن و سیاهی چری که از دور پیدا شود و شخص شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
نیز است باشد شمس من بزرگ جبه شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس

باشد شمس

باشد شمس و شمس شمس شمس که بان مای کینه شمس و شمس در زدن و در شمس شمس شمس شمس
شتر کم شیر شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
کو پند ماده پایشیر و کینه شمس پایشیر و جمع و مفرد و آمده است شمس شمس پاز و از
و طایفه از چری شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
باشد **البشیر** من المصادر شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
شیر و شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
شدن و دراز شدن شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
چری و استن قول شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
باشد شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
شدن و در شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
و چری را کینه شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
مسح و شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
پینه پشته شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
چری و کنا رجوی شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
چری و مال نون و جوی غور و شخص نون شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس

شدن که نخست و درختیدن و بار یک شدن و نازک شدن مشفق دشمن و دشمن و ناله
چشم نگرین شرف غالب شدن بر کسی شرف شریف یعنی گزیدن پیرا و ار کردن
آلوده است شرف دل و حقن به دوستی و در آرزو افتادن و اندوختن شرف زکوة
شدن شرف بخت شدن و شک شدن و در میان کوشش و پوست رخن نیزین
شرف شوق و شفاف برای کوهها شفاف و شفاف بختی که در آرزو بسیار
باشد شرف جادوب و نام پیرایه است شریف درخت بخت که با آب دای
رویده باشد شفاف با دانک پیرا شریف زکوة و بلند شریف جمع شریف است
شفاف که از نده و درخت شرف جای بلند و بلند پنی شرافت عمر و طهرانی
و عضو و طهرانی اضلاع که شرف بر بطن است و اوایل خستی شریف نام کوهی است
شرف شرف شرف و تیرکند و خیری که در آرزو بار یک باشد شرف کند و شرف
شرف است و ناله ای پسندیده شفاف و شوق سر کوه شرف تن و کالبد
جمع شرف در آرزو شریف باد و سرما که با هم باشد **شرف** من المصداق شرف
کوه پند و مثل آن شکافتن شرف و شرف بر آمدن اثناب شوق آرد و نند شدن
و در آرزو نخست شفاف مخالفت کردن و دشمنی کردن و دشمنی نمودن شرف
پاره پاره کردن و این مصدر بهیست یعنی شرفه شرف مهر بانی و دشمن شرف

شکافتن

شکافتن و دریدن و جدا شدن و چشم و اگر شود نهاده و بر آمدن دندان و غیر آن در کشیدن
شرف با نگرین کردن خرد و دم خوردن و نالهیدن و قیل و خیل النفس و رده شرف بلند شدن
شرف در آرزو بی جاع شدن و شیر شوق شدن شرف در کلو ماندن و در حدیث است که چون
الصلوات الی شرف المویای الی ان پی من الشمس مقدار ما پی من شرف بریده و شرف
شرف آرد و کون خری را و در آرزو شدن سر و باز کشیدن شرف چهار را و در آرزو شدن شرف بخت
نوع شدن طرف دین شرف و شرفیاق باز بستن شرف کشیدن محال الصداق و کوه
بالغیه الالباق النفس شرف ما و شدن و در حین شدن من غیر المصداق شرف شرف
و غایت که از اخیل کم کونید شرف در آرزو شرف کوهی است و شرف کوه و بخت ترین
کوه شرف کوه بلند شرف جمع شرف اثناب شرف اثناب بر آمدن شرف کوشش
پنج کوه شرف نداشتن باشد شرف نام کوهیست شرف اند و شرف نصف خیری و بر
شرف میانهای شکوفه شرف النعمان کیما پی است شرف راههای دور و شرف شرف است
شرف نیک و یک با دو و برادر و چکار و قلع از قلع خیر و نام شرف است از کوه شرف و شرف
شرف روز و بقید روشنی اثناب که در اول شب میباشد و خیر زبون شرف و شرف
شرف کوهی است شرف جمع شرفی پیرا شرف در آرزو شرف که بر سر شرف
شرف دین نام دین و در لغت از نصاب زکوة شرف طرف دین شرف و شرف

جمع شبستان است شتران جانور کسیت نهایت خرد مانند شتر شتران مردومی
 که بعضی موی اعضای ایشان سپید باشد و بعضی سیاه و اوج اشراط است شتران مرد
 با غیرت شتران سرمای باد پر دشمن سطر شیران نام موضعی است شتران مرد و یک قل
 شتران حال کار شتران حالها و رکمای که از سر گشتم نهاده است شتران دو رکب که
 از سر به پشایه و از پشایه هر دو چشم پوست است و اشک از آن پیران آید شتران دور شد
 و از چشم غلیظت شتران جوان تیان خیریت که از آدم لاجین کم گویند و دور بگردند
 شتران نام قبیله است شتران شعلهای آتش شتران نام قبیله است نام شهری چین
 اندک سخن امید سخن جمع سخن کنار رود خانه شتران کنار رود خانه های بسیار است
 کنار رود خانه شتران و شتران رکبی که در آن روح باشد شتران گیاهی است شتران
 جانب شتران گوشه زمین و طرف چری شتران نام موضعی است شتران و شتران
 دشمنی نمایند شتران کرپنه و لاغر و بعضی فرجه را گویند و بعضی نه لاغر و نه فرجه را گویند
 شتران کاه جلد شتران شتران شتران شتران شتران شتران شتران شتران شتران شتران
 که چشم و پستان چری شتران هر دو شاخ برده و نام پستان است شتران نام نمزی است
 از منان قمر شیران رکب شتران زمین در شتران شتران شتران شتران شتران شتران شتران
 که بآن بازی کنند **شبستان مع الواد** من المصادر شتران زمستان جایی است که

و قطع شدن

و قطع شدن شتران و یکس کردن و اندو یکس شدن شتران دهن باز شدن دهن باز کردن
 شکو شکایت کردن شده علم آموختن و شتران دهن باز کردن و شکو شکایت کردن
 آوردن و بدین معنی اخیر است آنچه در دعا آمده است که اللهم انی اسألك ثباتا و الیک امانا
 یعنی علیک شفو چشم و اکثر ده نهادن و بلند شدن بر من غیر المصا در شتران و شکو شکایت کردن
 خاشاک که از چاه میروند و غایت و نهایت زمان و یکسوت شکو شکایت کردن از
 دندان زاید برآمده باشد شتران اندوه شکو شکایت کردن **شبستان مع الواد** من المصادر شتران
 شدن شب بضم و شخ با پوشیده شدن شتران شتران شتران شتران شتران شتران شتران شتران
 در پهل چاکمه پرون رود و از پهل چاکمه پرون شده باشد و در پهل چاکمه پرون شدن است از چاکمه گویند
 ماه شتران یعنی یکبار یکس بر آن جمع شده باشد شتران حریص شدن شتران و شتران شتران
 در پهن حیرت افشاد شکو شکایت کردن و مانند شدن من المصادر شتران شتران شتران شتران
 و حرف شتران است و فایده شتران است که حرف شتران شتران شتران شتران شتران شتران شتران
 شتران که کو پیچیدن و اوج شتران شتران شتران شتران شتران شتران شتران شتران
 خیریت که از بارنج گویند و نوعی است از پستان **شبستان مع الواد** من المصادر شتران
 کردن شتران آماهیده شدن مرد دهن غیر المصا و شتران که دوی تلخ و مازیون شتران شتران شتران
 بریانک خرد و تصویر شتران است شتران شتران شتران شتران شتران شتران شتران شتران

شکایت کرده شده و الم رسیده ششانی طرهای که هتایک تمام سلاح پوشیده شتی
 و شتوی زپتان شتی آرزو مند طعام شرطی اندک نشانه برتن خود کند که بدان ششانه
 از شتی نکلن شتای که مای پاهای شتی جیکهای اما هیده و او جمع شتایست
 شتای پراکنده کان شتی نیزه در از شتی چیت و پادری شتی خزان شتی
 بزرگ لب شتی تحت دهنده شتی کیای است که از شتی اگر او ند که شتی
 و شتی جانم که مینوب تغیر شتی شتی بد بخت شتی شتی صاحب که بخت دریا
 کنده شتی نیز نظر شتی کیای است شتی شتی **العقاب العاصم**
 من المعاصم و میل که دن پیزی و کو دیک کردن صبا و باکو دکان بازی کردن صفا و
 روشن شدن صبا و پرون رشن از دینی بدینی دیگر و باکو دکان بازی کردن و صای
 و بر آمدن دندان و پستاره و غیران و بر سر خری در آمدن صفا و نالیدن و نفس کشیدن
 صفا و نکار کردن و سپهر پرخ شدن صفا و شتی شدن صفا و پوخته شدن و شتی
 باتش صفا و میل کردن من غیر المعاصم و صبا و باکی که از طرف شرق آید و بطرف قبد و غرب
 رود و صفا و صفا و آید که در چاه بسیار استاده باشد و آب تغیر شده و صفا و صفا و آب
 از آن پرون آید شتی انداختن کان کمال اند قایا قری القوم فیما صری و صفا و شرب
 صفا و بگریز با و دو پستان نخل و ان جمع صفا و است صفا و اثاب و تانیت

اصنع هم

اصنع هم باشد یعنی میان سر سپید صفا و زن تشنه صفا و پیک صفا و صفا
 بدست کرده شده صفا و قبله است صفا و زمین بخت صفا و چوک و مورانه صفا و میل
 پرون رنده از دینی بدینی دیگر و شتی شتی که شتی از آب یارند و شتی صفا و زن و شتی
 و صفا و صفا و بریان صفا و مورانه آهن و شتی ان صفا و دشت و پامان و ما دیان و صفا و
 زرد و صفا و صفا و زرد و صفا و چوبین و نام کیای است صفا و پیک و جای است و صفا و
 که از آن زیارت کنند و نام جای است در ملک جرجین صفا و شتی شتی صفا و قبله است
 صفا و زمین در شتی و پیک که از آن دیک یارند و نام شتی است و صفا و صفا و
 از بی اپد صفا و خوردن و صفا و صفا و نان و خورشی که از مای و جنس ان باشد
 صفا و در شتی است که پری شتی ان افاده باشد و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی
 صفا و زن خورد و شتی و کیای است که از آن زمین کو نید صفا و شتی صفا و کو نید
 که پزان سپید باشد صفا و زمین بخت صفا و زن خورد و صفا و شتی و شتی و شتی و شتی
 کیای است صفا و زمین پد آب صفا و نیک کاران صفا و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا و
 خشک شده باشد صفا و آواز و شتی و صفا و موضع شتی که و مرغی که از آن بوم کو نید
 که بال و دایت و صفا و صفا و صفا و زن تشنه صفا و که و صفا و زمانه و شتی و صفا و
 صفا و شتی که از پیک کنند و که همها کمال النبی علیه السلام چوی و صفا و صفا و صفا

کردن بیالتی حمله بردن بر کسی برای خنک صلوات بر روشن شانی شدن صوت آوردن و افغان
کردن صفت پوش شدن صیغه قصد کردن صبارت پانید لیا کردن کردن صحره کرد و مدد کردن
صلوات بر او قش و آنها صلوات آوردن آهمن و مثل آن صصه بر آکنده کردن و جنبان
صربت آنگاه کردن حراره مردانگی کردن و دلیری نمودن صومعه بلند کردن بناده باریک کردن بنا
دیزان صامت نزدیک شدن و شرف شدن بر کاری و حاجتی صامت و صموت و صمت
خاموش شدن صغه چگونگی کسی کشتن و اشتقاق از وصف است صدمه سخت زدن
میر و کشتن و شدن تحت شدت پست شدن صرة و صرة و صرة افغان کردن و آواز کردن
و صغه یعنی غدا ب کردن هم آمده است صلاته بخت شدن صموت و شوار شدن صرقه
کردن صداغه پست شدن صفاقه نرم و نازک شدن صدقه دوستی داشتن صداره با
نشین شدن صغره زرد شدن صولت حمله بردن و دراز شدن من غیر الصا در صولت ناز و
و صمت و سجده و کشتن جهودان صلوته جمع صرة بهمان صدقه انچه در راه خدا بندگان
هر زن صدقات جمع محارقات صحرایا صافات صغره زدن و مراد بصافات که در قرآن
نوشته مکان صغره زدن و صافات یعنی صافات هم آمده است صافانه اسپانی که
سپای استاده باشند و برکنار پنجم چهارم تکیه کرده صغریه انکه در اول پای از زمین بپای
صایه با و ک صغه چگونگی و نشانه صفاست جمع صغره نشانه که از پیک کرده باشند

و جایی که

و جایی که در آن باد مای مختلف و ز صغره پشت نشانه اسپ دیال اسپ و پیکر و غایه
که با لای پشت زمین کرده باشند صاعه پیکرین کو پیوند که بعد از ولادت بکنند صغره
زنگ سرج و موضعی است از پیکستان که از برادران دور باشد صغره پیک سخت در
صموت زرد صمت نهایت خاموش صاعه انچه بان خاموش کنند یکی را صغره حصار و شاخ کا
و شاخ آهوه به حلقه خرد پس صیانت بر گردیده صوات زن و صلح و نیکو و عمل نیک صغره
سر سینه و کلاه صدارت غل یا بان و زن بد خلق بسیار کوی صبار و شخی پر مای زستان
صبار و بغم صاده و تخفیف با پیک را کو بند صغره بنگ کرم پوشیده و درون بدان بند
دو زنده صغره نشانی که بر کردن شتر باشد صغریه مرغیت صهاره فریبی و پست
نان خورش که از مایه چمن پس ان باشد صغره خطره کا و کو پیوند صغره تی کا و آدی و آیه
صیقل انکه در آن و اوج صیقلیت صغره رده شتر و ده کو پیوند صغره انکه مردم بسیار
و کشتی کبر و صغره نام مخفی است صومعه خلوت خانه صغره کنار جاده و گوشه دستار
صا بقدر انکه در آن روم صلقا دندان مای شتر صغره میان روز که بخت کرم با زمین
خشک صالته شخی و عاده زمانه صلالته کرده آدمیان صلالما جمع صغره مرد و لیر و مار و زخمه
شیر رنده صاجه زن و منکوره صاعه تشنگی و حاجت صغره و صفات پیک نموا
صاعه قیامت و کربا زنده و آواز بخت صغره آواز بخت صغره طرف رایت پاست

[illegible]

و حضرت را هم گویند صاحب اسبی که بر سه پای و کنازه پیم چهارم میشد در یک پای حق
 کاپره بزرگ داشت و محل بالدار میان سر را گویند محصان جای هموار و محرابان بزرگ
 مصلحان چوکان هرغان صیاح و شام و دو شتر که یکی باب خوردن دیگری از آب خوردن
 آید هرغان و دواتیکدیکر صاغرین خوانند که کتدکان صمیان و لیر صاغون صفت زدن
 صدقین و صدقین دو جانب کوه صابون میل کنندگان از دینی بدین دیگر و پشید
 که خوانندگان زبور باشند صفوان پشنگ هموار صندان روز نهایت کرم صیان
 که دکان صیان دو کوه که هر دو طرف رود و طرف ریش صدیان مردن صلون
 هر دو طرف است و جب دم صیان یاران و اوج صاحب است صحنان افغان کنند
 صلیان جمع صلیب است صندان خرچت و حکم و است نشاط کنند جلد و چیت
 صحنان اگر در باد و شراب کنند صندان دور که اندک در زبان باشند صندان
 صریت و مرغی است صنوان جمع صادق و کسیران برادران یا در بدری و در خنای
 که از یک پنج بدراکده باشند صنوان دو چاه یا دو جوی که تو یک یک دیگر باشند
 و آب هر دو از یک چشم باشند صامغان هر دو طرف دهن صندان هر دو طرف و دو خان صرین
 که در قول حق قایم آمده است یعنی پاره پار کن آنها را صندان پادشاه صندان در یک
 صن نام روزی است از ایام عجز و جمل حیوان و بسیار چشم و خاکی که بران نان نمند

صنان

صنان بوی بن نبل صبن شهر حسن **اصطلاح** من المصارف و شیار شدن و شن بر
 و و شدن ابر صبو میل کردن صغو صغو میل کردن و گوش فرا داشتن من المصارف و شیار شدن
 پر را در پی و خویش و چاهی که در پشنگ یا در زیر زمین کنند چاه آب کردن و چاهی که در
 آب است ناده باشد و نهال درخت فرما که از پنج درخت فرما بدراکده باشد صغو صغو خور
 صغو جمع صغو است و صغو نام صغیت **اصطلاح** من المصارف و شیار شدن و شن بر
 یعنی خاموش شو **اصطلاح** من المصارف و شیار شدن و شن بر
 صلی و صلی در رشن در ترش صبی بران کردن و بد کردن و در ترش در بد کردن و در ترش
 و کرمای تشخض دن و جلدی هلاک شدن کسی کردن صوی خشک شدن و ماضی و صوی
 باشد صتی آواز کردن صای ماضی و صای مضارع صری جمع شدن آب و مثل آن بریدن
 شدن و بسیار استادن در جای آب و اصلاح کردن چری و باز داشتن و بایمان
 در دست کسی من المصارف و شیار شدن و شن بر
 بجل ناکس صای هشیار صغاری محراب یا صای میل کنند و از دینی بدین رفته شده
 تشنه صوادی در خنای دراز خرمایش تران که آب نیاشانند صغاری در صیاحی صغار
 و شاهزای آهوان و مجلههای خروپان مراری و صغاری علاج صلیه پاک و در شن صغی
 هموار و اوج صغایت صغی برزیده و کله بکسی دهستی پاک و در صغی چاهک خور و در

و به خرب هم آمده است ضابطه زیر که کوتاه ضابطه ابر مای که زیرین تلفظ شوند
 در وی زمین را پوشانند و اوج ضابطه است **بالله المانع** من المانع در ضربه رخ
 کشیدن و شی کشیدن خلایق قوتمند شدن ضیق تلف شدن ضوضاء خاییدن
 پیرزن طعام رانی دندان ضلالت نیک رشن ضبغة آردو کردن شتر ماده شتر زرا
 ضعیف کینه دشتن خزانة نامپاش شدن ضوضاء آواز غوغا کردن مردم
 استوار خلقت شدن ضفافة ضعیف عقل شدن ضیق درویش شدن حاج شدن
 دشمنی کشتن ضلالت گمراه شدن و نامپاش شدن و نامپاش شدن و خاک کردن و بدبختی
 ازیر است قول حق تعالی که لا یفعل بی ولا ینسی ضربه خور کردن و درین شدن بقای
 برآوردن و خسته شدن چری و عادت کردن و ماضی و مضی آید خرافة فروتنی کردن
 و دراری کردن ضوضاء ویران کردن و خوار کردن و فروتنی کردن و صحره دلشکی نمودن
 ضحاکه قوی تن شدن ضماوة و قوف یا قن ضغف مالیدن خزانة سخت کردن و دیدن ضحقة
 جنبیدن شراب ضیافة همان شدن ضحوة فرومایه شدن ضحوة همان ضحوة و ضحاة
 بخلی نمودن ضحاکه خورد شدن و لاغر شدن و ضعیف شدن ضحمة شیرین نمودن در ضحک
 من غیر المانع در ضربه طبعیت و خلق کشیده زنده شده و موی و پشمی که از آن جدا باشند
 و بعد از آن برین ضبغة زیر که خیار خورد در او پست دار و ضیا طریح ضیاط است

ضیغه

ضیغه زلف و موی سر که باشد پشند و در هم رفته ضفره پر شده و یک بهم چسبیده ضویر و
 و خور و حرکت پیش حرف ضفط پنج و شی ضویطة خمیر نرم و کل نرم که در تک جوش مانده باشد
 ضبابة کثافت را و ضباعات پنج ضحوة انطباق یا رخسار ماحقه که پسند بسیار ضیفه حق غیر
 شک در دوش ضبکه لاغری خود و ضلک مار با و یک ضفره شاخ درخت خرمای و کبریت تش کوفته
 ضحاکه آنچه بدندان کزیده باشند و اندخته ضیة عیال ضحمة باری ضحاکه گوشت ماده ضبابة
 ابری که روی را پوشانند ضحمة سطر ضیفه شکی و درویشی و بدبختی ضحمة گوشتی که در روز قربان
 کشته شود ضحوة و ضحمة آوار گفت و گوی مردم ضوضاء غوغا ضبابة آهن پاره پس که بر آید
 ضحوة وقت که افتاب برآمده باشد ضاحقه کوشه زمین شکار و درخت خرمای شکار را ز پال
 باشد و هر چه شکار باشد و پیمان را هم گویند ضاحقه درخت خرمای که در دیه یا در شهر باشد ضبغة
 نام درستی است ضحوة مای و بسیار ضحاکه زنی که حایض شود ضحمة و ضحی که برای کودکی
 خزانة زن کوتا درش روی ضیفه زن ضیفه زنی که درویش و محتاج باشد ضحاکه طاهره بکاش
 و بازی ضرورة و ضار و ذه حاجت و بخت در بایست شده و ناکزیر شد ضحاکه حق
 ضعیف کینه خمره پهلوانی زن و مال بسیار و کوشک زراعت ز ضلالت زمین سنگین
 ضحوة مرد بسیار کوشک و اتمی ضفره گمراه چه و چاه ضحک مرد بسیار ضحاکه زن خنده
 و دندان در وقت خمیدن پیدا شود و ضحک بکون ها که مرد را خندانند ضفره زبرک پستان

و گزیده شود و در دل تافته شد و صغیر یکباری بهم بر بسته شد
 پالان شتر صغیر و طیف جسم باریک میان شتر گزیده را مال غایب که امید حاصل آن بنا
 و چرخ با اعتبار رضا و حیوان باریک میان لاغرا **الباقی** من القاصد در شتر صغیر و چرخ
 محکم پهل شتر خاموش شدن و مخالفت کردن و ملازمت کردن و کینه خوردن و صغیر کزیدن صغیر
 دادن و جماع کردن و بکاهت بجاری داشتن و دور کردن و بدین در بر بدن صغیر کزیدن و شتر
 کج رفتن خوردن و صغیر و صغیر باز داشتن ارقی و پست کردن و ناقص کردن و صغیر بخت قط شدن
 من القاصد در شتر و صغیر و صغیر بخت پهل شتر ماده قوی و شتر کم شیر صغیر و صغیر خاموش شدن
 جات صغیر و دو دام بد خلق **الباقی** من القاصد در شتر و صغیر و صغیر کزیدن و بدین
 ترشی و شلانی و بدندان کزیدن و بخت شدن زمانه پیمایان خفیدن و خفیدن و بخت
 و درین شدن من القاصد در شتر کردن و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین
 اندک و پشته زمین بخت و در شتر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 و بارانهای اندک و در آنها و زمین پشته های در شتر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 باشند و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 رسول صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 من القاصد در شتر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر

تیز داول و صغیر و شتر و من القاصد در شتر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 شتر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 در از شتر و آب را کزیده کرده باشد و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 پروان آید و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
صغیر من القاصد در شتر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 بوی خوش و دیدن و در کزیده شدن بوی خوش و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 در از کردن برای زدن کبی و دست در از انداختن چار و در چین روشن و دست بدعا
 برداشتن و پیم پایی بوی شانه بردن برای خاریدن و بخت شدن و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 و قیمت کردن و بخت و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 کردن و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 من القاصد در شتر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 قحط صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 شده و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
 لیس لهم طعام الا من خرب و کوفت بزرگ پست از آنهم گویند و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر

که این چری را چری میگویند یعنی نوازم آورند **الباقی** **الذی** من المصادر ضامن پانیا
 کردن و چار شدن ضربان جتن ریش و جوت از درد و گذاردن تغیر ضغن پایکی
 زدن و پای بر زمین زدن است و غیران و پکین انداختن و بار برهنه دادن و زدن و کم
 و پختن و کپسی را بر زمین زدن ضغن کینه و زدن و میل چری کردن و شوی کردن
 کردن چار و ضغن هم بدین معنی آمده است ضغن افکار کردن کپی را بنی پرست و حال
 کردن و بد حال شدن ضغن دایم چار و طول بودن ضغن بخیل شدن خصوصت داشتن و بدی
 حدیث رسول اکرم که ان الله ضغننا من خلقه خیم عافیه و غیرهم فی عافیه من غیر المصادر ضغن نام
 تنی است و دشمن و آنکه خراج مردم شود برای آب کشیدن و آنکه شوش بد شود در بار
 زن و جوب و ضلکه که در پورج سر جی آب کشی کنند تا شک شود و ضغن کوی است چنان
 نام کوی است چنان بن فعل ضغن تنگ میسوی که بر ز ضیا و ن جمع ضو بان شتر قوی
 ضیقان همانان ضیقان بومان نروا و جمع ضوعیت ضان میش ضاد و میش و میشان
 و بدین معنی اخیر جمع ضان است ضیقین دو برادر و دو مادر و مادران دو پیک است
 و دو پیک هم که ضیقین بخیل ضغان پسکی است ضغان کیا بی است ضومر آن سکود
 بهار است ضغان کفار ز صبا عین جمع ضیقین جمع ضایعین است ضنوا ن کو پختن
 ماده و اوج ضانند است ضالین که همان و مر و ضالین که در سوزه فاحر آمده است

جماعه نظاری است

جماعه نظاری است چنان صرح در کتاب لونه القرآن من مخصوص شده ضامن و ضمین پانیا
 کننده ضغن شکم و اندرون ضغن آنکه او را مرض زمین باشد ضغن مرد کوتاها حق ضغن کپی
 همراه میهمان آید ضیا من جمع ضغن کینه ضغاین جمع **الباقی** **الذی** من المصادر ضغن و چیدن
 خون از جوت ضغو بریان کردن ضغو آنکه کردن و طعام چاشت خوردن ضغو و ضغو
 تمام شدن و دراز شدن من غیر المصادر ضغو و در ضی است و دانه منبر و جمع و یک کج و خوشنود
 ضغو و ضغو کج **الباقی** **الذی** من المصادر ضغن لاغر شدن از درد و ضوی و از خیر سترن
 من غیر المصادر ضغوا یا اسماها ضغن لاغر شدن از درد و ضوی سب و خور شوند و غیره و چیدن
 باشد ضواری جمع ضوای لاغر و او را اصل ضادی بوده است و مشتق است از ضوی ضعیفی
 مانند ضایه آنکه موی سر و بسیار باشد و دراز و قام ضایه خالتر ضایه بکار و چاشت
 و چاشت خوردن ضوای کوشتهای زمین که بکار باشد و چاشت **الباقی** **الذی** من المصادر
 من المصادر طغوة فرو کردن تش و چاغ طغا و چسپدن شیر و پهلوان غایت تشکی طغا
 ناگوار شدن طعام و شحم پیدا کردن طوی کر پسته شدن طوی و طوی دو بار کردن طغوا
 تیه کردن طغوی از حد و در گذشتن طرور و طرور در آمدن و از جای بجای رفتن و طرور
 ناگوار شدن من غیر المصادر در طاطا زمین طحا زمین و پیا بان طلا و شراب و شیر و آنکه در کتبه
 شده باشد و از پیه بخشش و دو بخشش و قطران و هر چه بان خیر بر اند و گذند و پیا بان

نسخه در کتابخانه

نصف صفر ۱۲۸۵

شوق و اشتیاق

چو در لایان بود
خداوند

کتابخانه شخصی حضرت امام

مجلس اول

زور شعف در آن
لعل شوق کفایم

کتابخانه قزوینی
۱۱۵۱

و هو غریب ان یقینی فلا یفعل طوف غایط و بر از طاف اندک بسیار طوف کند طوف
خیلکهای پر باد را هم گویند که بهم چو پسته باشند تا بان پر آب روند طوف نایه که از دره
کنند طیف اندک طوف اندوه طوف سخت طوف طاف اطراف دخت طوف
کرد بر آینه طیف گفته شده طوف و طوف کم خور و طوف کوه و پر کوه طاف
پیمیس نام شهر است مابین کوشه کان و چوپ و خیال و خبی طوف نام دو ستاره
و ششم و تری است از منازل قمر طوف بهترین آبان و بر کوا از ترین آن و جان زکوا
طوف جمع طوف کنار طوف و طریف مال بود و طریف انکس را هم گویند که پدر
زبر کوار داشته است و از جدا کبر خود دور باشد طوف مردی که سبک زن یک
یا قانع باشد مردی که از جدا کبر خود دور باشد و بی طوف خدای طوف که درین آن باشد
شده باشد تا بهیرون نظر کرده شود **باب طوف** من المصادر طوف شب آن
طوف ایغی کردن مشترک بعضی جانور بر بالای بعضی بودن طوف و طوف در ریتان
در کاری طوف و طباق موافق شدن و برابر شدن و دست فراهم کردن طوف توانا
داشتن و در بخانیدن طلاق رمای کردن زن طوف شب رقص مشترک برای رقص طوف
طریق راه طوف جمع طرائق که دوها و آسمانها خرمای که بر نو نهاده باشد و نقشهای که
بر تمیز باشد طوف مردی که زمانه را در زمین زارد و روز خوش و شب خوش کنی

دایمی است

25

عشق از آن اول طریقه
نام نهاده و بهیچ طرف از آن نهاده
که از آن راهی
عشق را بهیچ
چند از آن

کتابخانه عمومی
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

برآمدی غنی در جیبی
سزیدند داشت دل نور دیده ام

بماند این کلام
بر حق این کلام
و حال و

نهانی که است و علی و ابی طالب
بیشتر در دین و در راه خدا

از این که در کوهستانها و دریاها
از غنای رود و آب و خاک و گیاه

چشم به از بدن او روشنی در

از حیات عرب و از واکه عرب
از واکه شرق و از واکه شمالی

۷۱.

داروی است که خلق کشاده روی و شیر زبان طلق حلال پیون کرده شده و پیون
رشته طلق کیونست و ریسمان تا پیده و قیدست از پیوست طلقی که آشته وزن
طلاق داده طلق شتر را کرده که مقید نباشد طلقی شتری که از بند را کرده شده باشد
طلق طلق که در گردن اندازند طلق طلیپان و آنچه در بنام میسازند و آن هر وقت
نام کیایی است طلق در شب آینه و شب پدا شونده دستار است طلق
توت و پیه و فریبی طلق آب باران که در گردن شتر بول غایط کرده باشد و از پیوست
قول ابراهیم م الوضوء بالطلق حبس الی من التیم و آب منی زرا اتم که سید طلق خطا و غنای
که بجان میسازد و آب منی زرا و ج طرقه است طلق ریسمانی که در حرکت میکند و از
منی زرق خارج نمیشود و این پارسی محبت طلق حال شیر و زرد گریزی و در جاز را سه
در بخیزد که شک فاصله میسازد میان دو شوره پشت و جاعنی از چربی و آنچه مانند کاس
از جوب منی میسازد باشد جبهه شل میوه کردن و قول حق تعالی که طبقا عن طلق
حالا عن حال طبق طریق و در پیوست طبقا و فیمن بلند و آنچه از آن بعضی بر پیوست
تبرقیب باشد که قبل التماس طلق ای بعضی فوق بعضی **باب الطلاق**
من المصادر طلق طلق کردن دیت و منک شدن و تر شدن طفل و او کردن تباری
طلق و طلق تغییر شدن و تبار شدن طلق نعمت دادن و منت نهادن و غلبه کردن

نام آیت الله العظمیٰ محمد باقر
۱۱۸۷

مغلا و خردندان سپیدی راه دشوار غصلا و غصلا و پاز تری عطشی و عطاشی تشکیان
عجا و پسته های خشک که نپند و خورند در وقت قحط غطا و جانور گایا اند مخصوصا جمع
عطاه است عکوا که پختی که دنبال آن سپید باشد و دیگر چه چاپ پاه علا و سپند آنها
و اوج علاه است عبا و بار دوتا بار غفری مجروحان غفری پخت و شیر درنده عطاش دزن در آن
و شتر ماده دراز عطا و خرد و در آن و اوج عطا است عبا و زن که از زوی شیر داشته باشد
یعنی بزرگ بطن گهی زن که پسند و آب نشا کند و خد و دور و موانع کار و مری
هن که کسی در آن قرار میگیرد و آب شد نام شده عده کی و عده می پس نکهای قمر
و شمان و دور آن عدا است پانه عطا و شتر ماده که که روزن شکور عطا و خور عطا
اول شب یعنی از شام تا خفتن را عطا گویند **البین مع البیا** من الیها در عو و غای
از کس شدن زمین و پاشو شدن زن و پازن شدن مرد و غا پس شدن و دور شدن
عقب از پاز در آمدن عقب خراشیدن و درشت شدن و داغ کردن برگردن عقب
خشم کفن و عتاب کردن و پنجه سخت بکسی کفن و حجت کفن بر کسی از خشم
آب خورن بکسیدن کما جابیه لکذا من العقب و در از شدن کما جابیه
موج زدن دریا عیب ایفر بکرایه و از آن عصب سخت در نور دیدن و در و در
و دشوار شدن و پسر باز بستن و خور در دهن خشک شدن و شافای درخت بزم بزم

دست ران شتر ماده تا شیر مرون و دود پخت بختن خای قوج تا بخور نیشد پانگه شود
عصب بریدن و دشنام دادن عا و عیب بد کسی کفن و بدید کردن در کپی ناسپید
عصب خوشین نپی و دشستن و تکر کردن عجب با شکفت شدن و شکفتن و دشستن
عرب تنه شدن معده و بسیار شدن آب عصب هلاک شدن عکوب چو ش کردن
و انوه شدن عصب چری ناخوردن و باز و دشستن عصاب بر کناه کفن کسی را و نزل
و از پاز چری در آمدن و قیمت یاقش عدا آب زدن در جاییدن و شکنج کردن عرب
خوش بر آمدن من غیر الیها در عصب مرد پازن و زن پاشو هر عا آب مع عصب جامین
و اهو عصاب در از عقب نشانی خوی و شادی عصاب الی و سیاه و علم و جابیه که
آب از آن کجول و عقب پاشنه و آف و ز زندی که از پس نام و پدر باشد و فرزند را
عقب پس پی که در گان عیب می کنند عیب بدی و پی نهی عصاب اول خیری
و بزرگترین چیزی عجب دنا در یک پشته و پنج دم چار و او و پشوان دم عجب مع عصب
پر و بزرگ و پیران عا شب شری که کیه و خور و عصب کیه عصب و عصاب و عصب
نخ و عصاب مع عا کب عکبوتان عا کب که و ب یار عا کب در پاز آید و عصب
و عصب پس و عکوب غا عکاب دود و عکب بکسر عین و تشدید با کونا عکب
جای درشت و سو پاز کس عیب مرد و کاهل و قبل جامه ابریشم عصب نشا

دستی و درویشی یافتن عقیقه چاه کردن عقیقه کبی را بکناه کردن و پیرا دادن عقیقه زیبا
چرخ و گردش و تکبیر کردن عقیقه تبا شدن عزارت بسیار شدن و بدخوی نمودن و عقیقه
که از کندن حیوان عزت ماییدن و جنبیدن و درخشیدن عاقه طوف کردن عمره
یکسج حج کردن عقیقه آرزوی شیر کردن عزت پخت خبک شدن عزت و عزارت
حرمیت یافتن آرزو مند شدن و فاقه و در شدن چری و در کمان شدن و فایامت
پخت آمدن چری بر کسی و تکبیر نمودن و غالب شدن و غایبه جتن و باز داشتن
نخست کردن عقیقه رنگ عقیقه رنگ کردن عقیقه پاپا بانگ کردن عقیقه
بکشتن از چری و بچیده شدن عقیقه غایب شدن عاقیه و در کردن بدی از چری
یافتن و دستکاری و دادن عقیقه در هم نور دیدن شکم زن از فریبی علاقه دشمن داشتن
عزت در هم بچیده شدن پشم عماره آبادان کردن و آبادان شدن عاقیت پخت
شدن کار عزت رنجور و زنده شدن و در کاری افتادن که از آن پیران توان آمد
و زنا کردن خطا کردن و هلاک شدن و دشوار شدن و سختی کشیدن و سخت شدن
و بختی و پست قول حق نماد که دلکس خشی عقیقه عقیقه مکرر عین وضع را و بخت
براه روشن و بدین حال چشم مکرریتن و پخت زیان رسیدن و در زیان
افتادن و در زیان افتادن و کناه کردن عاقیت تکلیف و الایطاق کردن عوده بازگشتن

نمده پانزده کردن عقیقه ماه خوش بکشدن عیاد و قیام شدن عقیقه عیب کردن
عیان و راندن مرغ و مرغ خال کردن و پستاره شناس شدن عقیقه درویش شدن عقیقه
و عله دادن عداوت دشمنی کردن دشمن داشتن عقیقه برهنه شدن عقیقه فیه و شدن
چشم از شک خفا کند شک از آن پیران نیاید عقیقه یکبار عیب کردن عقیقه تکبیر کردن
عزاة پخت شدن سوا عقیقه و عرقه پختن بودن و پادشاه بودن زن عاقه غذا دادن
در شدن ظرف عقیقه شاخ پرون آوردن درخت عقیقه نیک غذا دادن عقیقه
هلاک کردن عداوت و خوش شدن آب عقیقه چشم کردن و شک عار و داشتن عقیقه
از چشم عقیقه آرزو داشتن بشیر عبادت پرستیدن عقیقه فروتنی کردن عقیقه اعتبار کردن و اعتبار
کردن و پند کردن عقیقه و عبادت شتاب کردن عقیقه عیاد بودن کلام و کند زبان بودن
عداوت و دوست ماندن عداوت عداوت عقیقه دل بر کاری نهادن عداوت آواز دادن و آواز
شدن و کلاه شدن عداوت و زرف شدن و دور شدن عقیقه شتابیدن و دیر می نمودن
و بچایا نمودن و کوز پخت شدن شتر عقیقه پوشیده شدن عداوت شناسیدن مهر
شدن عقیقه خوش عیش کردن عقیقه کلاه داشتن و باز داشتن عقیقه از بدی عقیقه برگشتن
عقربه چشم کردن پخت کردن عداوت بکر بودن عداوت نا پخته ماندن گوشت عقیقه
کردن عقیقه پخت شدن و پستان عقیقه رو و اگر کردن و تبار پختی و شب چری داد

وز یک شدن شیب و برودن اشب طوطه غوغا کردن عقبه بنده از او کردن طوطا
دادن عجب بانهک کردن علفه بخری رسیدن و سر نه شنبه نیک کردن علفه فرو
کدشتن کار عبقره خشدیدن عبقره لنگر با ختن و بخت شدن عرقه پی کردن عرقه
خک کردن و نیم از رون و پیستی کردن و بختی نمودن عرقه و عرقه و عرقه و عرقه
عرقه به هم نکلدن و به هم نهادن و جمع کردن علقه تریک شدن شب علقه و علقه
پرب پربان علقه پستن و اندک شکستن و اندک اشامیدن آب و خواب کردن
و پیست کردن خری علفه از یکی ستاندن و بیکری دادن علفه بخن از مردم
نخل کردن و لعل را بعین کشتن علقه از پی در آمدن و این مصدر رسیت و غیر مصدر
هم آمده است سن فی المصا در علفه کو خند علفه زن پر نیر کار علفه و علفه و علفه
شیری که در پستان باشد علفه و علفه موی سر طفل که در جبین و لادت بر سران باشد
و آب اندک که در در و دهانه مانده باشد و شعاع برق علفه که پانی اند که می انداختند
علا لعل علفه شیر علفه زنج و اسب علا است زمان متفرقه تمامه دست علفه و علفه
شتر علفه آواز و غوغا علفه شمار روزهای حیض زنان و روزهای طلاق ایشان
انچه پاشه شده باشد برای حوادث علفه چاه علفه عضو و خبر و نوع و دروغ و بهمان
وان در اصل علفه بوده است علفه آنهک و آیتی که بر چهار خوانند تا بیکرت ان شفا

یا بد علفه

یا بد علفه بخش و بخشیدن علفه موی در هم پاشه شده و کرد کرده شده علفه و پشته
کوزه و پشته هر خپر که باشد و درختی که برک ان در پستان فرویز و پشته درند
و پشته علفه باد پیر و درخت خرمای بهاریت داده علفه و علفه که از ان زبان
چیل شکرت کو نذر علفه سرکین علفه کینک علفه زینه که اسب و انهای پست او بار یک
باشد و درختی که شانه های ان بار یک باشد علفه و علفه علفه علفه علفه علفه و علفه
تخف و علفه علفه تهر و پسته علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه
علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه
موی پشانی چار و او موی پس سرادی علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه
کو خند مانده و بعضی گفته اند کینک علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه
علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه
پرا و کرد بر کرد پسر علفه نشانه شادی و خنده آخر خری و فرزند علفه راه کوه و پسر بالا
دراه مرطه پستم و راه دشوار علفه بدل خری و علفه خری از طعام که در دیک کشته
باشند برای کسی و مقدار میافت بر بالا رفتن مرغ علفه کرده و بند شاخ و غیر ان
و پشته علفه کرده و بند شاخ و غیر ان علفه پیاده روان و درم اسپان علفه علفه علفه
پس فاده و علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه علفه

عکاره مصالحتیه بشکار علیته تا یک قضیب و شتر ببار علامه نشانه علامه و عکاره
تشدید بغایت و ناما علاقه پر کردن مرد و سر بار چاروا علیته و علیته نزل بلند و عکاره
بریکه که بخوشه باشد علاقه سندان علیته درخت زازو ما عاریه از حد در گذارنده عکاره
نیز عکاره جمع عکاره جانور است غریبه پسنگاه که بر سر هم نهاده باشد و غرض کند
بزیج و غرض هر خری که خوردنی باشد علیات شتران محکم درشت عکاره سپاهی که
زنان بر پشت پشی یا بر روکشند برای ارش عکاره خوردنی چاروا علوفه خوردنی
علیفه و علوفه شتر ماده که از علیفه چند و چمن کوفته ماده عکاره طعام باشد تا عکاره
پار خون فیه و دو کس پنج علاقه رابط باز بستن چشم چشم و رابط باز بستن عکاره
رابط باز بستن معنی و عیشی که بدان رسیده باشد عکاره چاروا عکاره مرد و عکاره
جاهل عکاره نادان عکاره پستون عکاره جای آبادان و قید عکاره و عکاره عین عکاره
عکاره زمین آبادان عکاره بول شتر که بر جوب مالند تا دفع شود و عکاره کوی که
میان محراب باشد و زیور زمان و سپورج کوشه مکان که مرز در آن کنند عکاره مانده عکاره
چوپا که در پیران آهن پاره همچو سرنیر باشد و نام خطی است پیکره شیعی بهرت و عکاره
زن زاییده عکاره نام ماده عکاره زکدان عکاره زن پر عکاره شتر ماده عکاره شیری که اکثر
اوقات کسی بران باشد عکاره پوران عکاره تبا عکاره غارت نیزه عکاره عکاره

راه استاده میان پرا و زمین پلکیده و پرمای سخت عکاره و عکاره خری که از کی پستان
و چند روزی بکار دارند و دیگر باز دهند عکاره با و سخت عکاره نام قید است از قبیل
بنی سپاد زنان کارکن عکاره کارکن عکاره حرف و خالص عکاره زن و شتر و عکاره
و فرج و موضع شتر و عکاره شتر نگاه و حال آنکه شتر عکاره قال الله تعالی ان چون عکاره و ما
بجور و عکاره ثلث عکاره یعنی ثلث اوقات و عکاره الوارث ای عکاره است
غارة بر نهکان و اوج عاری است عکاره اسیران و اوج عاری است عکاره باز دارند عکاره
عکاره جامه دان و صاحب پسر عکاره زمین نرم عکاره زن که عکاره عکاره و عکاره
و عکاره مهر کارزار و شخص بد عکاره کنار دریا و میان پرا عکاره مالهای بر کیده عکاره
درختی است که بر سر جوی اندازند تا همان بگذرند عکاره زمار و زمار و زمار و نام قید است
بنجه احمق عکاره اشک عکاره است عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره
عکاره زن پر عکاره درختی است عکاره شتر ماده قوی عکاره پر شده کان و عکاره
و شیعی عکاره دشمنان عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره
عکاره درخت در آن فرما عکاره درخت بسیار عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره
نوعی است از جامه عکاره زن پسر عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره
و کندم و جو که هم عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره عکاره

عزت زین بخت عوز شتر ماده که پورخ پستان ان شک باشد بر باران بسیار بخت
 عزت از جند و اندک یافت شده و نیافت و نامقد و در وی اهدا و دشوار و غالب عزت از جند
 در وی عاف و نا توان بجز زن و شتر ب و کا و و یکیت که در موضع دهنها باشد بجز سر
 و دهنه خری عازر عتاب کنند و مکت کنند و عمنز ز ماده و آهوی ماده و عتاب ماده
 مژده که در سبک بر سر شتر کرده شده باشد و نام سبکی است و نام قبله است از طایفه
 هوان و نام زنی است و عمنز فرخوش و عوز جای بخت و در شتر عا و جع عا که عفا
 و اوج عکا نه است عکانه طهای است که عرب از خون شتر و شمشیر ان میسازند در زمان
 قحط عکوز در شکم عکوز در و تاک و پا آدم مجیر آنگاه در باشد بر جماع **باب المیثی**
 من اعدا در عوس که بایه مال کردن و شب کردن عوس حیران شدن و لازم شدن عوس
 و پست کردن شتر هم بن عوس و عیس شکستن عوس روی ترش کردن عوس
 عطسه زدن عطسه زدن و پیدا شدن و شکامه شدن و از عوس را بدن عوس در شتر
 عوس و عا پس بسیار زن استیا و ان بجانه خوشیا و خود عوس خوار دشتن و را آمدن
 در بند کردن و کهنه کردن عوس باز کونه کردن و پست شتر با کردن بن عوس عوس
 کردن شتر عوس شک شدن بول سر کین و ترش روی شدن عوس شامیدن عوس
 کهنه شدن کتب و خوراندن شتر و ان عا پس جنک بخت کردن عوس دشمن بخت

در بنی کشتن

در بنی کشتن و بخت کب و کار کردن من غیر المصار عیس و عا پس و عا پس انکه
 بشب کرد و برای پایدن نابکاران و کار که هم کونید عکا پس تار یک ب بسیار عا پس
 عوس عوس و عا پس از کار عا پس شمع عیس جمع و عوس نام کیایی هم باشد
 و عا پس شتر ماده که عا پس قوی و بخت و کار عا پس و عوس بره خور و دودن
 زن فر به بر انبار عا پس جمع عا پس نام دشمنی است عوس بخت و قوی و عیس بسیار عا پس
 قوی و بخت عوس شخص مکر خفاک عا پس شتر بخت و حکم و هر چه بخت خلقت باشد
 عا پس عوس زن فاشه و شتری که شهاج کند و جو نیده شکا و عوس کهنه عا پس
 خور و نیک بران چربش کشت ریخته باشند و اشامند و شاخ و دخت که در زیر کاک کنند
 عا پس کینوع کنده ای است و میمون بزرگ و عا پس بریای که با پوست کنند عا پس جنک
 و شب تار یک و روز تار یک عوس کاری که بخت ان و پسته زنده باشند و تار یک
 عوس شتر ماده که حکم و نام قبله است عوس طوفان شب عا پس شتران پیدا نزد عا پس
 نزد اوج عیس است عا پس بی ز عوس روز بخت و ترش روی عا پس نام پسته
 از عیس و کینی که در بن دم همان خوشیده باشد عا پس از شب و طایفه از شب و دشت
 کمال عا پس و عا پس شتر کمان عا پس نام مردی و نام موضعی است عا پس در شتر
 و از شتر و انید و عطسه زنده عا پس زنی که قادر بر جماع باشد عوس طعام عوس عا پس

چنانچه شتر شاخ و برگ از آنجا رود شتری که مهربانیا با یکدیگر خود را بچهار باد می‌خاشد
 و بچه که بعد از وضع دین از خون نفایس وضع متولد شود و دنیا که شوهر را دوست دارد و علق
 درخت پر خار و گیاهی که بر درخت او خیمه میشود و علق آنچه بر درخت خار او خیمه شود
 و از آن زبان جیل بکلی سلیک کوئید علق زرف و دور علق و علق متروک و کوه در آن
 و علق یعنی میل کنندگان هم آمده است علق بزغال ماده وزن در آن کردن و جاورش
 زمانه علق باز دارند و علق جمع علق مردی که در آن خیری نباشد علق او را در آن
 چار و درین رخت علق گفته در نیمه و آنرا بزرگ چوب و بنه علق در او نیز نکند
 و شتر آن را و جمع علق است علق در آن علق شتر مرغ بزرگ عرق خوی و در جوی
 و در شیل و صف هر خیری عرق نیری که در شکر کنند و از پهلوی شتر او نیز عرق
 رگ شاخ درخت و درین که در آن درخت که روید و عرق ظالم کسی است که نیرین
 دیگر ایا کرده باشد و در آن نباشد یا در است و عمارت کند تا متعلق آن شود و
 قال الله علیه و آله من ارجى رضایه فیه فی له و لیس عرق ظالم حق عرق که ما و شایه
 درخت و گیاه زر و دیت که بان خیری را رنگ کنند عرق شیر شتر و در آن و شایه
 که است از آنکه باشند و شکر عرق جمع عرق زمین دشت و شیب عرق
 رشت عرق که با بی است **باب العین مع الکاف من المصارع** و عرق مالیدن و در خیک

اندختن عرق و عرق و حیض انداختن زن عرق یکدیگر را مالیدن و در خیک اندختن
 علق خاییدن علق لازم شدن علق اندختن علق بستن و در آمدن تابی
 شب و غلیظ شدن آب و دوشاب و شیر مثل آن علق شتر را من و خسپیدن علق
 شدن علق شتر را بعلف ترش گذاشتن تا بچرخد علق باز داشتن من و المصارع علق
 نبات کرم و بخت و نام قید است عرق شتر سطر قوی علق که با بی بخت علق
 مصطی که میخوانند و زبان جیل و نچه کوئید علق کرم علق که است در روم و
 علق جمع علق کوتاه و زمین سخت و درخت علق زن و بعل علق
 فلیست فی لازم شود علق چوب علق که فوش و بعضی از شب و در عرق
 که رنگ باشند که فیه هیت یا نه علق پنج و یک بسیار علق ترش علق
 نام قید است عرق ملاحان عرق که حکم کنند و مرکب بزرگ و بطل عرق مالنده
 و علق انداختن **باب العین مع اللام** من المصارع و علق کشیدن بدشتی و علق
 علق او دادن و بزرگ کردن خیری علق که قال الله علیه و آله من ارجى رضایه فیه فی له و لیس عرق ظالم حق عرق که ما و شایه
 عدول برکتش و بزرگ کردن علق است کردن علق زن را از شوئی کردن با
 داشتن و بسته شدن بچه در شکم مادر که بدختاری پرورن آید و بسیار علق شدن
 عضو علق که را علق خود یا ختن و بسیار علق شدن و علق کردن یعنی بخش کردن

و قیمت زیاده کردن و غلبه کردن و میل کردن و جو کردن و باده از بلند کردن و غلبه کردن و
 باره شراب دادن و خوردن و عسل خزان شدن پس باده و عسل را که در ایندن و نایستن کم کرد
 عسل بر سر هم چیدن و رختها و در بند کردن کپسی را و انداختن و در اندن و مردن و زود دریا شدن
 عسل کشیدن و ندان و غیران و چیده شدن و دم چاکه از طرف موی اندارد و عسل فایان شدن
 از چری و خایا شدن از زو و قلا و غزل جدا کردن و جدا شدن و از زن جدا چیدن
 آوردن و اگر از فرج پس از آنرا می شود و از کار ری و او داشتن عسل انگبین در طاقم کردن
 کپسی انگبین و از آن عسل شتاب رخن و دیدن عسل و در انداختن و دریا شدن و از آن
 شتر بستن و دیت دادن و فیض یافتن و فیض کردن و در دشم راه استادن و نشاندن
 موی را عسل شتاب کردن عسل کپری کردن عسل سطر شدن و فروزیدن بر کلاه و قیمت
 در میان تا قن من عسل و عسل انگبین عسل شتاب زنده عسل کرک و کند و می پز
 و از عسل کپری و عسل انگبین عسل قصب و دکان عسل عسل عضو و عسل
 فایان قوج و گوشت پاره که بر در فرج زن برآمده باشد و پور از فرج را می پزد و پاشد یا
 و موضع از عضو کو بپزند که در پست بران نهند که فرو به پست یا نه عسل سکون فایان
 هر دو را ن کو بپزند و خایه گاه و بی عاقل جو چاکه شده عسل و از وی که شکم را قفس کند
 و جابر پیری که زمان بر مودج پوشانند و فرو مند عسل صدف و نیدی که بر دیت پای

چارو و انند عسل جمع عاقل فرمودند و انکه باز دار و فیض را از آن روی نداشت و زیاده
 کار و ریه نایست که عاقل چارو و انکه عاقل شتاب یک عاقل جمع عاقل کار عاقل کار
 عاقل جمع عاقل کار و بی که گشت کند و عمل کنند کان و شتران عسل خفت و شتاب
 رو و عاقل در از و سطر عاقل که عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل
 که بر تر عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل
 که بالا تر از آن پادشاهی بغیر از حق تعالی نباشد عاقل نایبیده و کم شده و در و شتاب
 عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل
 پادشاهان عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل
 که ناهنجار عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل
 عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل
 کند و داد و دهنده عاقل داد و دهنده عاقل قریه و در صالح و قیامت و بر و بر و عاقل عاقل
 که از آن خون استخوان آید و دهنده عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل
 بزرگ شکم و خیر خفت و کپسی که دل و نپند پذیرد یعنی سیه دل که عاقل عاقل عاقل عاقل
 زینم عاقل در از و بزرگ سر عاقل جمع عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل
 موضع ایست و خایه ایست که عاقل بر سر درخت کوه باشد عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل

بقیه چری حکم خانه باد عظم درخت تلخ و گیاه تلخ عظیم نیا یافت عظیم نوعی است از خوا
 عظم درختی است عظم باره عظیم باز دارند عواصم نام شهر و لایتهاست که یکی از انطا
 عظیم نام نبی است عظم کوه و راست پادشاه و چالکی که در لب بالاین است نشان
 عظم الشوب طراز جابه یعنی نشان زینت جامه و تاج جامه را هم گویند نه پود از عظم کند
 زبان و او عجم است و یعنی عجم آمده است عجم شتر چهار پنج دم عجم جمع غیر عرب
 است عجمه خواندند و میزد و مثل ان عجم گوشت پی استخوان در استخوان پا گوشت عجم
 جای بلند و رودخانه و باران سخت و سطح آبگیر محکم که اصل سبابنگ قیرندان
 کرده بودند و یعنی غیر است قول حق تعالی که عارسلنا علیهم سبل العوم و عوم سبل
 گویند یعنی پشت سبل و شوخ را هم گویند عارم شوخ عارم لشکری بسیار و استخوان
 پی گوشت و درختهای نیزار و خارهایی که از درخت افتاده باشد عصاره آنچه بان
 سخیک را نهند عصاره شکیل پای است و شتر عظم استخوان و عظم الرجل و پا
 که در بالان شتر عظم بزرگ عظم بزرگتر و بزرگی عظم بزرگ **باب العین مع النون**
 من العصاره و ان پدا کردن فارجد در گذشتن و کنه کزشتن بر کسی عین دور کردن
 عینان پکیای بر جستن شتر و عین شتر میده پای عینان و دیدن کرک چنین نیز
 عریان زشت نیکدن و نکان نکان برادرش عین موافق آمدن پودمند

آمدن علف مرچار و اراعیان روبرو دیدن عیان نافرینا و گناه کردن عین چوبه چینی
 شتر کردن و علت شتاقی پدا کردن چار و اعوان یاری کردن عرفان شتاق بصیرت
 کردن و این لفظ قریش است و غیر مصدر آمده است عین و علوان اشکار شدن علان پدید
 چری اشکارا کردن عین و علوان پیش آمدن عینان مبارزه کردن عینان روان شدن آب
 زحون و مثل ان عین پرشتن و در پست بر زمین زدن شتر عین قریه شدن عین استیاد
 و گیاه دایم بودن که مال الله تعالی جات عین ای تقاضا عین دباغت کردن پود
 در زیر چری کردن تا نرم شود و عین شتر بر کتا آب عین چشم کردن چشم شدن
 و یک کون در تر از دو بازی کردن عین پوشیده شدن عین السیادان عینان
 رشن نکس پای بر آتش برای و فک و چری کشش عین خشک شدن و تابیدن
 و حاضر شدن و زود حاجت کسی را بر آوردن من عین العار عین حاضر و مستقیم شتاق
 درخت خواند متصل تنه درخت باشد و شتاق خوردترین درخت خواند و علوان چله
 پیش و عینان ابرو شکار از چری و مقدار اسپان که اشکار و پدا شده باشد و در هم
 شتر داده و مال کن عین خطره های شتران عینان دول انجام است که پوار است
 یکیک و عینان که بر جاع قادر نباشد عین جانب و از او هم است و هم رفت
 آمده است عریان برهنه عین ششم رنگ کرده عینان جمع عینان شام اخفتن

عثمان تشنه علجان کيا جي هيت مجلان شتابنده و لفظا جانور گيت عدلين پاران
 پوپت که در شيب دلو با کنند و اوج حد نيله پست علهان مردار پسته دستر من عور
 اعر عقبان جمع عقابست عرضان نرغالهاي نر که باغري در آمده باشند و اوج علهان
 عهران شيب و در بعضي گفته اند صاح و شام نمون و عيس کوران علان شگنهای شکم
 از فرهي سدا شده باشد و اوج عکله است علهان بسیار علان مردم با سلاح اوج
 اغل است عالين بلندي و بزرگي مانند کان عهدان عهد عبوران و عبوران پير
 کيا جي پست خوش بو عقون پوسیده و کندیده و غرن کيا جي پست که پوپت را بان
 و باغت کنند عودن درشت عربان و عربون و بون عکس نشانه و شتر کي که با ندر
 علف قناعت کند عکس په کانه علهان دراز و بطر علون کتا ب خیر که در شت کان
 دران اعمال نیکو کاران نویسنده علين بنی السما و التاتبه و قال الغراء ارتفاع لانایه و اوج
 که در اوج لانه علان علی فطام و له واحد و رس فطام و عشرین و علان نرک شد کان عین
 جماعه و اهل را که نید عین تیغ شده عین چشم و چشمه و زر و نفس و نکار و ابري که از نظر
 قبله آید و مایه کر نیا و د تعای نه اشته باشد و باران و بر کنیده و خبر و چا پوس و خبر نید
 و دید بان و قمر و قناب و چاکلي که در زانوي باشد عیون جمع البقر نومي از انکو پست
 و ز شام و آنچه کو نید و عید علين یعنی هو کا بعد نیک مدته ما يراه و ان عاب عن نیک

لا یجدم

لا یجدم عین و عودن جماعت تفرقه و اینها جمع و نه اند عین بزرگ و بطر علان مردی که از
 شیری باشند یا در شمش مرده باشد عثمان جزاه عباري عینان انکه شب برادر و
 و بر سر راه چسبید عثمان و عکس و د و علان جمع و عثمان کرد و عباد را هم کو نید و علان
 شتر بزرگ و بطر عدوان رونده و عدان چوبها و اوج و عود پست عیدان درخت خرما
 و اوج عیدان است عین خیر عین شتر محکم و دري که در میان فرج شتر و دران
 پیدا شود و علان میان خایه و حلقه و بر مرد و اوج و عودن و عودن پنج خوشه خرما که اوج
 علان شتر ماده و درن یا پاک جماعه و ان آنچه میانه باشد سبال یا پنجه دیگر و درخت
 دراز خرما و بعضی و ال پست قول حق تعالی که عودان پهن و لک عجمان د و پست و عکس
 و طعنا و در عکس کان عود و مناد و موضع اند و کعبه و عکس و د و پست و عکس و عکس
 و عکس و در و عباد و پهن و اوج عکس است عجمان اوج عجمان شتر کي که هر دو دست پیر
 زندان و نیزه و چهار پيري یا پستی عدان کنار دریا عین کوشت و عجمان شیر و شیه
 غرن موی کوشت و شقایق که در پای چار و ا باشد عین اول هر خري و طرف عین
 که بار و پوسیده است عجمان پهنه و مهران عالمین و عجمان و عجمان عالم عجمان
 نو کعبه که اوست ندر کان عجمان فروتنی کنند کان و پیکان کي پر شده کان خدا را
 و عجمان پر شده کان عجمان و عجمان و عجمان جمع عجمان عجمان و عجمان عجمان

خوردن عسل شتر مرغ و حیران عصاره دشت خار در آب **العین مع الیاء** من القهار غولی نخت
 پر شدن و درشت و سطر شدن عینی رید چه شیر خواره که طعام نخورده باشد و بر هوای بلند
 رخن غازی را یکسوی خواندن عینی در هم عقیدن و بدفع داشتن عطشی نخت آمدن
 و تکیس کردن غری بر نه شدن عینی مانده شدن و کند زبان شدن و پاره شدن عینی
 و عینی از حد در گذشتن و نهایت پری رسیدن عینی نافرمان کردن عینی انداختن عینی
 آب کفک خود را من عینها در عینی و عالی بلند و بزرگ و تهنر عینی و عینی عصاره عینی
 نافرمان و کنه کار عینی نهایت پر رسیده و از حد در گذرند عینی نیت و نهایت پر
 عاصی اری که اگر ام نمیکرد و نافرمان عاصی جمع معری نیکو و بسطهای کرانایه و
 بمنی مغرور جمع هر دو آمده است عصبی نخت عایتا متکبر سیاه دل که نپدر دران از نکتند
 و از حد در گذرند و نخت تاریک عینی آفر روز از پیشین تا بشام و از شام تا صبح
 و عینا کو نید یعنی از غار پیشین تا صبح آینده درین مقدار زمان بر هر خبری از احوالی
 اطلاق تو انکر و بکار از برای جمع تا پیشین که برین مقدار زمان اطلاق نکند علی بلند
 عاصی خوشه فرمای نخت عینی آنچه که سادش مرده باشد و او را بشیر دیگر پروراند عینی
 و عینی گشت زاری که از آب باران آب خورد و عینی نام موضعی هم باشد عینی
 زمان سپرده و اوج غایت است عینی افعال و حوادث زمانه عینی حیوانی که شب پرور

عجی گوردن

عجی گوردن عانی نادان عانی اسیر و رام شونده عانی تمسید باکیا خشک که پایالی بار و
 گذشته باشد غوثبایا شیر که دران هوا یا روغن کرده باشند علابی غرق و اوج عینی
 عصابی شتر مرغ عینی غیر عینی و ایا پسته های و لو که از چوب پاشه باشند و اوج عینی
 عدولی طاح عینی و دنده کان و نام شخصی است علابی سر بار و اوج علابی و عینی
 میکنن بچه شیر خواره که هنوز طعام خوردن در نیامده باشد علابی از حد در گذرند عینی
 عاری بر نه عینی یعنی وقت الباحه یعنی وقت زوال افشاب عانی از گناه در گذرند
 و شخص در از موی و از حد درین دیک طعام برای کسی که از دیوار بزرگ شور بانی خورند
 یکی برادر دوست شده و دران شده و چال کننده برای نیکویی کردن عینی نیت
 و دران شد عینی شیر غلیظ عینی متکبر عینی مردان عینی عینی جمع عینی شری که
 دشت عصاره خورد و غذای او شران بکر و اوج عذاب است غذا یک خلق عینی با کور
 در سپ بر نه پای زین کتاب **العین مع الیاء** من القهار غولی نخت
 درون بره بر خوردن و سطر و لاغر شدن و بلاغی مردن تره نان خوردن علابی و کاشیدن
 نرغ عواد و حویص شدن عداد و دوستی نمودن عینی آسوده داشتن و فایده دادن و بس
 کردن و بودن و بنیمانی غیر است تولی که کان لم یکن ملا پس غنا و پر و کشتن علابی
 طعام دادن و پروریدن علابی شتاب نمودن و از حد در گذشتن من غیر القهار عینی

آنچه که از پشت کو بگذرد پس حاصل شود و او فیصد رهم می آید غشی بهوش آمدن بهوش
 که دایندن و پوشانیدن و زدن و پرسیدن و جاع کردن غری حریص شدن غی مکره شدن
 دانا شدن و پاهر شدن غدی شغل شدن غطی تار یک و بلند شدن بر چری و بر
 بر شدن غلی جوشیدن و موج زدن غمی خانه را سفت کردن و نام کردن و هوس شدن
 من لکصادر غاری فرار کننده غری جمع غواشی پروما و پوشانندگان غدی بزرگ و کوفه
 چهاروی خور و غدی هم بدین معنی هم مصدر آمده است غاصی شتری که درخت غصا خورد
 و تار یک دروشنی غواشی زمانی که بشوهر خود و کفها کرده باشند و از دیگر مردان غنی
 شده و یا بیکان چمن و جمال خود و از زیورست غنی باشند و اوج غایب است غنی باله
 و بی نیاز و نام قبیله است غری ریکست سرخ و چری که منسوب به طوط نموده
 غالی کران بها غوی و غادی که راه غمی موهبی است در دوزخ که از او ادبی غمی هم گویند
 غبشی کوک **الفاء بالفاء مع الهمزة** من لکصادر غمی جوان شدن فاء و نیست شدن
 فاء از جوش نشاندن و یک و فرو نشاندن شمشیر و دانه مثل خود و مثال آن در دیک
 نداشتن فاء از اسیری باز خریدن و فدی دادن و تسلیم کسی شدن فاء شکستن
 و چشم کردن پس و کندن شدن جاع غری چران شدن فاء و نگاه گرفتن و نگاه شدن
 فاء زدن و مجامعت کردن و انداختن و شیر دادن و شکستن و میان فرو شدن

و غیر آن

و غیر آن فاء تبا شدن کدم می بازگشتن و باز آن مجامعت کردن فاء و بگذشتن و زدن
 کردن و نیست شدن و قول حق حایله و گفتار و تکرار و سبب یعنی لافها و است بی لاف
 فاء و ظاهر شدن و پراکنده شدن فتوی و قیاسان کردن حکم و خصلت کردن من غیر لکصادر
 فاء و استبان در شخصی که مسل و معلوم نباشد فاء غلب و گویند در شخصی است که
 پیرن پروان ارد و فقاء در ویشان و ادبی نهاییان و بیکان و اوج فرو و فریدت فصلی
 فاضله و تانیت افضل است فقاء خرمای قرون کرد آلوده و قوی قوت های تیرنا و اوج
 فقاء زدن آن فرنا کزیرک و نام زنی است و نام کوشکی فقاء درخت شاخ و در فقاء
 تخفیف نون غلب فقاء و دانیان فقاء و پامان فتوی پانز است و در پور
 فاء میانه و کوه فتی جوان و کزیرک و بخشنده و جوان مردی فقاء و جویا فقاء و پوتینها
 و اوج فروست فقاء و توابلی که در دیک کنند و پانز و غمی اخیر است قول رسول اکرم
 فاء ارض لم یفر و ما دوا فقاء و غلها و از فقاء است تخلفه و جای که فرما را در آن باقی است
 شکستن غمی پایه و غواج الملک و مالی که از کار و بیکان رسیده باشد بی کار بود
 جمع فقاء و در حقی است که شانه های آن به طرف رفته باشد غمی غمی سخن فضا میان
 کشادی مکان فراخ و جوان و بزرگ هم آنچه باشند غمی بالف مقصود و خیر و خیر و کار
 در رفته فوضی و فیوضی آنچه و مالی که مشترک باشد میان مردم و مردم بی تفرق

بعین ستمعل باشد بمسین معنی دهم چنانکه گوی فرغ عنه این معنی دارد که واپس دایم
 شوی نه ایام ما همچنانکه نقطه عمل هرگاه که ستمعل یا باشد یعنی شروع کردن است و هرگاه
 میت معنی باشد معنی فرغ شدن فرغ و رفع باطل شدن خون و فرغ شدن اندیشه
 نمیکست چیزی که نبی باشد فتح بر بالا برآوردن و پوشانیدن من المصدا در فرغ آورده و باز
 فرغ باطل فرغ فرغ رونده متناهی گوی که بر درخت می چید فرغ و من دلو **الف**
 من المصدا در وقت پس فوت خبر سپیدی که در ناخن می باشد نفیست جایی عوارض
 مع نفیست ایرام که در وقت تر و عرب **الف** من المصدا در فرغ در فرغ پدید
 شتر ماده و فرما ده متق کشادن و باز کردن دوشه شکستن فرق و فرق جدا کردن
 شدن و شکستن فرق ترسیدن و از هم جدا شدن دندان و یکطرفه بودن و ترسیدن
 بران دیگر راق جدا شدن فرق و نفیست تا فرمایا جدا کردن بدون خرد از پوست
 نقیث نشط کردن و در من مودن فوق در گذشتن از چیزی و افزون شدن در متصل
 فوق پرورن رغن فوق و فوق از غنک برافشادن و باز کردن شتر بعد از پوشیدن
 و بازگشتن و بهوش آمدن و انتظار کشیدن غنک شکستن و افزیدن فوق و فوق پرورن
 شدن طرف و با پیشان کردن رسیدن من المصدا در فاسق پرورن رونده از زمان
 تق تقیایست مرد و غایت فاسق فاسق یکطرف زن فاسقه فاسق شتر
 ماده فرزند

ماده فرزند و زن باز و نعمت پرورده و شتران و بدین معنی اخیر معنی است فرق کرد
 فرق فتح فرق فائق جدا کنند و جدا شوند و شتر ماده یا فرما ده که دروزه پیدا کرده باشد
 نواق و فرق مع فرق سر و جدا یا که و یکپس کیلی است که در مدینه می باشد فرق تران
 و هر چه جدا کنند از حق و باطل باشد و بلکه کتاب پانی هم را فرق میکنند فوق
 تر فوق بالافریق سپید و صبح و پراکنده و جدا شده و زمین هموار فلیق نوعی است از شتر
 و شب حتی شتر فلیق شیرهای شتر که یکجا جمع شده باشد و در جمع نفیست فلیق مع عالم
 در و خانه است در و فرغ و سپیده اول صبح زمین دشت و شب که در میان کوه
 باشد و کند که بر پای می چسبند فرق و فلیق کار عجب و فرود و کوه فلیق پنا
 فاتی جمع ففاق و ففاق احمق فقیق فرانی فرزدق خیر و او جمع فرزدق است
 مع فرزدق است فاتی جانور است که در پیش شتری پر و دراهمای شکر فقیق بخار
 شکاف فاتی شکافنده و افزیننده فاتی در گذشتن و افزون آمده و چون کاسر **الف**
شکاف من المصدا در شکافان و فرود آمده شدن و شک و شکستن و شک
 چو فایا کردن و در حدیث آمده است که قتل الایمان العکس یعنی دیر شدن ایمان است
 شک و شک ناکا و قتل آوردن شکاک که باز دادن شک جدا کردن و باز کردن
 بنده و بنده از جای آوردن و دار و در دهن کردن و باز پستاندن و نهستن

بکون طائر که زدم و شاهان رو و قدردان کردی که از خیر ملایم دوری جوید که مال بزرگیده پیر
کوین شتر و فوکس قنداره شتاب رنده و تیغ شیر چیست و بدخلق و بدعقل و بدخود
تو که بسیار کوی قلیه قراره خوانندگان قره یکسر قاف و فتح و قراره کبریا
و با باشد بنی مرکب عام نازده راه و زمین پشته و نام قید الیت قیمت بهایه است
قنات برکی که بر خوش باشد قطعه رنه کا و کو پند و غیران قطعه جامه مودف قنات
و قنات کلاه قند کشتندگان قنات قدر آب که یک دهن پر شده باشد و دهن
آب قنات زمان عبادت کنندگان و دعا خوانندگان قره میمان قطعه اشوان
ساق قیلو له خواب چاشک قینه کزیک قینه خاک قاضیه کوشه رین قنات و پشته
قضاء عیب و عارضه است قنات دانهایی که بر پوست عضو پیدا شود و از غایت
پیرما قنیه بخت پسیا قنیه پوراج جانور است که از ایریوع کویند قنیه نام گیاهی
و نام موضعی قنیه یکلف است از چری قنیه چلی که در میان پوراج که در و کج
قنیه نوز که قاضیه مرکب قنیه و پسته چری و بدست کشته شده و مقدار یک خکال چری
قدرد و قدرد و شوا قدرد بوی خوش طعام قدرد خوش بودیه کاری که شخصی در آن باشد
قادی اندک بدل مجرم بدین معنی آمده است قنیه قراره پشم و پسته قنیه رنگ غبار کون
قنیه و کسیت قنیه کعبه در و کعبه قنیه پیران یک پیره پاره اند پاره یا اشوان

قنیه بوسه

قنیه بوسه قنیه خانه شکار باز قنیه غبار و نشانه اند و دسیاهی قنیه ز قنیه شتر
بزرگ قنیه حادثه زمانه و شخی و کوینده و در و قیامت قنیه چوب پاره که برکت بقال
قره زخم در شش قنیه نانی که در تو جبهیده باشد و جیب و پوست پاره بریده که از چری
اشاره باشد برای نشان قنیه رانها و رجه قنیه دید و شهر و قنیه که در قرآن آمده است
که عی رجل من قنیه عظیم و شهر است و شهر که است و طایف قنیه کیانی است
و قنیه قنیه عیال قنیه سر نیزه و نام مرغیت و لب شیشه قنیه و قنیه نجش قنیه
نوکند نانی که اولیا متحول نجش کنند بر مردم و قنیه که اولیا دعوی خون کنند و قنیه با
قنیه نانو رنگ قطعه و نانو رنگ که اشاره باشد و چن آنکو چیدن قطعه جامه پاره قنیه
نام قنیه است از یهود چهر قدرد زن کم خنجر شرمناک قنیه که موریه قنیه میون ماده که
نور و قرط که شوار قنیه چهر و کو قنیه قنیه پیا با نها و جابا که درخت کیما در آن
نر وید و اوج قنیه است قنیه ابر پاره قنیه کویند لاغر قنیه در و رین قنیه که قنیه
پاره از چری قنیه نوئی است از شو قنیه رنگ قنیه شتر یک که از باز نسل بجا
قنیه موی حمد قنیه فرار و بی و هر چه شغل باشد قنیه شمرده و دنیا و اشوان هر چری
جوف باشد ماتدی که از نر و غیر که است محمد و اشوان پس سر قنیه بسیار شینده
قنیه رین سکنیتان و زمین پرسنگ نر و قنیه زینها و پالانها قنیه حوصله قنیه

پادشاهان روم قاعده شان وزن شسته قابل شاسته و زین که بچه بچند در وقت زارین
وزنی که بچه بر میگردد و از زبان چیل ما کو نید و شب خجسته و شب آدینه قاعده کارون
میا فرود بفر باز آید و راه که نید قاطیه همه قافیه پس سر و از پد در آید و کلمه که فرود
نیزند و شمره آن ماند قفوه ناپسندیده و بر زیده و این از لغات الاصل است قفا
کلید دراز کج قافه میان پیرا قف و پنج کوهان شتر قفیه نام کیا بی است و شتر
که بعضی بار خورنی زبان با گنند قافوره بدلق و مردارها قافور است
التاف مع التاف من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت یعنی مایی است قفیت
باران بسیار بخشش مایه **التاف مع التاف** من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
التاف مع التاف من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت سر برداشتن شتر و از خوردن آب با گرد
نم کردن و سب مثل آن قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
کسی بکار حق و پنج ساله شدن اسپ قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
گرم خوردن و دشن زدن و کوفتن و در کاری کسی زبانی آوردن و بکنج خری برداشتن
قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت

قدوم

قدوم چای که دست باستان رسید قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
زشت و طرف اشخان رقص قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
رشتی است قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
بدین شتر است قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
مع قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
رو و چاروایی در از دراز قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
سر از آب بردارد و آب بخورد و بوی که بان رسیده باشد و او جمع قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
بفر قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
التاف مع التاف من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
زشت قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
سست شدن پیاپی شتر قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
براه رقص آید و اسپر و غیر این قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
قصداً تنگ کردن و آمدن و تنگستن چوب و درستی نمودن و برادر است رقص و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت
دادن و در دیک شدن یعنی تحجیل نه بخت و نه اسپسته فقط بقاعده دادن یعنی
زیاد و کم قف و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت و هم آمدن من المصادر قف و هم آمدن من المصادر قفیت

و جامه سپتن و در پرده داشتن و فرو خوانیدن و کوتاه کردن قصور کارهای بازمانده
و باغی نمودن در فتح مال غیران قطره چکیدن قطره روشن فقر از پی کسی روشن فقر بر
سرمهین کبوتر قمار بازگذاشتن بازگشتن قرار ارام گرفتن و ارام دادن و سرگشتن
سر و گردی روشن و بخیل او پست قول حق نمایا که در قرن بی بیو ممکن نزد کسی که شمع قاف
خواند و صلا و اقرن از غلایا مجرب و پست بستم بر کاری و روشن قشر پوست باز کردن
قشر سخت شدن فروز روشن شدن چشم از شادی تصویر درخت را کردن و قشر
چربی فروز روشن قشر خیر شدن چشم از برف دیدن و با کسی بازی کردن قشر سپید شدن
قشر غلبه کردن بر کسی و غار کردن چشم گرفتن و شکستن کسی را و برشته شدن
گوشت قشر پدید داشتن و پلیدن قمار ناخوش نمودن و بازی کردن قشر اندک گوشت
شدن من غیر القادر قشر گوشت قشر خجای کردن و نهاده علی است که در پنج کردن پیدا شود
و از خود و جمع آید و پست قمار کوتاه و باغی و دوا مانده و فرو خواننده و قشر کوتاه و قمار
شوی قشر یا دوا روم قمار و قشر تو را و قشر در در یک نخه را هم گویند قدرند
و قشر قشر دیک قدر و جمع قشر پوست و جامه و بخیل آخر پست قول بپول علیه السلام
او را پست رجلا دوا و در قشر قشر قشر نام تحضی پست قمار کپا یا که ایشان را
قشریه پیدا شود قشر رسا و قمار کار قمار سرد و ارام گیرنده قشر و قشری و دریا

قرد

قرد آب سرد و قمار بازی معروف قمر گویند جمع قمر باران و قمرهای باران
و بخیل و بیک جمع قمر باشد قمر شکستنی قمر سپیدی بوی و سپرهای میخای زده و بخیل
قمر غبار سیاه و نشانه اندوه که بر روی ظاهر شود قمار بوی بریان و بوی عود
قمر و قمر جانب و گوشه قمر نهایت پیر قمر از روی بزرگ سر و شتر سرش و طبلخ
قمر نام آهست قمر از او از کبوتران و از قمار جماعه شتران و قمرهای باران
بارانها قمر سر و جامه پر قمر تک چری قمار طعام بی آدم قمر زنبیل قمر بوی قمر
زمین پاک آب و پیا بان آب آب و پیا بان قمار جمع قمر بزرگ قمر و قمر بر رخت
و دوا و قمر پوستکی باریک که بر ایشان خوابی باشد قمر آنچه کتاب در آن
قمار حکیده و شتری که بول آن دایم چید قمر چوب عود و شوی و جمع قمار اقام
قمار عسای در شتر قمر و غنیت که از آن قمر هم گویند قمار جمع قمر شیر درند و پیا
قشر قشر بیت قشر پراهن زن قمار شوم و نام پسی پست از جمله اسبایا که در
تاشن و بوی باشند قشر سخت و پسر قمر غلام شکو و قمار نام کپا یا پست قمار
و قشر سطر خبه قمر بزرگ سر و بوی قمر زمین شترها قمر قمار شتر و خیریت که از
بکشی و مثل آن اندازند و آب در آن نهد و آب از آن پر و ن نیاید و آن معروف
قمار بخیل زمین شترها هم آمده است و بدین معنی جمع قمار است قمر و قمار سنگ سخت

تراشیدن و بعضی را موی گذشتن و این نمایی است شرعاً قلع است آب زنجری
 که چش قلع آواز کردن قلع انکشت پای باز کردید من غیر قلع در قلع من بود
 قلع بفتح قاف و هم سر پای کو نهایی شتران و دهانه نیست مانند آبله که بر گوشه
 می باشد و مپس بود بر کتق آنچه روشن در آن کنند قلع در قلع چوب خوشه خواند و کور
 قلع زن جمع قلع بود پست خشک و خانه از پست باشد قلع جمع قلع و قلع کاپها
 و این هر دو جمع قلع و قلع آب تلخ غلیظ قلع راه بزرگ و راه در خوار و خشک
 تپا پست مخصوص نام تب از قلع زمین کشا شده باشد قلع مرغیت قلع
 آواز نای چایا رعد و موهما بیست از بلاد قلع انکه بر تن خود نشاندند از
 از آن پسندند قال السی لا یصل قلع کلی که چون آب بر آن زنده کشا شود
 بادبان کشتی قلع جمع قلع است هم جمع قلع طایفه است که شبان توشه خود را
 در آن کند و در آن از زرق ابر پارهای بزرگ قلع یا آرام قلع و قلع و قلع و قلع
 باندک چری را می شوند قلع کور ز قلع کیلی است بزرگ و نام شخصی است قلع که های
 که چوب خوانند قلع ز و قلع که دی قلع موی که بر گردید و گذار شده باشد قلع
 جمع قلع دیو شق قلع چوب فرما و قلع زن قلع انکه مشورت کسی که نکند قلع
 پست قلع پارهای ابر و شتران خور قلع آسیا و خوار در بون قلع پکان پهن

آزوب

ازوب و نکستی نریس اسب قطع رعد و نهایی قلع برنده و ترس قطع جمع قطع پارهای
 قطع اسپ که ویدم جامان باز باید کشید تا نیکو راه رود قطع اسپ ترساک قلع
 سخیهای زمانه و حادثهای زمانه و آیتها قلع که برای دفع شر من خوانند قلع سوزهای
 و اوج قلعاء است غیر قیاس قلع کپا که انکشت پای ایشان گردیده باشد قلع
 پایان **بالتامع الف** و من القاد قلع پاروی کردن قلع برای خوشی
 و خشک شدن قلع نیکان کشته از دیدن قلع تی کردن و دشنام دادن و در آن
 قلع است آب شش قلع پست باز کردن و قلع نهادن و عیب کردن و
 قلع نزدیک به چاری شدن قلع مجامعت کردن و کرک قلع و پیش قلع بی سینه
 بودن کودک نخستنه بودن و این از لغات لافدا است و شکستن و پست از دست
 باز کردن و سوراخ کشتی بخری کردن قلع آواز کردن قلع میوه چیدن و فراسیدن
 و کاهلانه رقص و طاف کاهل شدن قلع پست شدن چوب قلع بزرگ و خوش
 کوش شدن و این نیز از لغات لافدا است قلع از حوض بر کشیدن قلع چری بر
 سر کسی زدن و با شجران سر سپیدن چری و بکش کردن چوبین آب خوردن و تمام قلع
 آب شامیدن قلع آرد و خیر کردن قلع تا پیدن آفتاب بخری و غیر دادن و این
 ویشی بکسی سپیدن قلع باریک شدن قلع آب کوزه را تمام خوردن و این چوب

انداختن و بنام کوه چری از رحمت خداوند زن و کوه خند ماده و کاه ماده و مثل ان دان نمیزد
 ندی مرد است قلی بریان کردن و دشمن درشتن قری در شهر که دیدن و فراهم آوردن
 قتی منع کردن که وک از بازی با کوه دکان قی درویش شدن و محتاج شدن و خالی شدن
 قتی ذخیره کردن قتی بر بعلای کپی زون من علی الصادر قطایه خرج قتی قفا قتی آنچه
 دیوان زوند قوا قتی مع قایله است قلی استخوان کیا علی است که بان جامه شوند
 قاتی بخت دل قفا قری سطر حبه قفا سی شیریت بنوب قفا قتی و قیا قتی زنهای
 درشت قلی مرد زبون و فرومایه فرومایه دارو نیست و جامه است که برای خجک پوشند
 قسای جامه در هم چیده قتی خورد و زبون و خوار و اوهو زلاله است قلی بوده است
 قاسی که ازنده و حکم کننده قوی حکم توانا و زورمند قاتی سرخ قاتی بخت و شک قتی
 قاتی دشمن دارنده قاری خیاط قاری خواننده کتاب نامه قتی کاهها و اوج توپش
 قتی آنچه زبون و جامه که در آن ابریشم باشد و پیاده و لاله و ریخت و لقب شخصی است
 قتی درویشی قری آسب جمع شده قروانی مرد و تیر خایه قواری کویان و مرغهای خند که ام
 جنس ایشان قاریا است قتی نام است قلی خردان چنانکه در مثل گویند قلی سلطان
 یعنی لیس الا که بر مثل الا صاغر قوایی نام جامه است در کوفه قری فعل است یعنی برین
 دار تو زنی و در تران در قعه مریم علیها السلام آمده است که قری عینا قوی بخت و بختی

تبدیه

تبدیه پسین و یکمیش جامه است و مصر قوی نوعیت از جامه پسین **تبدیه**
 من المصا در کپ آبی روی کردن کفا و مانند شدن کتی باریک پناق شدن و فرادادن و تیر
 و دشمن بخرا دادن کلاه و کلاه آوردن چنین و کلاه خوردن کلاه و پسین و بدول شدن کلاه
 بنیاد خواب کردن کلاه کتی علت کدی پیدا کردن یک پچه و فاسد شدن درون یک پچه
 خوردن شیر و سر انگشتها از جهت کندن زین کلاه و پر شدن گوشت و درم شدن کلاه
 رویدن و بر سر آب استخوان شیر خور و بنا و کف کردن آب دیک در جوش زون کلاه
 رویدن کلاه و پرموده شدن کلاه و از پسین سپردن و بر رویدن کلاه و کلاه کلاه و درسته
 شدن و واپس افتاده شدن قرض و غیران کلاه خوردن و پر شدن اندرون و بریان کلاه
 کلاه و کلاه کلاه و بخوردن و ادن و شکاف پیدا کردن و پابرهنه شدن من علی الصادر کلاه و پنهان
 و بقدر و بعضی اول دو کلاه است یکی بار و یکی جرد و بعضی دو یک کلاه است که گن است و قدر
 باشد کلاه و ریش بزرگ در هم رفته کلاه و کلاه زن بزرگ کلاه و پای پر گوشت کلاه
 و ماده بزرگ شکم کدی علی است که در یک پچه پیدا میشود و موجب قی و رفوان گردد
 کتری امر و کلندی زمین درشت کلاه و کلاه یعنی مرد و اما اولین برای تئینه مذکرت دودم
 برای تئینه مؤنث کلاه حاشا و حفا کلاه و کلاه کلاه و کلاه کلاه و کلاه کلاه و کلاه کلاه
 و مثال ان کلاه بد و نمره و جوب عود و شبوی کراه موضع است کلاه پیب یعنی غیر شکر کراه

لبس غیر القصار کعبه قاب که بطرف پشت بزرگین باشد و از اندامی گویند که شمع
قاب ریت که بطرف پشت خوردین باشد کعبه منوابع کعبه چرک و شقاق که بر پای شده
کعبه و کعبه بدل که آب باران که جاری استاده باشد کعبه سپیدی که بر روی مرغ و پست
پای چار و ابا باشد کعبه نام شخصی است کعبه خانه و منوابع کعبه پاچه و طرف و جانب خری و اما
پستی کوه که پیش آمده باشد و لظیفی که بکشن آن آب باران از آن کعبه تمام و یک فروخته
پنجه روده و در خمیس یعنی اول جمع کعبه باشد **البکاف** من القصار در کعبه
و یاری کردن و برگردیدن و از آن سرنگاه پاختن گرفت و بریدن خراجین را کعبه
بازداشتن و باز ایستادن و بر حاشیه پارس خط کشیدن و پنجه زدن گرفت و ریت و ریت
نوعی زدن گرفت که در شدن آفتاب و ماه و کوه گردانیدن ایشان و بد شدن حال گرفت
ارنج شدن روی شپایه و در هم رفتن روی هم است کعبه جمع شدن ستر زبانه ماده
چین بستن گرفتگی شدن کردن و به خط در دستان گرفت و کشودن و و بردن و بردن خری
از روی خری و زدن و سیدار پاختن گرفت شیشه شدن بد و پستی کی و بریدن شدن خری
گرفت جانب و پناه و بال مرغ گرفتگی کردن که در دستان پدرا شود کعبه پوشانده
و خطره ستر گرفت و پنجه حیط بر خری باشد و در یک پشته و در منهای پر آنها کعبه
گفتاری ترازو خطهای که در دستان حلقهای که بر دست نقش کرده باشند و او جمع کعبه
کاف

کاف باز داده و شتر بر دندان پیامید و کاف نقد رکبش باشد کعبه زکب
برخ و دانه که بر روی آید مانند کعبه گرفت غرضیت که در آن زاده اسباب تپان باشد
کعبه تعییر کعبه است کاف در میانیت که ایست کعبه کعبه و کعبه شانه کعبه
پنجه و درشت و در هم رفته و بسیار کعبه زشت کعبه پنجه و لظیف و دوات کعبه
پار و خری کعبه جمع گرفت پنجه های شاخهای شک و فرا کعبه جمع گرفت شتر غاوه
استن بوده و بر آرد و گرفت کعبه ریت کعبه چون کعبه غازی که در کوه می باشد
پناه کعبه جمع گرفت بر دانه پوده و واکشایند **البکاف** من القصار
کعبه نان کاک **البکاف** من القصار در کعبه در خری کردن و رسیدن کعبه
و کعبه تمام شدن کعبه نند کردن و تاخیر کردن کعبه چانه نمودن کعبه کلان کعبه ماندن
و کعبه شدن و خیر شدن چشم کعبه کلان پانیدن شدن و روزه و روزه و استن کعبه
خشب و خیر کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان
پایه کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان
کران کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان
کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان
و نام کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان کعبه کلان

تشن رویان و زشت رویان و کپایه کسری ایست سوشه باشد و لب زیرین و لب
بالاین بر چیده شده باشد و دندانها پیدا شده باشد و این صفت دوزخیان است که
کو هیت گزین و گزین تر که دامن عسیت گزینان و گزین جمع کون و کین رفته شد
خانه و اینها جمع که اندک بران ابتدا خواب کنند که گمان در یک پشته و در جمع کتب است
کشن قد جایی پراثر که آن نرم و پیست گزینان دو بار و پنج و شام گزینان و باری
یعنی باره گمان در روی پیست که در شتر پیدا شود گمان و کشن زغیر و از زبان چیل
کونید و کشن چرک را هم کونید کشن چرکین کدن چرکیت مانند مان کردن در آن خیر کونید
کدن جمع کید بان دروغ کولان لک کیسان نام خفنی پیست گشایان طع کولان پنا
و نام کون کون فایست گشایان و نام پیران و او جمع کنند است گشایان بلبان و او جمع کوب است
کدن مرد و بلبان قید است از قبایل نی پسا کون مرد سر طر محکم و کم اولک کم فهم
کدون خاک نرم آبیجه بدر روی روغن زیت که بان زره و جوشن جلی کنند گزین جمع
عودی که منیو ازند و دقت گشایان ریزه گمان پرده پوشش و او جمع کنه است گزین بر دما
و پناه که و نهان خانه و او جمع گمان است که قوله تم و جعل کلکم من الحیال ان تا گزینان کون
کشن جامه آخرت است **الباقی** من المعاد و کتوب هم نزدیک نهادن کام در روشن کرد
کوی باخشن و چاه انباشتن و دسیت خطا کردن است و برود و شادان کده و برود

کیاه

کیاه از زمین کتوب بکمانه سخن کشن کتوب آب از کتوبه بخشن و برود کردن در آمدن
کرد و خاک ک و برقت مثل ان در خاک تر پوشیده شدن آتش و پیرون نیامدن آتش
از سبک آتش من غیر المعاد و کتوب مانند **الباقی** من المعاد و گزین رنج کشیدن
گزین بر و بر کبی را بر کاری داشتن کده پاییدن چری سبک پوشیده شدن و کوفه
شدن کده کور مادر زاد شدن کده بدین تدر کردن تا بوی پس کی شیشه شود من
کده وقت و کاره پایان چری کده خراشش کده جمع کوبه ناخوش گزین شتر خفت سر کده
برای جمع کیده و کینه چن و چن کده پر شته **الباقی** من المعاد و گزین کوبیدن
و ابتدا خواب کردن کبی پوشیدن کولای کبی جامه پوشیدن کبی داغ کردن و کزیدن
و نیز کز سیتن و او در میل کوی بوده است و از پا کرده اند و بار دریا و فام کرده اند من غیر المعاد
کبی و کیر و پارس سلح و او در چن پوشیده کرب کده کک گزین جمع کبی داغ کوی داغ کنند
کرب کبی کرباس فروشش گزین شت گمان قوب کبی بزرگ تعال کبی الرما و کبی کرب کشن
و کرب کبی کوی کواه کبی پس شونده و سبک است و کبی پس شونده کرب شخت کرب جمع کبی
نام خلی است که او مدتی یکدخت خوب پرورده بوده است و از آن گمان پاشه شب رفته
کرب کبی تیری اندخته و تصور کرده که تیر مار کرده است از آن تهر گزین شت و چون صبح بهان
موضع عبور کرده و کرب مار دیده که تیر خورده است و افتاده از کشتن گمان بسیار پشیمان شده است

باب الحام مع الكنا من المصا در حاک در رشتن و سپیدن لک تبذیر کاف و زکون
 لک خاییدن یک بختین لک تمام رویدن جواحت من عا لک شمع لام شربت
 پرنج کو پرت بان دباغت کند لک بقم لام محاله و نقل لک و لیکل درخت
 ضیف و کوشتی که در میان اشجان باشد و شخص فریه سخت کشت نکاک جع کاک فرو
 خورین نکاک شتر قوی **باب الحام مع اللام** من عا لک لعل شاید و امید چنانست
 لک شرب و لک کرو و فرغیت **باب الحام مع الميم** من المصا در کشت گوشت از اشجان باز
 کردن و پر کشت شدن و خوردن و گوشت دادن و کشتن و پوست دادن و گوشت
 کردن لام بهم در آوردن و تیر را پنهان گوشت بخلی نمودن کم و ناهم آوردن و جمع کردن حلال
 با حرام و بصلاح آوردن کم نزدیک شدن بیک شتی کردن و اتفاق کردن لکم شکتین
 و دهن بند بستن و جوسه دادن لکم تیره زدن لکم بروی زدن لکم رو بند بستن لکم
 طباخه زدن کپی آرام بنده بودن لکم لقمه دادن و دهنه رستن لکم جری بخری از
 دنا خاییده بختی فرو بردن لکم سبک بر سبک زدن و کپی را زدن و صحت و جوی
 کند شستن لکم بکون دال آواز کردن بخری که بر خری زده شود و جامه پاره در جامه کرد
 لکم لازم شدن و در عجب انداختن لکم خبر تحقیق دادن لکم شستن زدن من عا لکم
 لکم گوشت حاک و گوشت جمع کیم فریه دشته شده لکم آرزو مند گوشت شده لازم آنچه

پوسته

پوسته بخری باشد لکم بخلی ناکس لکم جمع گوشت کنندگان لکم ملامتها و گوشت
 لام تن آوی و تیر و جوف معروف لکموم بخشنده و اسپ نیز قرار و شتر ماده بسیار
 جمع لکم شک بسیار لکم حاشه زانده و خشتی لکم بزرگ و پش و و و و بسیار بخش
 روینده لکم شمشیر تیر و زبان تیر لکم طر قهای اشوانهای ریش و اوج لکم است
 کم سخت و پوسته کم گناه اندک و کما و صغیره لکم عینی لاید و لا اقطاع لکم
 و رکوبه کردن حالیض در حین حیض بر میان ران خود بندد لکم نوعی است از مایه کم
 قیله است از بین آرام لازم و غذا بای لکم حاجت و آبی که هر دو روی آن سپید
 باشد یا یکطرف روی آنرا سپیدی بیشتر باشد و شخصی که پدر او مرده باشد و شتر که او
 نهین که در رویدن و در عقب شستن رو و دلم زدن کنندگان و اوج لکم است لکم
 جامه که آیسر موزه کنند یا جامه را بایان وصله زنند لکم پیر لکم شخص پر گوشت لکم
 فروش لکم آواز سبک و آواز هر چه بر زمین افتد و جامه لکم لکم لکم لکم لکم لکم
 میوهایی پیشین سخت در از شده باشد و از بنا گوش گذشت لکم و لکم و لکم و لکم
 که بان لب را پوشند لکم را پست و بیانه راه لکم راه راست و قدح بزرگ لکم لکم
 در شام لکم چو او در اصل لکم لکم است الف را برای فعت انداخته اند لکم دانه و او حفت
 جد است و بر سر مضارع رو و دنا کار مایی کند **باب الحام مع النون** من المصا در

من المصا در لای شعی نمودن و کاهلی نمودن کی برگردیدن و پچاییدن خری و برگردانیدن با
در کوهایی و غیران و دم جنبانیدن در میان تا پیدن و روی واپس کردن و گریستن و کاهل شدن
و لا تلون علی احد و دفع الوقت کردن قرض دار را اجتهاد ای قرض دار را اجتهاد ای قرض
اوضاع کردن از خری و کد اشتن لای پوست از چوب باز کردن و ماست کردن و لغت
کردن و زشت کردن دایندن من المصا در لای شعی ترا کاهیده شده کی مرالدی تر دمن لای
لای شعیها و در اولیای عشق که در قرآن آمده است در شب ماه ذی الحجه است لای شعی
بزرگ زلف لای شعی بازی گشته لای شعی لای شعی مر و درید با لای شعی بچاند لای شعی جانم که بوق
تر شده باشد لای شعی کرد و در وی این و غیره طایبی مرد بزرگ لای شعی مرد کند زبان لای شعی
طرفهای بنهای دندان و اوج لای شعی است لای شعی مرد و ظریف خوش شیرکت **سید علی**
مع الالف من المصا در لای شعی پیش روشن منشاء روان شدن مراد سیز کردن و مجادله
مطیط و مطیط و مطیط و غلمان روشن لای شعی زبنتین می آمدن ملا و ملا و پر کردن و دست
شدن سواد بانک کردن که به می اندازد کردن منشاء زدن و کشیدن مراد و کواریدن
طعام و مانی و مراد آید و منشاءش غیره و مراد یعنی مردی نمودن همه آمده است منشاء پاک
کردن پوست لای شعی آید برآوردن و دست از بیاری کار و مانی او کی است منشاء
یک مطیط لای شعی دویدن و چیدن است مطیط منگاه و منگاه و آواز کردن مرغ کاهل شدن

و مکان من المصا در لای شعی است الامکان و تصدیق است و غرضیدن و پی باک شدن آید
بسیار بچ شدن زن مرعی چیدن معدی در گذشتن منقی خدمت کردن مراد و زن بچ
با هم جمع کردن و خالی گذاشتن و این تا با هم می کنند و در حدیث است که لای شعی
الایان و المصا در لای شعی من المصا در ملا و انکار و مرعی جوی خور و در و ده کاهل
عالمون یا کل بی می واحد الکافریا کل ستمه امه بی کی دچون و از هرگاه مصور و خور
مکاه و نهان و پسران مکاه و تصدیق لام کنایه و کنایه و ماضی که در آن با کلام باشد
مصا و زنی که بران او کشت نباشد مطیط است مطیط شکسته سر که نزدیک با شیان سینه
باشد یا پوست کی که در پهلوی رسک اشچان است نذیرده باشد و لای شعی همیاق است لای شعی
پر شدن لای شعی کبابی شریف بزرگ و کرده و پیا بان خلفها و خلق و او مفر و وجع مراد و پند
منی موضعی است در مکه که زیارت می کنند موسی از او کنند و آواز کرده شده و و لای
و او بی بخری و پسر عم و پدر زن و یار و یاری دهنده و دوست و خوش و نزدیک شدن
و خداوند و پیا و هم عهدی امید مانی مقدار و اندازد و برابر مایلین که بان خری
وزن کنند مرعی جای تیر انداختن مشاء و رنده مرعی کلاه و چاکه مرعی بپارن موی
جای صحیح موضع اشاب و مراد درخت پی برک و رکیان پی کلاه و مانی و مانی
مرعی کوارنده مکاه و مرغیت مکاه و تکیه کاه مثل مانی و غیره مرعی مراد که بختوم سینه

باشد و گواردند مختی منظر و دی مختی زیستگاه و زندگانی و محیا کنایت از وقت
ملاقات و دوست و یار هم باشد محیا و ملتجا و پناهگاه مادی جای مای آب و مراد با
 در قرآن آمده است که لا تعینا هم ما وعدنا مال و نعمت است و مراد با پناه عطا و برپا
 بخار مدی پایان و نهایت مدت مدی پیغمبرای کفش کران و ان جمع مدی است
 مراد و مراد از آنکه نهانیا میا و مراد با یار گهاشکها و رستگاهها و شتران که شتران
 و روشن باشد سأ شام و پنج در طرف پر شده باشد معروف خوانده شده و مجبور
 شده بسی خبر دهنده مدی شاخ کا و و بر و مثلان مدی چاک بان غلدرادر و غنک
 بر باد دهند مدی سبکی که بر خری اندازند مدی موی اولین که در تن بر بری آید
شقا و فن سرو شانه مشنا و سنا و بد شکل ماسی بی پاک مجری روان کرده شد
 و روان کرده نگاه و معنی مصدر هم آمده است یعنی روان کردن و هر مدی پیغمبر است و این
 آیه که که بسم الله مجربها و مرسیها موئی مروکان مینا و او شتگاه مینا و خرد و مانی
 که بر جای میند و بسی استند سنا و خبر مرک منازله و او در مثل منازله
 که از او لام را حذف کرده اند مکی پویا و ربوع و روباه و خرگوش مثلان شتگاه
 زن خسته که کرده معنی گذارینده شده معنی متوی داده شده معنی بخشیده شده معنی
 مرد و بی بخشش معناه باطل کرده شده مرسی ثابت کرده شده و ثابت کرده شده و معنی

هم کرده است یعنی ثابت کردن و هر مدی سنی در آیه که بسم الله مجربها و مرسیها پیغمبر است
 رسانیده شده و اعلام کرده شده معنی دو کرده شده و شاکه شده معنی دو و مثلان تیش
 مثل است یعنی فاضلتر و رست تر معنی مقام منزل مردم و قصدر و نگاه معنی گواریده شده
 بهمدی ایچر بران هدیه نهند و تر دکی نهند و تر دکی گذارنده مثل طبق و غیره مندا و اند
 هدیه و بدینو پناه و جمع میل است سنا و زین پر سبک بی کیاه و زنی که بیرون او باشد
 لاغر و در غم خوشیده باشد مندا و میان پشت ملدا و زن نازک میرا و دانه علی که یکدم
 آید میشود و شراب معری بر مرطبا و میان ناف و زنا و موئی اصفان و اوج معانی است
 میلاد و رخت بسیار شاخ شینی بخشیده و منت نموده مره و چشم بی پر سه مره تلخ مینا
 و مینا و آفات چری معیور و خردای مادی و اوج معنی است مرزا و مروری که مردم از ان
 بسیار فایده گیرند منا و پاشیده معنی آنکه بر گران نوشته باشد معنی در پا و شسته
 و فایده کرده شده معنی پاک کرده شده مزی پاک کرده اند و سب و د و ز کو تو داده
 نزار شده و دور شده منا و استند نگاه کشتی و جمع شد نگاه و ز کو ز نگاه و حایه شل
 موئی و لیر مطلقا طلا کرده شده مطلبا و زمین و شست نرم علی بلند کرده اند و معنی نازک
 محلی روشن کرده شده مکی ز کو کرده شده و بیترین کرده شده و صفت کرده شده و نشان
 داده شده مکی رما کرده شده معنی نام کرده شده مرپی پرده و شده و علو کا و بدی معنی پو

مطالب مع مطلوب خواسته شده محبوب دوست داشته شده محب محبوب
عیب یافته مغرب شام و نور و شکاه معار ب مع محلب چکال مرغ و و ای که با آن
میزوند محالب مع متاب ایت تا و کنه و او یعنی مصدر آمده است متاب باز
مآرب عاجها شرو ب انا میدنی و انا میدی شده مضروب ختم کرده شده و مراد
بنو المضروب علیهم که در آن آمده است بیویانند مضروب بتم گرفته شده مضروب
برای داشته شده و اعراب نصیب داده شده مضروب پنج و شش پسیده مغرب
تزدیکی جوینده و نزدیک گرداننده مناسب باز در شکاه مناسب آب شیر قرار ندهد
راهها و بدین معنی مع مناسب است و در آنده و گرداننده بدین معنی مع مناسب است بضم هم
موجب احواد نگاه ما و واجب کرده موجب احوال باز و زری یکبار چری خورد
مضروب یا شده مضروب ربوده شده مضروب رطوبت داشته شده یعنی فرو نم
مغرب خواسته شده مضروب پنج پسیده و عتاب کرده شده مضروب آنچه بخند
ربوده شده کشیده شده مضروب چری نیت کرده شده مضروب شمرده و در نگاه داشته
شده مضروب هویدا کننده معرب اعراب داده شده مضروب گناه کننده مضروب
خوش در آرزند مضروب خوش آئیده و در تعجب اند ازنده و خوشترین بین موجب و
کننده محب دوست دارنده مغرب بروی افتند و محب جواب دهنده محب

جواب داده شده مغرب گذاشته شده معیب رسپند و جواب گوینده مغرب است
داده شده و در باب محرب از خود شده مغرب چری که در چری نشانده باشند و خود
یا بیشتر که در هم برده شده باشد مغرب عذاب کرده شده مغرب بریده کرده شده مغرب
بر گرداننده و مغرب در روع دارند و مغرب یک دار مغرب لغت داده شده مغرب
آب در شکاه و تفکیر مدح زبانه کرده شده مغرب بکون ذال تخفیف یافته
کرده شده ملاک کل ملاپ مع مناسب پاک کرده شده مغرب بریده و پودست دارد
شده و در از محاب نری که لغات ایفری کند معقاب زین که عادت او باشد از
بر و چری پسری زاید معقب از یاد آئیده و ستاره که از پس ستاره بر آید و
پروانده مطیب خوشبوی کننده معیب غایب کرده شده مغرب ترتیب داشته
شده مغرب گناه کننده مغرب گناه کرده شده مغرب برهم نشسته و هم نشسته
مغرب منتخب برگزیده منتخب برگزیده شده مضرب ازنده و پیرایه
شونده مناسب یک مجتنب از چری دوری گشته و مجتنب در پرده شده مغرب
شمارارنده مغرب شروع کننده در کاری و گناه گشته و مغرب آتش زبانه
کشنده مغرب و مطلب جوینده سبب چری نیت کرده مغرب حاصل
کرده اند و خنده و خنده مجدب کشیده شده مغرب پاکیده شده مغرب اگر کسی

باطن مبارزه با کسی بزرگ نمودن و خیری را که دنیا انکار کردن مبارزه با کسی بسیار نمودن
 مبارزه ماه ماه کاری کردن مبارزه با کسی خسیدن در یک جامه و با یکدیگر شتر خاندن و یک
 با کسی عدل و ابر بودن کار که مکر و حیله کردن مبارزه با یکدیگر بزرگترین مبارزه با کسی نزد عالمین
 برای اظهار غرور و مبارزه با کسی واکه دیدن مبارزه با کسی گفت و شنیدن به شوهر و درستی
 کردن مبارزه از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن مبارزه با کسی جنگ کردن و نازیدن
 مبارزه کار و خود یکی واکه داشتن و پیشی گرفتن در کاری و در پیش رفتن و در که شستن و نزد
 جتن مبارزه یکدیگر را از جنگ باز داشتن مبارزه با کسی جنگ کردن از خود پستین عدل
 مبارزه با هم دشمنی کردن و دور شدن مبارزه با هم نزاع کردن و درشتی یاری دادن
 یا دشمن مبارزه با کسی بهر فرجه مبارزه کردن مبارزه خیری را بدو نیک کردن مبارزه با کسی را از او کردن
 و زره و قله و قله با دشمن مبارزه با کسی جنگ کردن و مبارزه کردن و دفع کردن مبارزه با کسی
 جنگ دشمنی نیک کردن و هر یک را کردن مبارزه و ملاخه با کسی یاری کردن و ملاخه با کسی
 لطیف کردن مبارزه با کسی معنی نمودن مبارزه با کسی خوش خلق نمودن مبارزه با کسی هم ای کردن
 و یاری نمودن و زنی کردن و مبارزه اندک و درستی و راستی و مبارزه نزدیک و بیرون رسیدن
 آدمی مبارزه پیشی گرفتن مبارزه در خیری بزرگترین مبارزه با کسی دوستی غیر از
 دشمنی مبارزه دوستی دشمنی مبارزه جمیع کردن مبارزه و موافقه با کسی کردن مبارزه و موافقه

خیری را

خیری را دو جامه را هم پوشیدن و بر سر هم نهادن مبارزه دست در کردن و هر یک را کردن مبارزه
 ناکاه هم رسیدن مبارزه از نیک جدا شدن مبارزه ناز و رزون مبارزه با کسی سخن گفتن مبارزه
 دو روی کردن و در پوزخ رهن و شوش و شستی مبارزه برکت دادن مبارزه جفا با یکدیگر مبارزه
 مبارزه با پا کردن و ملاکه در حق کسی مبارزه کردن و بدور و دراز انداختن کار مبارزه با کسی از نازی
 کردن مبارزه با یکدیگر خیزیدن مبارزه یکدیگر را فرو ماییدن نیک مبارزه با یکدیگر رفت و وگردد
 و در کاری مبارزه نمودن مبارزه خیری و خیری بدل کردن مبارزه نیک نیتن زن و شوهر با یکدیگر
 مبارزه یکدیگر را غریب کردن مبارزه طایفی که از خود بات باشد و ایدم خوردن مثل نیک و آب خوردن
 آب و مانند آن و و دیدن آب و دشمنی آن چنانکه دست بجای پا نهند و آید با کسی مبارزه
 کردن و با کسی دشمنی واکه دیدن مبارزه با کسی بکوی کردن بجای با کسی شیدی سخن ناپز
 گفتن و دنیا کردن و ملاکه در است با خوشه و دشمنی نیک و آب خوردن و آب خوردن و آب خوردن
 یا در جای رهن و ملاکه کسی را فو که از کردن در پز و او را در پز یکدیگر کتبت کردن
 و پنجم و پستان و ملاکه یکدیگر پای زدن مبارزه برکنار در پز و او را در پز یکدیگر کتبت کردن
 و مبارزه کردن با کسی سپاه یکدیگر آسپان گرفتن و ملاکه و ملاکه خیری مانند شدن و ملاکه
 با یکدیگر دشمنی کردن و بازگشتن سخن مبارزه شتابانیدن و ملاکه با خیری را بر آمدن و ملاکه
 کردن و ملاکه بطریق عقل با یکدیگر گفت و وگردد و ملاکه با کسی خرید و فروخت کردن و ملاکه

مواظبه با یکدیگر کاری نهادن و یکدیگر را وادان و ترک یکدیگر کردن و امانت نهادن و موافقه
با یکدیگر کارزار کردن و جماع کردن مواظبه با کسی بی کردن چیزی بصفت آن در میان تمام آن
با کسی در کارهای ایستادن و نپار کردن با کسی موافقه استوار کردن موافقه و موافقتی
کردن و هم کردن چیزی موافقه نوبی روشن تر و شرب موافقه کردن رست کشیدن
در روشن موافقه با یکدیگر راز کشف موافقه با کسی چو پست و کاری چو پسته کردن موافقه کار
با کسی که دشمن موافقه با چیزی وزن وزن و با چیزی وزن کردن موافقه شدن با کسی
موافقه روبرو کاری کردن موافقه رست کاری کردن مپا پسته با کسی آبان روشن و کسی را بوی
جب بودن میان همه مبارک شدن و کسی را بوی رست بودن من المصل العین الودی مجاب
کسی جواب دادن موافقه بجای یکدیگر ایستادن مواظبه چیزی را چیزی حجت کردن در حق
گاه بر این پای و گاه بر این پای ایستادن است کاین طرف را به پست و کاین طرف
را مکاره با چیزی و اکوشیدن و دشمنی کردن مواظبه با کسی در جو افردی فضل نمودن مواظبه
کاری از کسی در خواستین و کسی را بر کاری دشمن مپا و با کسی فضیلتین بهتر بیاید
و با کسی راز کشف مواظبه و مواظبه با دشمن مواظبه مخالفت کردن با کسی در چیزی
مواظبه با کسی هم شست شدن مواظبه در پس یکدیگر نهان شدن مواظبه میان کسی
و جای ایستادن نگاه کردن و تنگ شدن در مسجد و در زنها کسی شدن مواظبه روبرو

دادن

دادن مواظبه که وادانند مواظبه با کسی صحت کاری چنین مواظبه و مپا و مواظبه با کسی
بر چنین مواظبه که وادانند دل بودن در کاری و رست کردن ترا و و پناهنا و پیر بودن با کسی
چیزی را مواظبه از چیزی در گذشتن مواظبه با کسی پستین و و شکر مواظبه به نال شیم
نکستین مواظبه با کسی رجوع نمودن و چن را ندن با کسی مواظبه مواظبه مواظبه
بر داری کردن مواظبه با کسی سر کشی کردن و پست بر نمودن و حیل نمودن مپا و مواظبه
بندها را میدن و از زیدان سر کردن پستوار را لغی مجا که چنین و مواظبه مواظبه مواظبه
که وادانند مواظبه با چیزی و اکوشیدن مواظبه چیزی کردن و در مان کردن مواظبه مواظبه
دشمن را پست در جواب مواظبه با کسی حیل بودن برای جنک مواظبه کارزار کردن با کسی
نمودن در بازی مواظبه پیشی گرفتن مواظبه با کسی گفت و گو کردن مواظبه چیزی بکسی دادن پست
روز بروز کردن چیزی را مواظبه و ایستادن مواظبه با کسی میس کردن در سب مواظبه مواظبه مواظبه
مواظبه کردن و میسال بار آوردن درخت غما و میسالی و مواظبه و با کسی برابری کردن مواظبه
یکدیگر امانت کردن مواظبه با کسی چنین مواظبه روبرو کردن مواظبه مواظبه مواظبه
یاری کردن من المصل العین الیایه مواظبه با کسی خوش طبعی کردن مواظبه از یکدیگر غایب شدن
و در پس کسی پست کشیدن مواظبه بر آفتاب مواظبه از چیزی چیزی کردن و در کاری کوشش کردن
مواظبه با کسی باک و افغان کردن مواظبه از چیزی که میدن مواظبه بر یکدیگر مواظبه مواظبه مواظبه

کشیدن ساید با کسی رغن مطایره پراپیدن معاویه دهپت کردن تازو و چاهماق با کسی
 قیاس کردن مکاتبه با کسی زیر یکا نمودن معاویه با کسی زندگانی کردن معاویه خرد کردن
 معاویه خرد نمودن بسیدی معاویه معوض کردن و با یکدیگر در کون بودن در کاری معاویه
 معوض کردن معاویه با یک و نفعان کردن معاویه با کسی شتم کردن معاویه با کسی خود فرو
 کردن و پخت کردن معاویه با کسی یاری دادن و همراهی کردن و او را کردن و خاندن چیزی را
 معاویه با کسی شیر زدن معاویه با کسی امید کردن معاویه با کسی شکر کردن معاویه با کسی
 باریدن باران فراغ و معاویه با کسی جدا شدن مکاتبه به چانه عمل کردن و با یکدیگر میل کردن
 در کاری و شتی کردن و در پستی کردن معاویه خرد کردن و با یکدیگر بوم کردن و معاویه
 بقدر معاویه کردن و در و بر و خری را دیدن ملائنه نری کردن من المتعلل الام معاویه فرو گذاشتن
 و معاویه کردن در بخشش معاویه با کسی غرض نمودن معاویه شتر را خاندن معاویه و معاویه
 از کسی خری پر سیدن تا در غلط افکندن او را معاویه شتر دادن بچه را بشیر خرد کردن معاویه
 با کسی دوروی کردن معاویه با کسی راز کردن معاویه با یکدیگر را جو کردن معاویه با یکدیگر را
 دشنام دادن و با یکدیگر نزاع کردن و در مثل آید دهپت کردن لا عاک فعد عاک
 معاویه با کسی شنی اشکارا کردن معاویه با کسی مدارا کردن و معاویه کردن و بر یکدیگر
 خری پر سیدن معاویه با کسی دشمنی کردن و خری سپا کردن معاویه پای آمدن معاویه

بکاری شدن معاویه از اسیری باز خریدن کسی را یا خود را معاویه با کسی رخنه اندن معاویه
 بدو پس یک پس را آوردن چنانکه یکی بر یکجا نباشد و یکی بر جانب دیگر مدارا کند یا
 فرو کند از کردن در پسر دادن و در بدی کردن معاویه با کسی نری کردن و مدارا کردن معاویه
 تیغ را بعکس هر علافت کردن و تیر را معکوب کرده زدن معاویه با کسی کردن معاویه خرد
 نازش نمودن معاویه با کسی رغن و با کسی خری و ارا ندن شاراته با کسی و خری کاغذ
 کردن و بسیار معاویه کردن معاویه با کسی و دادن معاویه با کسی ستین نمودن و معاویه
 و بکار کردن معاویه و معاویه پاوش دادن معاویه و معاویه نری کردن معاویه
 معاویه با یکدیگر فراموش کردن معاویه شش کردن معاویه با کسی رغن معاویه نازش
 کردن معاویه زن و مرد بیکانه با هم جمع کردن و معاویه گذاشتن تا با هم ندی کنند معاویه دهپت
 بر پست خری دادن و دهپت بر پست خری دادن معاویه دور شدن معاویه معاویه
 یکدیگر کردن و خری پو پستن و پو پسته از جای بکایه رغن معاویه از کسی کاری کردن
 و کسی را بکاری داشتن معاویه زنج کشیدن و بسیار کشیدن معاویه از یکدیگر خرد
 شدن معاویه خری بکشی کشیدن و کسی را خدمت کردن معاویه نگه داشتن و گوش فرا دادن
 و کمترین و با هم چکر کردن معاویه با کسی شتاب رغن و با یکدیگر کسی زنا کردن و زنا کردن
 با کسی معاویه با کسی زنا کردن معاویه با کسی چن کشن و در کسی نگه کردن تا او را بگریز آورد

بازداشتن محاقه دشمنی کردن و از همه بیک طلب حق کردن مداکاة شتاب نمودن بکشتن کبی
مداکاة با کسی باریک رخن مشاقه با کسی نمی لغت کردن و دشمنی نمودن و دشوار شدن محاقه
تفاخر کردن محاقه با کسی فرود آمدن بجای محاقه با کسی و دوستی کردن متاسفانه تمامی معاشرت
کردن مشاقه چری بومیدن و نزدیک شدن و لشکر با هم و بهم رسیدن و لشکر و تر و دیکه
نیکو بستن چری مضائقه به نزدیک کسی رخن می پاشد در پی کردن شتر ز شتر ماده را تا ببرد
من الجوز موازاة با کسی چری و انجشیدن و غیره زنی یا رخن موازاة کسی را بکنایه کردن
موازاة فرود کسی دادن موازاة یاری کردن و توفه دادن موازاة با هم بیکر همه یاران
موازاة با کسی بصلحت کاری جتن مخالفه باری فیال کردن موازاة پست خیانت کردن
موازاة کسی را بپوشیدن و جو کر پا ختن و ادا رخن و چری دیدن و شنیدن و دانستن
موازاة با کسی پوشیده خو کردن مشاطه رخن و کپس از دو طرف رود خانه یکی از
انطرف و یکی ازین طرف مواکله با کسی طعام خوردن موازاة کسی را فرمان بردن
موازاة با کسی یار داری کردن و برادر داری کردن موازاة برابری کردن موازاة پناه دادن
کسی را موازاة با یکدیگر دشمنی کردن موازاة انجشیدن موازاة با هم بیکر چری را نبوت
دشمنی و اکت کاری بروی و بریا کردن موازاة مخالفت کردن و تفاخر نمودن موازاة
با کسی چری پهل کردن ملاکاة و غیره را فو لاهم آوردن موازاة از کسی را بجتن مخالفه

ناگاه نزد

ناگاه نزد کوش و ناگاه شدن مداکاة زحمت دادن و اینو شدن مداکاة شتاب رفتن
موازاة پای آب کردن مبارات از یکدیگر پزار شدن و جدا شدن مداکاة فرود آمدن
در کینه کشی موازاة کسی را بر کردار و پند دادن و مانند یکدیگر شدن موازاة با یکدیگر یاری
موازاة و موازاة چوکی کردن موازاة با کسی دشمنی کردن موازاة موافقت کردن موازاة غیره
مخافه کدزگاه آب محاقه چرخ بزرگی که بان آب کشنده را چاه نمیده برکت و عبادت و طریقت
رست مشاقه شوی و بد چوکی و طرف دست چپ ماته تها که آدی منیه درک منیه پست
و بافتن که در منیه نشانه میسر در ویشی طرف دست چپ شتره طرفیت خوف شیه
شادی و اول جوانی و روزگار و قهتای بپتن شدن شتر بعد از آنکه اغیر بران رفته باشد
وان اردقت ابتدا اغیر بر رخن تا پانزده روز نیست موازاة پستایش بخفه چادر خفه باغ
و راه موازاة جای فرنگ موازاة شتره موی سینه شتر به شمع را و چرا که مانه حرمت و دست آوردن
موازاة جمع جرفه و سچا و پله کلند که بان کل از زمین برگزند موازاة و صله و صله جردی
که روان و حیت باشد در کار موازاة صلیت جمع صلیت است موازاة شمشیر یا تیغهای سنگ
شده موازاة که دهان که در زیر خاکستر نرند موازاة با دشمال محاقه رکوبی که بان چری سترند
وپاک کنند منیه امید منته فوت و نیز و مندی یکدیگر گوشه شهر محله کتب نام موازاة
بسیارست نموده موازاة زمین بسیار موازاة محقق و محقق مثل تابوت خیریت مذکوره

مهره است و آن معازة پیا بان و رسید نگاه و فیروزی یافتگان معصرت ابرائی که یک
بیاریدن باشد که قال الله تعالی و انزلنا من السماء ماء و انما جاء به شرات بعکس
تا بنده شده و بند بر داشته ها ملایم است آنچه زمین را بان هو اکنند محیته حرب توانکات
بر گردید و شهرهای قوام لوط علیه السلام میافات زمان زمانند که مکانه نورا حوان
قلاده مادیه نادی که در شب همد مفعله کو پهنی که در پای دو بار زید صفت توانا
و کوه و کهنه اند و موقوف شده بر خیری میخانت کرم کنندگان مبررات پر دلندگان
مخففات خشک کنندگان حکمات استوار کرده شده و استوار گشته شده و بخنان
ظاهر المعنی متشابهات هم مانند و سخنان خفی المعنی متبهاات پوشیده باشند که در
زرقا ملکه حادثه دنیا کلمات جمع جمع اتمی جمعه زن یا حیاده زمان و مد او که در دست
کنند و یم ماده اصل خیری و خیری و زیاد و متصل خیری و غره بر مایه خوان نعمت مدینه
شهر و کنیز که غلا شتر ماده که یکبار نر اید و دیگر هر که استن شود و فریاد که نر اید و ناید
مقابلیت جمع مبداه بالش منجره پینک کرم میسر موی یا لاسپ مویست زن فابو و
جمع مبعده جایی که بازمان الفت گرفته باشد و چوب قصار که بر جانه زنند و تنگ نمکر
و پینکی که بان کار در تیز کنند و خیری که قصار جابه بر پیران هند و کوبند و خیر
لازم میان مسامه جانه که شب دران خوابند مصطفی التي است که بان کار و شیر

و مثال از

و مثال از صیقل زنند که کعبه ملک دین و سرعت قله خاک کرم و خاکستر کرم و چاه
ملک کرمی مند که عالم کهنه مجره رای که در میان ابر در آسمان پیدا میشود و معازة خبر کرمی که
پیا لخت و پیا لخت مفعله جان و خون که نوجوانی تحت اندوه و او صد رنم شده
مایه صد ماست جمع مادیه پینک بلور و است مرکب آینه مخففه کلور گشته شده مرده مرده
انچه انجایی افاده باشد و مرده و کپار کرده شده باشد و ماده آبی که بان خیری شسته
باشد و ماده پیا بان فراخ هموار مویته با خنج و سختی که در کرم و یک شق بار و یک شق حرن
میره طعام درون تحت سخت محج و محج راه است مرزه پاره خیر مرزه و مرزه کشت زرا
مساره جایی بلند که مقام اذان مؤذینت مکرر بر کوباری و زمین پر گیاه ماسره و ماسره
بزرگ مراده حکمی که از پوست دوزند مراده گیاه اندک پیره آنچه دران هر دراز و بید
مثل رقه و مکتوب مراده کاپره و جمع شد نگاه آب باران و است پیل مقلاده یکی که دران
تلیه پیا زنده مراده کاه و حشی و پینک بلور مراده جمع مهابت بضم هم آب مینی زک در روم
باشد مراده باریک و روشن تیه نام زنی است مراده شتر ماده مرده و موی مرده پینک
سپید و درخنده و کوبی است در مکرر از زیارت میکنند مراده دهره و هملکه و هملکه و هملکه
و پیا بان مراده که در میان دو کوه مراده و مراده مراده موی که افاده باشد ماکه و ماکه
طعام خورد نگاه و ظرف طعام که از آن خوردند مراده وانه تلخی که میخند بکنند باشد تحت

پروان چند مرسلات فرستاده شد و مراد مرسلات که در قرآن آمده است ملاک اند
ملقیات اند ازندگان و مراد ملقیات که در قرآن آمده است شریک اند غیر
غارت کنندگان متجاوز است بهم نزدیک شد با معروفات بنا کرد با بلند برداشته
و شغف کرده شد با ملاکة بعد الف رکوع غنیمتی که بسیار است با شمشیر
مجتهد مانند پیل و مثل آن که زمین را بان میکند و با شمشیر و مرقع باشد
مضاعف زری که دو حلقه دو حلقه باشد شده باشد موصوفه شکسته که با شمشیر
باشد و غنیمتی که در اینجا پیدا شود مجتهد و در اینجا پیل مالند و نشان بریا
و دم است زنده محقوت دشمن داشته شده مرید یکبار مرقات جمع مرادات پیا
خایه مروریات جمع موصوفه از پسته بجا هر پسته از و خسته شده متوجه چاییده شده
و نهایت حقیقت چری باقیات و مانیات جمع ملاوة و ملووة به کام زمان مطر و چوب
که بر شمشیر زنده تا از هم جدا شود و یک آن بنظر آن مله زمینی که در آن هرگز آبادی نشود
ملکه پاشه شده و قمر پاشه شده و کار و پستی ملکه صورت ملاکند فرشتگان
ماترک و مردنکات موت و موت مرک موت شمع نیم اینجا بی روح باشد و زنی
که چند او نباشد سنات بنید طر حرامه پیکان کرد و تک پلیم مرزیه مصیبت
و نیت و نیت مرده پیمت میرانده معاذتة پناه آورد نکاح مصطفی عاریت که برای آن

کرده شده باشد

کرده شده باشد مانند حوض لکبری که در آن آب باران است مشاء و منشاء
فرجاة اندک که قاتل اند تا با جمیع شایسته مرعاة معقبات فرشتگان شب و روز که
عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند بر حوض استاده
و از پی آیند کان مشکوہ چراغ دان موصلات کارهای خجست و کارهای فروت مبتدا
خزندگان مالکسی نه باقی متفلسف غصب بدست و از کینندگان خیری را مصلحت اینجا
ناز این کنند و از پارسی و رفته که نیکو میجو اینجا بان کل اند و گسند و از مالک گویند
منیة موعوۃ موصی که افاب بران نماید موصی که افاب بران نماید موصیات موصی
افاب رومپوکات بلند برداشته و او پیکانها پنجه اینجا بان خیری را کنند موصی
و یکی است مشاء و زنی که کل خاک چاه در آن کنند و پروان کشند مشیخه پران و جمع
شیخ است مشاء و زنی که در فرغ میباشند موصی باری فرج مفضلة زنی که بان
مباشرت کرده شده باشد محترمة منوت کاران موصرات کو پیغ و شتر پان
شده تا شریع شود مفضلة زنی که فرزند او نریذ مقابلیت جمع مقارن کفار و مخالفات کفار
منبت و منبت رویانده و پروانده میکنند خاموش کنند موقت وقت
نهمه موقت و موقت وقت نهاده شده که قاتل اند تا با این الصلوة علی المؤمنین
موقوف تا مثبت بر جای دارند مثبت نویسنده و باز دارند و بر جای دارند

مر با پنج خرگوش شیر ذقار **باب المیم مع الحاء** من المصا در صبح عیب کردن تلخ خوردن
نخ کشیدن پنج عطار کردن و عطا خواستن و بجا و فروشن کتی دلور ابر آب کند
دنج و پنج بستون فرغ و فرغ کنکل کردن **منح** دست بستون و روشن و بریدن
جاء کردن مصوح خراب شدن و کهنه شدن و کوتاه شدن و توار شدن چری در خاک رفتن
ملح نمک در طعام باندازه کردن و دایمی کردن و بهر زوال طپدن فرغ و ملایم از مینا
ناخود دست فرغ از حد در گذشتن ناشای فرغ شادی رسا بیدن **منح** بکمر کردن در شای
باز اطاعت نمودن و فایده شدن **منح** انداختن و نیزه زدن و آب از چاه کشیدن و دراز بلند
شدن روز **منح** کهنه شدن جامه **منح** بهم و اکوشن هر دوران در وقت روشن من غیر المصا
منصوح و فرنی و جایی فرغ مناصح پایا بها و جایی فرغ مناصح و مصالح و مصالح شتر ماده
در نرستان شیرند هدیج شرب شوریده و شمش **منح** زرده تخم مرغ تاج سپیدی
تخم مرغ جامه کهنه **منصاح** رشتها مصالح مصطها مصالح جامای ترس تخم مرغ
آواز که مطربان میوازند **منح** چوپیت پهلوی که بان دارد و چری کنند و پستانه
منح خون فصد **منصاح** حلال کرده شده **منح** آنچه سخت آواز کند **منح** چوی که در
شیب زانکو زانند و زرا از زمین بردارند **منصاح** چوب خیمه و چوب الا **منصاح**
سینک هموار و موضعی که غوا بران افشانند تا خشک کرد و ملاجی شتران و اسپان که در

شکم مار باشند ملاح جانای هلاک و هلاک کنندگان مسیح بخش نصیب و صاحب
بخش نصیب ملاح بخشها و اوج منیع است مسیح دوستدار و از نبی علی اعمیج گویند
و گردید نگاه و برنده و پناه نقره و داغچی پسکه باشد و عرق و پوده شده و انکه پای را بر
کوبد و درشن و انکه یک چشم و ابر و دشته باشد و این معنی اخیر است که در جان این کس
ملاح انکه بنایت سخن چینی کند ملاح جمع قح و دروغ کو و بدروغ بازی رنده ملاح
پسوج جمع ملاح دراز و کشیده ملاح خفت تشنه ملاح پالان چوپن ملاح و روشنها
ملاح پسکی که بان خری شکند ملاح متوضا و پایشگاه ملاح متوضا آب کش
یعنی انکه آب از چاه بر کشد و متوضا یعنی دور هم آمده است ملاح دراز و دور ملاح
سنانده ملاح پتوده شده ملاح نشا و کنده و کمان چوپن ملاح هم گویند ملاح
از حد رکنده بشادی ملاح چراغ و قدی که بان در صبح شرب کنند و شتر ماوه که
صباح خید تار و ز بلند شود پیر اود ملاح جمع ملاح نمک و پیه شور ملاح شور ملاح کشی
ملاح و جی است که در آب پدا میشود ملاح مکیان ملاح جمع ملاح کلید ملاح و ملاح
جمع ملاح مرد چخت شادان ملاح ریشه شده ملاح در کنده ملاح پاک کرده شد
ملاح پاک کنند باسم الله تعالی من الله در ملاح روشن و در کشی اردن ملاح
ر بودن و کشیدن ملاح از صورت مردی صورت دیگر و ایدن ملاح آوده کردن ملاح

انکه با شور یکسند مستقر فربه و کپک کپک شور است که مستقر زمین که
بشتر ز مستقر بریده و پوست بر کنده مستقر کرده میسر قمار میسپار و مردیک بشنوده انکه
شترهای فربه که در صیافت مشار کنند و یکس یکس شتر را لا و ک شتران که
آهین از مشار گیرند و در آن کنند شور چوبی که مشار چوبی باشد مشار و چشمان
مشار آنچه بان جوب برند میسپار تو انکران و او جمع میسپار که در اصل میسر بوده
و پوشش سار جمع کمال اند تالی و لواقی سادیزه و حادیر یعنی حذر تنها همیده است
مشار بسیار کوی مختصر جائه بارانی ماضی شیر آشامیدنی که زبان را کز دوزخ میسپار
و هار بسیار کوی منبر جای بلند که بر اجاد اعط و خطیب و عطف خطبه گویند مستقر
کریز که میسر و رشاد مان سپتور پوشیده و یعنی اسم فاعل انکه است یعنی پوشیده
کمال اند حجابا میسپور یعنی میسپار همچون در صحیح که کورست بر آتی که بر جانها
تا شفا یابد و مرد توی و در میان نازک و دراز درایر جمع میسپار آبادان کرده شده و
پر کرده شده و مستقر کثیر که نزدیک بحض باشد و بری که نزدیک باریدن
باشد و مردانک موی و کنگ موی او بریده باشد یا بی سویی باشد مستقر نبات
تلخ ماکه مکار بد پکال که خجک که مکرور یکس پرخ و یکس و درختی است مهر آپ
که مای ماده و او جمع منزه است مستقر بضم میم و قاف چاه خور و شک پرستور برک

مواز میاثر

مواز میاثر مویهای پایهای اسپان و هر دو جمع شده اند مستقر و مستقر نبات که مامو
فروده شده و موز و زقیه شده مهور خور کرده شده و غلبه کرده شده و مختصر توانا و کرده شده
در میان مامو موی که در آن شراب فرو شدند و مجلس فایقان در خاک و گل شک
پشته زمین بر ریخت دل توی بر زمره و حق و شرابی که از جویانند مستقر بر کنده
مستقر و حد مستقر بقیه شیر ماهر باز دارد و حیوان اندک شیر میسپار و در دهانه و معنی
مصدر هم آمد بهت مستقر رشته بنایان که برای طرح عارت دارند و صورت زرماده بسیار
شیر و شتر ماده که شیران با بستگی پیرون آید مستقر و در باران مخطط باران بارنده
مستقر حنیده چری پستور موضع آشکاره مستقر چای در رنگ اودن مستقر اودن
کنده مستقر داروی تخفیت تاثر هنر مستقر دین فرغ و زعفران رنگ کرده شده شیر
درنده مراد زیارتگاه پیچ و پی که بان آتش برافروزند میسپار منج اینس میسپار جمع میسپار
مستقر پیچ منجی مایر خوری رسپانده میسپار جمع میسپار و مامو و جماع کرده شده میسپار بدی
و خاری میسپار میدان و جای که حیوان را در آن دارند میسپار اندامیش که مبر و پندیده
و نیکویی کرده شده مستقر حرام شده مهور و نوشته شده و آرا کرده شده مستقر شیر تلخ و
بالمع الراء من المصادره زبچنکال که من و او شیدن و قرض خیر کردن مغز
پخت شدن زمین مکرر میسپار منیر جدا و اودن مکرر افزون شدن من غیر المصادره مکرر

کتب و نسخه‌ها نیز در این مکتب
 من المصنف و مکتوب پیکر خوردن و این مصدر است بر وزن مفعول من المصنف و مکتوب
 بزرگ مکتوب باز داشته شده و شتر سخت جای مکافیف جمع متفاوت مکتوب و خبریت
 سفید مکتوب که از دریا پروان می افتد و از زبان جیل دریا گوش گویند متفاوت مکتوب
 مرد چیت که گوشت یکتف چگونگی یافته مکتوب ترسیده شده متفاوت دو بالا کرده شده
 محاف نیک رعایت کرده شده و زد کشته شده متفاوت متفاوت مکتوب
 کتاب خدا مصنف جمع معارف باز به معارف و بی آدی و شناسا بهایش و شناسا
 متلف ضایع کنند مصنف و او دهنده سلف زنی که پال او بچهل و پنج نزدیک رسیده
 میرفت بی اندازه خرج کننده شرف دیده و رشونده مکتوب باطل و ادبیش کرده شده
 مکتوب باز داشته شده و بجای تیمم و اینده مصنف پنج راه مصنف بکرم خود مکتوب
 جمع متفاوت متفاوت و پیغمبر مکتوب شکاری مکتوب میل جراحان مکتوب بسیار مکتوب
 و عده کنند و محضه و نقش مکتوب چادر مکتوب مظلوم مکتوب محارفت از روزی باز
 متجاف میل کننده محارفت جامای ترس مکتوب آنچه طعام بان برگیرند مثل محارفت و کرا
 متفاوت اکت پنبه زدن مصنف همایا کنند و نسبت کنند و زیاده کنند و مکتوب
 شقت و رنج بر نهاده شده مصنف کتاب پانزده مصنف کتاب در پال مکتوب و مکتوب

داده شده مکتوب فراخ و تر کشیده و بریده شده از مکتوب مکتوب از پی در آورنده مکتوب
 شد مکتوب شتر ماده که زود گشته شود مکتوب راه مکتوب آنچه بان میوه چند مکتوب
 چیت فرعت حریص متفاوت مانند چرمای سفید که از دریا پروان افتد و از زبان جیل
 گوش گویند متفاوت تابستان که و مجرای آب که یا شد مکتوب شناسا شده مکتوب
 و کشته شده مکتوب شتر ماده که یک چوکا و چرو و دیگر شتران پنج مکتوب و مکتوب
 و مکتوب و مکتوب که از کج و ابریشم باشد باشند و بران علمهای نقش اند مکتوب
 جمع مکتوب متفاوت کشته گاه مکتوب الفت دهنده و جمع کنند و هر که کنند مکتوب
 تمام و نیکو **باب المصنف** من المصنف در مکتوب می و شیر هم مکتوب و دوستی غیر خالص مکتوب
 مذاق چشیدن مکتوب و مکتوب از هدف پروان کشته تیر و موی بر کردن از پوت
 شور بای بسیار کردن و پروان شدن از دین و سنت مکتوب مکتوب و فوق کردن چنان
 صبارا می شود مکتوب هلاک شدن و این لفظ غیر مصدر هم آمده است مکتوب و مکتوب
 نوشتن و زود خوردن و دریدن جامه و از کسی چری را بودن و بشانه زدن چری را بودن
 و اکت و هر دو طرفه و بر کشیدن چری تا دراز شود مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
 دریدن و زدن مکتوب مکتوب شکستن و دریدن و مکتوب بر وزن مکتوب مکتوب
 نمایا و مکتوب مکتوب مکتوب بکاهیدن و نیست کردن و پوزانیدن مکتوب و مکتوب

شده مدق و تدق خیری که بان خیری گویند چو پشته باون و جامه کوب و مثل آن متق
 زینتی که در آن گیاه باشد **باب الحیم ملک** من المعاد در کت ماییدن و هلاک کردن و نقصان
 کردن ملک پادشاه شدن و پادشاهی دادن ملک خداوند زن و پستین ملک نیک
 پستین آرد و مبرخه دکاری کردن و زن و پستین ملک و پسر افکندن و بدو روز از کندن
 کار و ماییدن ملک بجای کردن مپاک بخلی نمودن ماک کوشن و پایدیدن ملک و هلاک
 و هلاک شدن ملک پادشاهی دشتن ملک پام فرستادن من **باب الحیم**
 مپاک مپاک بخلی ملک شمع بین بخیلان و اوج مپاک است مپاک ملک مپاک جایی
 دیگر ملک پوشت ملک و پست و بر خیماء که از عراج یا از پشت مپاک پست دریای
 باشد و اوج مپاک است ملک کیل بزرگ باشد و آن مقدار سه کیل است و یک کیل است
 و هفت شش کین و یکین و ورطل است و یک رطل دارد و ده اوقیه و یک اوقیه یک چهار
 دلت یک ستاره چهار شعل و نیم است و سه سب و در عینی و یک در شمش و اوقی است
 یک دانگ سه قیراط است و یک قیراط و طسوج است و یک طسوج و وجه است و یک
 پندرس شمن در هم است و مقدار یک پندرس است از چهل و شست و یک و یک در هم ملک یک پندرس
 نام ملک بر گردانیده شده و ضعیف رایی ملک و نده ملک خداوند ملک
 جمع ملک چار و پست و پای چار و ملک بسکون لام کیا لپی است که از ان زبان جیل کرس

گویند

گویند یا خار ملک آنچه حق شخصی باشد و میانه راه ملک خداوند و فوت شدن ملک
 جمع ملک تعامه های پادشاهی ملک ملک پادشاه ملک جمع ملک عبادتگاه و قربانگاه
 و کار جمع ملک جمع مپاک راه مپاک جمع ملک مرد و طبع ملک مرد قوی سخت رفتار و ملک
 آنچه نام زبان پس کنند و از ان زبان عم در و نه گویند ملک رجه و چغه دیوار و شسته و انداز
 که تبا و تخراب دارد و ملک خوب خیمه پیک نماد و پست چیت رفتار و ملک باون و ملک
 بسیار خند و ملک خضکا شتر مبارک جمع ملک نوشته و راه پست ملک فصل ملک
 ننگه کار ملک چار و ای سخت قوی ملک ترنج و گوشت پاژه که بر دهن فرج می باشد
 خرگ جنبانده مبارک خجسته و برکت کرده **باب الحیم** من المعاد در شعل برای
 استادن و از موضع خود نیست شدن محل محل ای که بر آوردن و پست نعل و مثل ملک دل
 شدن از پرسیدن راز و فصل دفع راز ملک کردن و چکیدن آب و مثل آن از خیری
 مؤدل صاحب مال شدن و بسیار شدن مال و محامل میل کردن و رنج خیری کشیدن و از غیر
 آمده پست ماکل کپ کردن و زور شدن و جدا شدن مطلق و مطلق و پسر افکندن
 کار و بدو روز از افکندن آن و زور کشیدن و بربیدن و خیری رگ پستین تا دراز شود
 منقل خن چینی کردن و سی کردن و بدو و آمدن شکم چار و ابرو و خوردن گیاه و تر و خاک
 با هم فصل نکرستین و در آب فرو بردن و در حدیث آمده است اذ اوج الذی باب فی الطعام

فانقلوه فان في احد جاحليكم في الاثر الشفاء وآية تعذبهم ويوفر الشفاء قتل عمرو بن لحي
کردن وجاهد وفتح ملال اندوهناک شدن وپیر بآیدن محال وحمیل وحمیل بطریق حمید
میل واصل لغت حمیده شده مال بهیاشدن محال مکر کردن ووقوفست کردن ودار بیدن
باران وخراب شدن گیاه در زمین وروی کوشش کردن در باره ضدیت کسی تا ازا
هلاک آورد شود واصل زان وادون وهر سرهم بخشن محل تحریک حاضری و آهستگی نمودن
مثلاً خنبایدن محل برودن و خایه کشیدن و شب تاب نشستن و شب تاب بیدن محال
و این مصداقست بر وزن مفعول مفعول جمع شدن آب در چاه من غیر المصداق میل و مفعول
یک مدبره و میل سر و دامن متصل شیره مثل مانند مثال مانند فرمان پادشاه و
مثلاً جمع مثل صفت و حصه و حکایت که در میان قوم مشهور شده باشد مثل ناپه و خلک و
محال جمع مجمل یا بان یا نشانه محال یا بخر یا بانه رسیدن و زبان علم افراد و کوه بید
در محل دیکه مبین یا جوی یا باران و زمین یا باران محلی زمین یا باران محال حرف
بزرگ که بان آب کشند مفعول جامه است که از ادسی کوینند محال تیر بزرگ یا کشند
که بان پیشک شکافند محال جمع مفعول اندک محال کوه خندی که کیسالی دو بار زیاد محال
جایی که در آن آب جمع شده باشد محال جمع مفعول غلبت و غلبه محال نان ملکه که در زیر
خاکستر ریخته شده باشد محال معروف شخص بسیار مال را هم کویند محال میل کردن کجا

پندرہ

نیز آنچنان شراب مثل ناصانی کنند یعنی بالا نیدرسل و میل و شکر که بسیار
مع مشعل نبات که در مثل زمین مثل کوه است و آنرا که سازند جمع متوال را در طریقی
و چو پاکه را بر آن بچند متوال بنیاد که در محل کجاست و در هر محل جمع متوال فرود آید نگاه و جای
محال باشد بدین لام جمع متوال زمین شکست خیزند و در حال کنند و محال محیل نابود و بی
محول سر و جامه که پوشند و بان جولان کنند محال که در ششنگاه و محیل داسی که بان غلبه میزند
مشتعل رفته نیست شده مثل بریم و در روی روغن زیتون و فخره و پس و قلعی که در ششنگاه
ایم مثل است یعنی اصل و مرجع ششنگاه و محال و محیل جای رسن مال محیل حاصل کننده محیل
جمع شده نگاه و مردم و نگاه محال جمع محیل بر سر هم ریخته شود و کرده و کلبال آلت میزند
مکمل مع محصل و مشتعل میزند و در محل نیز کوه و در هر محل شکاری که پایش اردم
افزاده باشد محال اندازد مردم کنار و گیرد از روی خود و مردم را حق نیست و آنکه کوه سفید خود
جدا دارند و مردمی نیز معاریل جمع محیل و در ششنگاه و مشتعل ششانی که عصای محال و ششنگاه
مشتعل و نیست از آلت نخیدن و در وزن و هم سنگ مشتعل مع میال میلها محال
جایی خیال مشتعل جای که از آن غلبه گیرند شغل مشتعل بکاری در رنده شال انبر
بر پال تیر کوه و شتر را در زم و شمار در میل مع مرکب راه و پهلوی اسپ که پای
کرمشگاه و دیوار است و محول خیر نیست که گدوی تلخ را در آن اندازند تا تلخی آن برد

مجان مرورید های خرد و مرجان سورت مجا پس نیکو است و منون یاری دهنده نخلان
پرمهران رود پای کردان طعام روده او جمع مصر است مصارین جمع مصر است نخلان مرد
بزرگواران یکمهای انگین که با یکین چسپیده باشند نخلان خیک که هر کون دو کون
میگلان دو حلقه که هر دو طرف دهنه بی هم میباشند منقون بوی خوش و بچه اران بوی خوش
نشین دروغ میون جمع باین و میون دروغ که میون و میگان و میگان اگر شیراز است آن کو نخلان
خود و شد از نخلی نشان نوعیت از فرمانان تپی که میان آدی و پیل که بدان نخلان
نشین پست و غبار منون و نین جمع مایه است خوشان پادشاهی که از غرا نشسته باشند
کنند منقون نقدیق کنند و با وردارنده و کنده رنده و این کو که او در اصل همین بوده از باب
افلاک است بر اصل خود که از منون و منون مشتق است از یوا من که منون و منون
دویم را قلب کرده اند و بنام و نقره اهل را قلب کرده اند بهاء همین پاشند منقون زیان
ما در آن موضعی است مکان و معان جای سلطان جامای مکان بر دهن من از و بر بعضی دیگر
تولد نماید که و نقره از من القوم ای علی القوم من کرکین و بعضی گفته اند ترکیب منی که بان
چیزی سخند من شیخ میم و سکون نون نیکی پس و انکس لکیت منون زمانه و مکر برنده
و کم کنند و قوت و جمع من هم باشد نشان بخشنده و منت نموده و هیبت از نامهای
ماهن فدیگار همان و همین خوار و همین خوار کنند همان محرابی کشت و من سخت و پ

پرتیر

پرتیر نمایان تیر و پشت و پشت زمین چنیت و نخلان و منون جمع ماتن و در منون و منون
نخل آموذ یکین اسپتور و جایی گفته و کسی که از انفر که خاصه باشند من خانی سوپار منون و پکار
کفایه و نخلان جمع شده باشند منقون انکه از اعانت من باشند سلطان انکه او را من سکون و نخلان
منقون لاخر من نخلان لاوک مثل ان خری که دران جامه شوند منقون خشت کنند و منقون
اتق معاین موضع تن آدی که از شیب نخل مان ران منقون مجاری است و جمع منقون
منقون شتران منقون آهوی ماده که پچاش بزرگ شده باشند و از شیر و ادن منقون
منقون و منقون جمع مصابین بجای شتران و سپان که در پشت پد باشند و منقون
منقون که در درار منقون و منقون حال خلقی مارن سپر منی و نیزه منقون منقون و منقون
کمان چنیت و منقون موضعی است و منقون درختی است و نیزه منقون خاند جانوران و منقون
جمع من بسیار پال دارند و منقون نشان کنند کان منقون نشان کرده شده و منقون
بپایان رسیدن کان منقون منقون که بان کار و نیزه منقون و منقون منقون پال
در و ان منقون اندک و آسان و نام شخصی است منقون جای گیرنده و منقون خاند منقون
میاکن جمع منقون چنیهامونان در دلیست که در آدی پیدا شود و فی الحال منقون و منقون
غیر حیوان باشد و منقون عام ملین کا و دوش منقون کیا بی است میسان مردی که در خاکی
باشد میسان نقشیم موضعی است پیکین درویشی که هیچ او را سپر منقون نباشد و منقون

ثبت برنج است برای ناز نقره چینی اسب و دو ک نقره و نقره و ناز نقره که پوسیده
و زیزیده لغایت زبونترین چری که انداخته شده باشد نزل مرضی است که شبیه است به نازک
نیکو که گشته شده باشد برای خوردن ناصیه و ناصیه سویی میانی پس اگر سویی که از آنجا
آماده باشد نفاذ پذیر و نون و آنچه از گندم و برنج پاک کرده و در آن ناخته شود نفاذ پذیر
که زیزیده درخت قوما نخله سوسن می خورند و ناخته خود بر زبان بسته و دو عدد کردن بخورند و ناخته
نقد و بیهک کردن چاره کنند نصیبت بر کزیده نصفه باران و تنب لرزه نصفه بکینیت
نرا که گشته نصفه شتر ماده لاغر نفاذ و ماره کیه و زیزه کیه بکینیت بر کور و بر کزیده
آنچه در نخل شده باشد در میان قوی و در صلا از ایشان نباشد ناخته شکر شتر ماده ترا شده که
باشد ناخته بر نخله وین و دیانت نصفه زنی که میان پالان باشد نصفه رنکها آب ناخته زنی
نظاره زمین خیره ناخته نازک و لطیف ناخته چرخ اندک گوشت نیمه روشنی چشم ناخته
شتر مرغ و گاو و مردم و آنچه در زیر باشد و سایان و چوپا که در میان زبوقان باشند و
نثار است که در سر چاه کرده باشند نقره مالی بسیار و روزی نیک و کردار نیک و دست
دست و نیکویی لغایت شتر ماده جهت رنکار نقره که سفید ماده و گاو و حیوان ماده ناخته شتر ماده
جست و زین مواریث لغایت جرم یعنی یکبار را شامیدن از آب نقره و نقره که کجنگ و کجنگ
فرغی که بر سبب پنج منقار مانند کجنگ نقره روزی نقره بوی نقره و نصیبت جاسوسان بهما

و مقدم شکر

و مقدم شکر نصیبت رنج کشیده و نصیبت کننده که و پر دارند نصیبت و پر سبک که بر کرد
عوض یا چاه بر آورده باشند و روزی نقره نصیبت که در نیک و نوط و شلوار و کپا
نصیبت باشد ناخته ریشی که بر پهلوی سپید شود و پهلوی تا اندرون پوراخ کرده نصیبت جان ناخته
پراکنده شوند کان و با دی که با باران آید ناخته نصیبت بوی خود کشندگان و مرد و نیا
که در تران آمده نصیبت و شکر ناخته نصیبت کشندگان و درندگان از زنی نخلی مثل
نثاره و دیوان و مرد و نیا شطاب که در تران آمده نصیبت و شکر ناخته و کوب ناخته
و نفاذ و در جند گانند و چری و پیا حران که قابل است ناخته نصیبت شومها و نیا ناخته
آب دهن ناخته کچی که کج ح بسیار کند ناخته نیمه پر آب و بر جوشیده نصیبت باران ناخته
قوی اندازد و رنج ناخته کان نخت ناخته چشم و کزنده نظاره نشتید و نیا ناخته ناکان
نقره نیم و اکبری که در آن آب سبیل آب باران می آید ناخته ناکان ناکان ناکان
جمع نصیبت عیب ناخته نهری و نصیبت کشندگان در کار ناخته نصیبت آب و نختدین
نصیبت کشکی و باران اندک که خورد شده باشد و شکر ناخته نصیبت شده و از نیا که نختدین
دانت نصیبت و از جوش گوشت که سبک بریان کرده میشود و نقطه ناخته نصیبت که بر نختدین
یا لوح نختدین اندک آمد اسپ نقره و نقره با نشت و نشت بوی دهن نختدین جان نختدین
نخت که بر نختدین نختدین شکر نختدین نختدین نختدین نختدین نختدین نختدین نختدین

و با یک کردن آموود و دیدن نکردن کشیدن آب چاه و مثل آن و نیش ماتنج بجای فرو بردن
 و دفع کردن و پسیدن مار و زدن آن خری را من غیر المعاد در تر و چیت و زیر آن
 از زمین پروان آید تر بگسرون آبی که از زمین آید نیز لقب بخا نیز فرشته و دردی که
 موی بفرزد باشد بخا نیز طبعها تا که چاه کم آب نشود و شانه جای بلند نشود و نیز
 مشن یعنی نیز هم آمده است تا جر حاضر و گذارنده حاجت کسی فقر و فقر مال و بون فقر
 درویش که شتر و گوسفند را پیدا شود از آن سبب بر عهد **الحق** این است المعاد
 چرخ آهنن بخش شتر شست یا سر چوب بکی ندن و برای چرخ آهنن بخش کردن بخا
 در غیر معاد در زندگوست نو پس پنا و چاه است رشن نقیس ناقوس زند و عیب کردن و لقب
 نهادن نقیس هر بلون کردن و با و آرد آوردن نقیس عود کردن پنا نقیس چندین و آمدن
 و شنه شدن پنا نقیس بخت بریان شدن مان و پر کننده شدن و شنه شدن نقیس
 و شستن راز و لاغر شدن نقیس کزیدن و گوشت بدن آن گرفته کشیدن و اندک گوشت
 شدن بخش بد بخت کردن و بد بخت شدن و نامبارک شدن بخش بدید شدن نقیس
 شدن و نیز ندن و دور کردن و انداختن نقیس نامبارک ری کردن زن با شوهر و نقیس
 پس خشک شدن و شتر زدن نقیس نیک است و شدن نقیس زایدن و در کج
 شدن زن نقیس چشم ز پانیدن و کردن پوست و زایدن من غیر المعاد ز ناک

نواپس

نو پس جنبنده و لرزنده و سبب ناموس صاحب از و آنچه نهان داشته شود و چیرل
 علی السلام و خانه که صیاد نشیند برای جانور کزمن بخا پس طبع و اصل و نسب و دو و توشن
 بخش و بخش نامبارک بد بخت نقیس تن و جان و خون و جسم و شخص بعینه و ذات **الحق**
 تعالی و کتب علی نعیمه الرقابی علی زاده و قال الله تعالی ایضا آخر کتب نقیس ای لداتی نقیس
 بخ نقیس دم و کج و آب و زانی بخ نقیس زکریا نقیس نقیده جان که از نقیس مانده باشد نقیس
 جانوریت بخش و بخش بدید نقیس و دند نقیس زیر کت نقیس است و نیک و نام طیب
 نقیس مال بسیار و غیر زک و خوب بر کزیده نقیس صمغ ناقوس خیریت که ترپایان
 میوزند در اوقات ملوآه پیرا نقیس چرخ ناقوس نقیس دردی که از آن خلاص شوند یافت
 ناقوس حربه که بر دم شتر باشد نقیس چوبی که کز که سر حوران فراخ باشد نقیس کسرون
 که در پوراخ کز که محو چرخ کنند تا شک تر شود ناقوس شرب ترش نوایس تیر پنا
 و ضعیف و تیری که پونا ش شکیت باشد و کل سکان از اسبوفار کرده باشند نقیس
 خواب نقوس نقیس کننده پنا نقیس چینی نقیس خشک شده از شک کی مدین
 که مکرر را ناپس کونید ناقوس چا پوس و اسب ناقوس مدوی که بان خری نو پس
 ناقوس بناتیت است و عقلی است سوزف نقوس بناتیت است و در آن نقوس
 که در زمین مهر میابد نقوس و غایت **الحق** این است من غیر المعاد ز ناک

نخس کشیدن و گوشت بزدان پشیدن کشیدن بخش صید بکشیدن و شستن نخس کشیدن و شستن
 آوردن شتران و گوسفندان و همالان و در پی خیزی فرو کردن آمدن مردم بخزند و شستن
 نکنند و این مسمی اخیر مسمی است شرعاً چنانکه حدیث آمده است که لا تأخروا عن غسلکم
 پس و این غسل و نقوش هر چه کردند که بپزد و شتر در شب پاشان که قال الله تعالی اغتسلوا
 و فی علم القوم نقوش نگار کردن و خار را از پا پرون کردن و خار بر کسی زدن نقوش و زدن
 فایده و فیران و چربی فایده رسانیدن کبشی شش جو شیدن می جو شیدن آهنگ کردن و شستن
 و زدن نقوش آب برین دهن و خوردن آب زمین را نقوش بر دهن و گوشت بزدان کردن
 و زدن نقوش و شستن کشیدن نقوش خار پرون کردن از پای و بر کردن موی نقوش و رسیدن
 بخیزی نخس لاغر کردن نقوش قوی خلقت بودن نقوش خنیدن و قوت مند بودن
 کشیدن آب کشیدن و بر سر گیاه در آمدن چار و او تمام خوردن از آن نخس خط کشیدن چته
 بنا کردن نخس و این نقوش که من غیر المصار در نقوش شتری که شب چرا کند پاشان
 نخس آواز غلیه و آواز جوش خیزی نو نخس شش مپت در هم و این نصف او قوی
 که بعضی چهل در هم باشد شش بین نخس کسی که مید برانگیزد نقوش قوت و قوت نخس
 نبات نخس و قوت که کند که چهارش بر شال نخسند و پی دیگر تابع آنها اند بجای نبات
 نقوش مانند نقاش صورت تباش کوکن نخس خطها و صورتها و نقطه های سیاه و سپید

باب ثلثون من المصار نقض کم کردن کم شدن نقض پرون خریدن چرم نقض
 کشیدن و رسیدن و و پس استیسان نقض نگار کردن و برداشتن و نیک جنبانیدن و چرم
 کردن چرم نقض نخس نقض نگار کردن و و پس استیسان نقض از چرم نقض
 یا برشته موی از روی زدن بر کردن نقض ناخوش شدن عیش و قلم بودن تو شسته و
 سیراب نمودن شتر نخس خواندن و آواز کردن نقوش بلند شدن و برانگیز شدن و شتر
 کردن زدن با شوهر و شوهر با زن نقض لاغر شدن از پیری من غیر المصار در نقض سخت و پیا
 و ظاهر نقض گیاهی که خورده شده باشد و بعد از آن رویده نقض گیاهی است نخس ماده
 و خورده ماده و نقض توانایه و جنبش نوخر کو رخص کو و پامین کو و حجاب نقض شتران
 احد باشند نقض انکه لاغر باشد از پیری شش اس از بلند نخس شتر کنند و نقض
 نقض علی است که در گوشت پیدا شود و نقض من نقض است یعنی نوتهای **باب ثلثون**
 من المصار نقض پرون کا و گوشت برای فروختن نقض پوشانیدن و جنبانیدن نقض
 در هم شستن گوشت و باریک کردن و گوشت از چرمی کم کردن نقض روان شدن بدن
 شدن و اندک اسپان شدن نقض چنیدن و جنبانیدن نقض چنیدن نقض رفتن
 بیمار و تدبیر کردن راه ناکساده و دراز شود نقض و نقض بر جوا پستن در استیسان
 و بالها از هم کشادن مرغ برای پرییدن نقض عمارت و اشکاشن و شکستن و و و و و

یاد دینی کردن و سخن در دین انداختن کپی را نفع فریاد کردن نفع خوش رنگ و سپید
رنگ شدن و قصد کردن و روشن شدن و رسیدن نفع بود کردن نفع سیراب کردن
و سیراب شدن و بلند شدن آواز و در روشن آب در ظرف بر آمدن کردن و غبار نشانی
نشاندن و غبار آفتاب و بختن با و نکردن نکردن نفع قی کردن نفع میل کردن نفع خالص
کردن نفعیت و هلاک کردن و خیر افکندن و دج کردن چنانکه نفع بریده شود و غیر
نفع و نفع مبنی بندهای شتر و این هر دو جمع نفع اند و نفع با شمال با هم کو نفع جامع است
سیف نفع در از بر سپید نفع و نفع پودنه نفع کونه و بخش نفع کرسپلی نفع کرسپلی
و کشنه و میل کننده نفع و نفعی است که از آن چوب کمان گیرند نفع عضوی
شتران که از آن عرق پدید آید نفع ابیم و نفع شتران شامیده و کشیده و شیده
نفع مانند رک سیف و نفعیت که در اندرون استخوان کردن باشد و نفع سبب نفع
تبدیل است از زمین نفع خالص هر چه خوش رنگ نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
و باغت کرده که بر سران نشینند نفع شتری در آرزوی وطن خود یا در آگاه و کند و نفع
کن در کار نفع شتری که آن آب کشند و آرزو مند و چاهی که توان نزدیک باشد نفع
زمانی که این نفع برای غیر شتران نفع کج کرده باشند و طایفه که بوی خیری کشیده
و آورده شوند نفع غبار جمع شد نگاه آب و نفعی که از آن آب پرورن آورد نفع جمع
نفع خیری

نفع خیری که در آب اغشته شده باشد و آب پرورده شده نفع اسبانی که از آب نفع
باشند و زمانی که بوی خیری در آب نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
ماه نفع بود کنند و نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
و چاه بزرگ نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
مور و شتران نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
شدن نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
من و نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
کیا بی باشد که از شتر بوی نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
داد و دادن و نفع خیری رسیدن و نفعی از روز گذشته نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
موی بر کردن و بهتر نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
نفع زیادت کردن و زیادت شدن نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
آسمان و چیت و پست و پابر کشتن چار و دار و دار و دار و دار و دار و دار و دار
عقل پی حجت شدن و تمام پرورن کشیدن و نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
خیری آب و فروزش آب و نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع

میان نشاء طارک در شتر در شمار و بر آغشته شدن نر برای اغیزی بهوب و در شدن و در شدن
آتش من غیر المصا در سلب احمق حدیث بارب که زنده بهوب جانم بریده بهبه اوب
یعنی خبری که بان بازی کنند بهوب و بهیب و بهیب مرد بدل تر پند بهوب و بهوب
طرف جامه شتره چشم بآب بکیر باء و پنجم خلعت و ان لطفیت که از برای راندن آب
گویند و او بنی اصل است بهوب کامل مانده شده و ابر بارنده و بهوب شتر کنه قوی
بهوب و دوی و مرد احمق بهوب و بهوب با و کرد و اینک بهوب و زباد و باران بهوب
نام خفای است بهوب کیاهی است که از اگا پستی گویند بهوب و بهوب و بهوب
که پس نباشد بهوب برک درخت سرو مثل ان و بهوب شادمانی درخت خرمالایم
که نید بهوب تشدید با بارانها و پس شته و دراز نای زین بهوب میوهایی بهوب
بهوب میوهایی یا لاک و سبیل از بهوب گویند و آن جمع بهوب است بهوب شتر در
بهوب و او پس موضعی هم باشد و بهوب بدل بسم الله مع الله من المصارف بهوب و او
راه نمودن در راه را است نمودن و لطف کردن بهوب تشدید با و باغی در آمدن نر
و اغیزی کردن ان بهوب روان شدن و در گذشتن شمشیر و نیز از تن بهوب است
و کار کردن و نه از پناشتی است بهوب جنبیدن و نشاط کردن و غوغا کردن و او
کردن جوش یک غیر ان میاده توبه کردن و جهود شدن بهوب دریدن جانیک

بخش گوشت

بخش گوشت یکی لعل کون و فواح شدن و بهوب رخت کشار یک بره نر و بهوب
نوعی رخت بهوب غنیمت و قصد کردن عهده آوار در خلق کردن بهوب میانم کردن
در بخش و پنا بهوب است دریدن جامه و زیر ایندن و شکستن بهوب بهوب ایندن و بهوب
و جنبانیدن بهوب زیر ایندن و پست کردن و بهوب بهوب ترسیدن و شکوه و شستن یعنی نر
خشم آوردی و شستن و بهوب لودن بهوب پنا زدن و بدل کردن ایندن بهوب
کردن و بهوب جنبانیدن و جنبیدن بهوب کورنده شدن بهوب باریدن باران نر و بهوب
که نین و شکستن یا شش شکر مواده نرم رخت نر و بهوب آواز کردن شتر نر و بهوب
کشاده دوی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و چست شدن بهوب اندازم کردن
بنایت و نا شدن بهوب در شدن از جایی خود جایی نمودن غمره از راه بودن و بهوب
و دیوانه کردن و بهوب و بهوب بهوب شخص و بهوب بطور لولک و لولک و بهوب بهوب و بهوب
بهوب لغزیدن و خطا کردن و سر جنبانیدن نر برای پریدن و بهوب نر است بهوب
افراد و بهوب شدن بهوب با و بهوب نر کفن بهوب نر کردن بهوب بانک
کردن بهوب طوطی دار و جنبانیدن بهوب بانک بهوب نر نر بهوب جنبانیدن و بهوب
که نین بهوب بهوب در رخت در کار نر و بهوب بهوب نر کردن و بهوب شدن و بهوب
و بهوب نر بهوب نر بهوب نر بهوب نر بهوب نر بهوب نر بهوب نر بهوب نر

بخت پر باشد نه زنی پر خنده که بجای آرام نگیرد تا شکر جرات و فریاد شود
رسیده باشد و شوخا از شکسته هبایت صبح که ده شده از مال و آدمیان و غیر این بیجا
نام نیست بهیات اسم فعل است یعنی دور شد هر چه در بدل و زن پر بهیسه کار
بخت هیفه نوعی است از بیماری هیفه قصد نیست بلکه باده سرد و باران نماند
که زود نشسته شود و در قری از مال و هم یکسر دل شتر ماله که بخت از روی زود نشسته
باشد و قه جودی که بسیار خسته و بسیار شکسته و قه دو منزل فرزند بوی جوی
و هر موی بسط که باشد مگر مردی که شتاب خرم و فرغ کند مملو قه با و بطر بخت کو کند
ماده لاغری و مکن خرد نیست تا تدریج نهاده و بخت از شکسته شاده باشد نهاده و نهاده
نهاده که بی باشد نهاده زن و خیر نیست زن نهاده زنان خصلتهای بد نهاده
که دیگر هر طوق بزرگ بهیقه و تا بعد از آن بخت نهاده و مگر در عقب عیب کند نهاده
از راه برد نهاده و دیوانگی که آدی را از شیطان بر سپید مینه آواز نهاده و نهاده نام
مردیت که در غایت حماقت بوده است نهاده بسیار و موج و زمان فریب هر کوه
زن بطر فریب هیفه ماطله خورد یعنی تیان خورد و ملبا قه الحق بهیخته مگر و اید هر
شیر در نهاده **باب الحامع الدال** من القادر است چندین و اندک خیر و اذن هلاک
نرم شدن و زنی بخت من علی القادر نهاده است کارهای بخت مملو شوق اتقی شخص

و بطر

و بطر بخت کرو **باب الحامع الحاء** من القادر هر چه بسیار کشتن بسیار کشتن یعنی قتل کردن
و بسیار جرم کشتن و فتنه و شوب شدن و بسیار پوش کردن اسپ و کشته شدن
شتر از شقی که ما هیچ و هیچ بخت کشتن و کارزار کردن و زود شدن و خشک شدن هیچ کشته
و ان غیر مصدر مملو است بخت شتاب کردن هیچ برافروخته شدن و شتاب شتاب کردن
خارج آواز کردن و زود آواز خوش کردن هیچ شتاب است کشتن هیچ مگر نهاده و نهاده
بخت غبار هیچ شتاب با غفلت که برای راندن کو بخت کو بخت و هیچ غفلت که برای
راندن یک کو بخت بخت از آن برادر و در هیچ شتاب غلبه و زنی که از روی جفا و
باشد هیچ بخت با آید که نه شریک باشد و نه شور و قه کو بخت هیچ بطر هیچ آگاه که نه خیر
که در پستان شتر پیدا شود و تراج اسپ که پوش بسیار کند هیچ بادهای بخت و بخت
بخت رسیده بخت مردمان زبون کم عقل و مکیهای خورده کو بخت از لاغری و او چه بخت
بخت رو دغانه شرف و تراج پسر زنده و شتر مرغ و نام سپی است نهاده آواز هر چه
کرب زنان است تا تکه کجاده نهاده آواز و زود آواز خوش و نام بخت نهاده هیچ اسپ
رو و هلاک شتر قوی و نهاده هلاک جمع تراج اگر **باب الحامع الحاء** من القادر هیچ فریب
اندام **باب الحامع الدال** من القادر بخت و شتاب شتاب و شتاب بخت و شتاب بخت و شتاب بخت
مملو و مردمان شتاب غیران و کشته شدن جامه مملو و توبه کردن و جهو و شدن مملو

کلو تو ام مار و مور و زدم و سایر خسرات ارض و اوجع ما هست بهام بکسریم دوم ایم
 فلیست یا فاعل منی لم یبق شیء یعنی چیزی باقی نمانده است بهم شتران تشنه که نیاز
 در و هیام رسیده باشد و در و تشنه و تشنگان هر خری که قال الله تعالی فاستربوا
 الیهم بهام دیوانگی عشق و تشنگی سخت عقلی است که شتر را پیدا شود و از غایت تشنگی
 شتران تشنه و در یک پشته ای نرم بهیم جمع بهیم با و نجات که درخت دانه و مثل آنرا
 بهیم بزرگ بهیم سبک نرم کوه نرم بهیم جا که نه بهیم باطل و آنچه از چاه خراب شده و کوه
 باشد و در چاه افشاده باشد نام شتران و پیر و پشاینها و مرغان شب پر و اوجع ما هست بهام
 شیر رنده میزد ام و لیر بهیم درخت و گیاه ریزه خشک در هم شکسته و مر و ضعیف بدن بهیم
 درنده و مرد قوی بهیم پشم کرده شده و لطیف و باریک در هم رفته شده و پشم تنیده میزد
 بسیار خورنده و دریا بهیم شتر مرغ دراز و آواز دریا و آواز دریا و آواز خاییدن لقمه
 بهیم پیایند و پیارید و او بهیم فلیست جمع و مغر و آمده است بهقام مطبوع و از شیر درنده
باب الحاء مع النون من المصار در هون و هون خوار شدن هدیان بهود کفن هون
 آسپان شدن و آرام کردن بهجان بر کینه شدن خبک و بر کینه شدن هدجان از ان فتن
 پر و شتر مرغ در راه و آواز و بریدن بلز بهجان از کسی بریدن و دور شدن هین
 گشتن و برادی بانک کردن شتر ماده و آواز نمودن هدیان اندک خیر کشیدن هدیان

کردن بر کشیدن

کردن بر کشیدن شتر هوسپان رغن هدعان روان شدن و اشک بخش از چشم هدلان
 و هدلان باریدن باران هدیان روان شدن هدلان فرو رفتن اندک از چشم هدیان
 شیشه شدن بغض و بطرفی متوجه گشتن و غیر راه است رغن هدون آمدن و آواز هدین
 هدیان بدولی کردن هنر شادی نمودن من خیر المصا در مینکون کیانی است ما جن
 و حرکی که پیش از بلوغ نبوده و داده شود و که مادیان که از جنس باشد هدان و بهیم فلیست
 از زمین نمیدان بدول در بان مرد چیت بهن هدان و کوه کند نه بر آن بد خلق هدیان
 آب بسیار و باد هدلان نام مکانیست و بعضی گویند نام قبله ایست ازین بهجین آنکه در
 آزاد باشد و مادرش کنیزک هوزن غبار و یک نوع مرغیست هواران جمع هوزن است
 و نام قبله ایست هون و هون خیر و ایر و فوج زن و مرد هدان تشنه هون جمع هون و
 دراز و بروی و نام قبله ایست هون ایشان گروه زنان هدیان و هدیان تشنه هدیان
 کینه که در ان زگر کنند هدان بدول و مرد و حق فرو افشاده و کامل هدون جمع هدیان
 سپید و زن بزرگوار و زمین پاک هدیان جمع هدیان و هدیان آسپان مادی که
 مرد نیست هوارین جمع هومان عاریت باشد و مصر هومان غفلت هدیان ششان بدولی
 میمون خسته هدیان سخن بهود و **باب الحاء مع الواو** من المصار در هون و هون خوار شدن هدیان
 آتش بهود بدکی کفن یعنی دم کردن هنر و افروختن و هون و هون کفن و هون

و ولایتی است بنویس درختی است خاردار یکباره جوشن برآید نی که از آن قلم بازند
 و بد دل و پشه و مانند یکس جانور است که شب پر و دونه آن مانند تش باشد بوی
 خشکی **باب الیاء و مع الیاء** من غیر المصار در لغت نام تبی است **باب الیاء مع الیاء** من غیر المصار
 یک فعل مضارع است مشتق از و ج یعنی در و و کما قال الله تعالی حتی یصل الی السحاب
 برینج پوست سپاه پنج و پنج چوب عود خوشبوی پنج فعل مضارع است یعنی برآید
باب الیاء مع الیاء من غیر المصار در لغت افتاب **باب الیاء مع الیاء** من غیر المصار در لغت صوفی
 از سر که می جنبید یا فتح جمع **باب الیاء مع الیاء** من غیر المصار در لغت دید پراکنده میزد و دست
 و نمک ملک منت و در ویشی دوازی و توانایی و بها و آنچه عرب گوید سقط فی
 ید یعنی پشیمان شد بعضی که با بی است یکبار مرد بیا که کشت و فریه بکنند و گشتن
 سخت یکبار در و نازک و نام موضعی است یقینا عده میدهد و دلوشی میدهد و میرساند
 و بد معنی اولین مشتق از و عده است و معنی اخیر مشتق از و عید یکبار و میجو اهد و نزدیکی
باب الیاء مع الیاء من غیر المصار در لغت پخت شدن یکبار و یغیر آواز کردن و فریاد زدن
 یکبار و یکبار شدن بسیار تو آنکر شدن یکبار است تا پدیدن در میان یکبار
 و چین تا پدیدن و پست و پست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا
 و دیگر قار با خن را هم گویند و پختن و خن کردن از آنکه گویند من غیر المصار در لغت

آسان و اندک سیور جای و درختی که از آن چوب مپاک گیرند و نام موضعی است یقینا
 و یغیر و زغال که در و امگاه بندند برای امید شیر یا سر طرف چپ و یا سر قار را را
 هم گویند ز زمین و شت شیب یغیر گویند که بر و شنده خود باشد شیر مثل
 مضارع است یعنی کم میکند و یغیر شود آن یغیر نام مردیت یغیر ز چپ که و کوی و آهوب
 یغیر جمع یغیر درخت نوز و پسر اسب پیا بان و پینک سخت یغیر مرد و بیا کوش
 و پشانی و بعضی از شب و شب بزرگ یغیر خر کور یعنی حار و ششی **باب الیاء مع الیاء**
 من غیر المصار در لغت نا امید شدن دو پستین و یکس شک شدن من غیر المصار در لغت
 و یکس شک یکس جمع یکس الما و عرق رگویند یکس شک نا امید و آنکه خبری بر
 و گویند که از ایشان نباشد یکس و یوس نا امید یکس که در و آن آمده است یعنی ای سید
 دای آسان **باب الیاء مع الیاء** من غیر المصار در لغت یغیر فعل مضارع است یعنی یغیر و فریاد
 شود کما قال الله تعالی ان یغیرن فاقامه یغیرن فعل مضارع است یعنی از بن برکنده شود
باب الیاء مع الیاء من غیر المصار در لغت حکم است که برای را ندن کرکی گویند **باب الیاء**
مع الیاء من غیر المصار در لغت و یقینا پدیدار شدن **باب الیاء مع الیاء** من غیر المصار در لغت
 و یغیر رسیدن میوه من غیر المصار در لغت یغیر چیت یغیر چیت و یغیر را گویند که از آن
 پرده آید و همان ابر را گویند یغیر جمع کما قال الله تعالی حتی یغیرن من الارض یغیرن

۱۰۰

کفر در شب و روز و شب و روز و شب و روز

۱۲۶۹

۱۲۶۵
ما به روز ۲۲

کفر در شب و روز و شب و روز